



طنلی به نام شادی، دیری ست کم شوست
 با چشم های روشن برلق
 باکیوی بند، به بالای آرزو،
 حرکس ازوشانی دارو،
 مارا کند خبر
 این هم نشان ما:
 یک سوی خلج فارس
 سوی دگر، خزر،
 «شینی کدنی»

شیرازی، سوری، طبری



علی مقدمی

وکیل رسمی دادگاه های ایالتی و فدرال
 + جراحات و صدمات بدنی + دعاوی تجاری
 + امور کارمند و کارفرما + امور جنایی
 در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
 + حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

(408) 332-5885

شان انصاری

مشاور سرمایه گذاری در املاک

نامی آشنا و مشاوره مطلع و مطمئن
 در امور خرید و فروش املاک در پی اریا
 با بیش از ۳۰ سال تجربه

(408) 529-4574

www.ShawnAnsari.com



DRE #01088988

SHAWN ANSARI PRESENTS

شان انصاری

نامی آشنا و مشاوره‌ی مطلع و مطمئن در امور خرید و فروش املاک در بی‌اریا
با بیش از ۳۰ سال تجربه

Expertise You Need, Results You Can Count On!



SOLD - Represented Seller
Portola Valley



SOLD - Represented Seller
Saratoga



SOLD - Represented Seller
Santa Clara



SOLD - Represented Buyer
Brooke Acres, Los Gatos



SOLD - Represented Buyer
Burgoyne, Mountain View



SOLD - Represented Buyer
Oak Drive, Menlo Park

Shawn Ansari, Realtor
MS, e-PRO, Certified SRES, SFR, Probate

(408) 529-4574

www.shawnansari.com

Shawn.Ansari@Compass.com

DRE: 01088988

Compass is a real estate broker licensed by the State of California and abides by Equal Housing Opportunity laws. License Numbers 01079009 and 01272467. All materials presented herein is intended for information purposes only and is compiled from sources deemed reliable but not verified. Changes in price, condition, sale or withdrawal may be made without notice. No statement is made as to accuracy of any description. All measurements and square footage are approximate.

COMPASS

THE LAW OFFICES OF
CAROLINE J. NASSERI

(408)298-1500

وکيل تصادفات و صدمات بدنی
Accident & Personal Injury Attorney



Caroline Nasserri
Attorney at Law

کارولین ناصری

وکيل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

تنها وکیل ایرانی در شمال کالیفرنیا
با بیش از ۳۳ سال تجربه

- ✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده
- ✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات
- ✦ مرگ بر اثر تصادفات
- ✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

دسترسى به معالجات پزشکی،
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،
از شما دریافت نخواهد شد!

Tel: (408)298-1500

e-mail: cnasserri62@yahoo.com

Fax: (408)278-0488

Website: carolinenasserilaw.com

675 North First Street, San Jose, CA 95112

بحران کمبود کاغذ ادامه دارد!



کمبود کاغذ در آمریکای شمالی و افزایش تقاضا برای جعبه و ملزومات بسته‌بندی طی همه گیری کرونا، تولید کاغذ در سراسر آمریکای شمالی را تحت تاثیر قرار داده و این اتفاق در بدترین شرایط اقتصادی افتاده است. ناشران و چاپگرها در آمریکا چشم به واردات کاغذ دارند ولی بالا رفتن هزینه‌های لجستیکی و افزایش تقاضا در سایر بازارها، این گزینه را محدود کرده است.

در شرایطی که بسیاری از کارخانه‌های تولید کاغذ به تولید کارتن برای بسته‌بندی محصولات به خاطر افزایش خریدهای اینترنتی در بحبوحه کرونا روی آورده و بسیاری دیگر تعطیل شده‌اند، بیش از ۲,۵ میلیون تن از ظرفیت تولید کاغذ چاپ در آمریکا که معادل یک پنجم تولید در ۲۰۲۰ می‌شود، از آغاز سال گذشته میلادی متوقف شده است. سوزی اسکالی، کارشناس تدارکات گفت: «ناشران باید با این واقعیت روبرو شوند که در حال حاضر هزینه چاپ و حمل و نقل کتاب و نشریات بسیار بالاست و بالاتر نیز خواهد رفت و آنها باید آماده پرداخت باشند.»

باشکم دمید. گفتیم: «نه پای رفتن، نه تاب ماندگاری: درد خزه کف جوی این است». گفت: «آری، اما دوگانه تا کی؟ یا موج‌وش روان شو یا در کنار من باش». گفتیم: «دلم گرفته ست مثل سکون، ملولم». گیسو فشاندر باد، آشفته ک: «ای پریشان!

منشین فسرده چون بخ، در تاب شو چو آتش، هان! بی قرار من باش. - پرواز... گفت. گفتیم: «آری، خوش است پرواز، اما شب است و توفان، وین بال‌های خونین...». چتر نوازش افشانند، ک - این سایه‌سار پر برگ ز آرامش یقینت

سرشار کرد خواهد، تا بادباد پرواز، ای خوب خسته من! بر شاخسار من باش. گفتیم: «شب ار چه تاریک، زنگار جانم، اما تاریکی درون است». خورشید رخ بر افروخت ک - آینه‌دار من باش، اسماعیل خوبی

صفحه ۱ آگهی
صفحه ۲ اخبار - فهرست مطالب
صفحه ۳ آگهی
صفحه ۴ اخبار
صفحه ۵ نامه های شگفت انگیز... (بهرام فره وشي)
صفحه ۶ طنز و مذهب (حسن جوادی)
صفحه ۷ میرزا آقاخان کرمانی (ابرج پارسى نژاد)
صفحه ۸ رنگ (م. استوار)
صفحه ۹ آگهی
صفحه ۱۰ ولتر (احمد ایرانی)
صفحه ۱۱ آگهی
صفحه ۱۲ چگونگی جدا شدن هرات از ایران (هما گرامی فره وشي)
صفحه ۱۳ آگهی
صفحه ۱۴ آگهی
صفحه ۱۵ اخبار
صفحه ۱۶ نقد و برسی فیلم (میثم کریمی)
صفحه ۱۷ داستان
صفحه ۱۸ آگهی
صفحه ۱۹ مشقی تازه در روزهای غربت (حسینعلی مکوندی)
صفحه ۲۰ آگهی
صفحه ۲۱ زندگی با طعم عشق و آرامش (مریم حجتیان)
صفحه ۲۲ اخبار
صفحه ۲۳ اخبار
صفحه ۲۴ گیله مرد (حسن رجب نژاد)
صفحه ۲۵ تازه های پزشکی (منوچهر سلجوقیان)
صفحه ۲۶ آگهی
صفحه ۲۷ هرنوی سبز (سیروس مرادی)
صفحه ۲۸ اخبار
صفحه ۲۹ اخبار
صفحه ۳۰ آگهی
صفحه ۳۱ آگهی
صفحه ۳۲ نگاهی به تاریخچه همجنس گرایی (منیژه مغیثی)
صفحه ۳۳ تقدیه سالم، همراه با یوگا و مدیتیشن (مریم سالاری)
صفحه ۳۴ جدول
صفحه ۳۵ نیازمندیها - فال ستارگان
صفحه ۳۶ حکایت رضا (میلاد رضایی کلانتری)
صفحه ۳۷ دوران جوانی (عباس پناهی)
صفحه ۳۸ آگهی
صفحه ۳۹ اخبار
صفحه ۴۰ شعر
صفحه ۴۱ اخبار
صفحه ۴۲ حدیث میرزا عبدالله خان (رسول پرویزی)
صفحه ۴۳ نوشته های پراکنده (عبدالله خسروی)
صفحه ۴۴ بچه های طلاق (ادوارد تایبر)
صفحه ۴۵ اخبار
صفحه ۴۶ اخبار
صفحه ۴۷ دنباله مطلب
صفحه ۴۸ دنباله مطالب
صفحه ۴۹ دنباله مطالب
صفحه ۵۰ دنباله مطالب
صفحه ۵۱ دنباله مطالب
صفحه ۵۲ دنباله مطالب
صفحه ۵۳ دنباله مطالب
صفحه ۵۴ دنباله مطالب
صفحه ۵۵ دنباله مطالب
صفحه ۵۶ دنباله مطالب
صفحه ۵۷ دنباله مطالب
صفحه ۵۸ دنباله مطالب
صفحه ۵۹ دنباله مطلب
صفحه ۶۰ انگلیسی

اطلاعیه

شرکت ساعی به اطلاع می رساند که با ارائه سرویس های قدیم و جدید، و تلاش در سهولت کارهای هموطنان عزیز، این شرکت همچنان به کار خود ادامه می دهد و آماده خدمت به شما عزیزان می باشد. ۱۳۱۸-۵۵۴-۴۰۸

در خواست اشتراک نشریه پژواک



شرایط آبونمان برای دریافت نشریه پژواک از طریق پست در آمریکا: یکساله ۷۵ دلار برای اشتراک: نام، تلفن و آدرس کامل خود را به همراه چک به آدرس پستی پژواک ارسال فرمایید.

PO BOX 9804, SAN JOSE, CA 95157

ماهنامه پژواک تاسیس: ۱۹۹۰ - صاحب امتیاز، مدیر و سردبیر (از سال ۲۰۰۶): افلیا پرویزاد

♦ مسئولیت صحت و سقم آگهی ها با صاحبان آگهی می باشد. شرکت پژواک هیچگونه مسئولیتی را در این مورد نمی پذیرد. ♦ استفاده از طراحی های این نشریه بدون اجازه کتبی از شرکت پژواک (حتی برای صاحبان آگهی) غیر قانونی می باشد. ♦ ماهنامه پژواک در انتخاب، حک و کوتاه کردن و اصلاح مطالب آزاد است. ♦ دیدگاه نویسندگان الزاما بیاتر نظر مسئولین پژواک نمی باشد. مسئولیت نظریه ها به عهده نویسندگان است.

شماره تلفن: ۲۲۱-۸۶۲۴-۴۰۸
شماره فکس: ۳۷۱۷-۶۹۳-۴۰۸
آدرس مکاتبه با نشریه پژواک:
PO BOX 9804,
SAN JOSE, CA 95157

www.pezhvak.com e-mail: info@pezhvak.com

Pezhvak of Persia has been compiled as carefully as possible and cannot guarantee the correctness of all information that has been gathered and contained herein and does not accept any responsibility for any errors and omissions.



LOS GATOS MEMORIAL PARK

&

DARLING FISCHER FUNERAL HOMES

Celebrating Life, One Story at a Time

We are one of the highest reviewed cemeteries in Bay Area, providing excellent service since 1889

◆ *Funeral Services* ◆ *Immediate Need* ◆ *Pre Planning* ◆ *Burial Services* ◆ *Cremation Services*



The passing of a loved one is a tragedy that every family will experience.

By planning ahead, you help insure that someone you love will not have to make these difficult decisions alone.

◆ *Prearranging freezes the cost at today's prices* ◆ *Payment plans are available*

قبل از هر پیش آمد ناگوار برای خود یا عزیزانتان و برای آرامش خاطر و اطمینان از آینده، هم اکنون با حوصله و فرصت کافی، آرامگاهی در محل دلخواه با بهای مناسب انتخاب و اقساط آن را طی پنج سال پرداخت نمایید.

تخفیف های ویژه، با پیش پرداخت و اقساط ماهیانه: فقط قبل از فوت

برای اطلاعات بیشتر و بازدید از پارک زیبای لاس گاتوس، با خانم رامسینا، مشاور فارسی زبان، دلسوز و با تجربه تماس حاصل فرمایید.

فارسی (۴۰۸) ۳۹۶-۶۷۶۸

انگلیسی (408) 791-1431

2255 Los Gatos-Almaden Road, San Jose, CA 95124

پیامدهای اقتصادی جنگ روسیه در اوکراین

مریم جاوید

اوکراین کشوری است با چهل میلیون جمعیت و مساحتی بزرگتر از مجموع بریتانیا و آلمان. ورود ارتش روسیه از هشت جبهه به خاک اوکراین (در مقایسه با دو مسیر در جنگ عراق توسط آمریکا)، فشار لجستیکی بیش از حدی را بر ارتش روسیه وارد کرده است. پیش‌بینی نتیجه این نبرد از توان نویسنده خارج است اما می‌توان دو حالت را متصور شد: تسخیر کل کشور و ساقط کردن دولت اوکراین، یا پیشروی حداکثری و اعلام پیروزی توسط روسیه، سپس عقب‌نشینی به محدوده شرقی اوکراین، سناریویی که روسیه در جنگ گرجستان در سال ۲۰۰۸ پیش گرفت.

ساقط کردن دولت اوکراین و ایجاد دولت موافق روسیه بعید به نظر می‌رسد. درآمد سرانه مردم اوکراین در مقایسه با کشورهای سابق عضو جماهیر شوروی که به اروپا ملحق شده‌اند، بسیار پایین است و اقتصاد رو به ضعف روسیه جذابیتی برای مردم اوکراین ندارد. از طرفی، برخلاف مردم عراق که از سرنگونی دولت صدام ناخشنود نبودند، نشانه‌ای از اشتیاق اوکراینی‌ها به جز ۱۰ درصد ساکن مناطق شرقی، برای سرنگونی حکومت مرکزی توسط نیروهای خارجی دیده نمی‌شود، واقعیتی که فشار سیاسی و اقتصادی شدیدی بر حکومت ولادیمیر پوتین وارد خواهد کرد.

تحریم‌های اقتصادی پس از تسخیر کریمه در سال ۲۰۱۴ درآمد سرانه روس‌ها را از شانزده هزار دلار در سال به نزدیک به نه هزار دلار کاهش داد. تحریم‌های جدید اما فروش نفت و بانک مرکزی روسیه را نشانه گرفته‌اند. اولین تأثیر تحریم‌ها، کاهش قدرت خرید مردم روسیه در پی سقوط ارزش پول ملی است. این امر به مهاجرت طبقه متوسط و جوانان روسیه خواهد انجامید که در بلندمدت رشد اقتصادی و بهره‌وری تولید را کاهش خواهد داد. روسیه سال‌هاست که از رشد منفی جمعیت رنج می‌برد و انزوای حاصل از جنگ، شرایط را بدتر خواهد کرد. برای سایر نقاط جهان این جنگ به تغییرات محسوس در دو بازار انجامیده است: انرژی و غذا.

انرژی: مصرف روزانه جهان ۱۰۱ میلیون بشکه نفت خام است که روسیه ۷ میلیون بشکه

از آن را تأمین می‌کند (۱۱/۳ میلیون بشکه تولید روزانه که ۴/۳ میلیون بشکه از آن به مصرف داخلی اختصاص دارد). چین با خرید ۱/۶ میلیون بشکه در روز، بزرگ‌ترین مشتری نفت روسیه است.



اکنون گفتگوهای سیاسی برای یافتن نفت جایگزین، آغاز شده است. با بررسی کشورهای دارای ظرفیت مازاد، می‌توان سمت و سوی این مذاکرات را حدس زد: عربستان سعودی و امارات ۲/۵ میلیون، ایران در صورت رفع تحریم بین ۱ تا ۱/۲ میلیون، آمریکا ۸۰۰ هزار و ونزوئلا ۶۰۰ هزار بشکه در روز می‌توانند بی‌درنگ به بازار تزریق کنند.

غذا: تأثیر این جنگ بر زنجیره غذایی جهان، به ویژه کشورهای فقیر، محسوس و پایدارتر است. اوکراین تولیدکننده ۱۶ درصد از ذرت دنیا است. به علاوه، در کنار روسیه، ۳۰ درصد از گندم جهان را تأمین می‌کند. طی دو هفته از آغاز جنگ، قیمت گندم ۵۰ درصد افزایش یافته است. متأسفانه در این میان کشورهایی که سهم غذا در سبد خانوارشان پررنگ‌تر باشد، تأثیر این جنگ را بیشتر حس خواهند کرد.

مسدود کردن دارایی‌های خارجی بانک مرکزی روسیه (BOR) توسط تحریم‌های غرب ضربه بزرگی بر اقتصاد روسیه خواهد بود اما لزوماً فاجعه‌بار و مهلک نیست. بخش چشمگیری از دارایی‌های خارجی این بانک به دور از دسترس نهادهای مالی غرب است. اما پیامدهای بلند مدت آن، اقتصاد شکننده روسیه را کوچک‌تر خواهد کرد. نمودار زیر ذخیره ۶۳۰ میلیارد دلاری ثبت‌شده روسیه را نشان می‌دهد.

جنگ اوکراین، شوکی در میان تغییرات انرژی: پس از معاهده برتون وودز در سال ۱۹۴۴، نظم اقتصادی جهان بر مبنای اقتصاد آزاد شکل گرفت. جریان امن کالا و انرژی شرط لازم رشد این اقتصاد بود. نیروی دریایی آمریکا به عنوان تنها ناوگان باقی مانده بعد از دو جنگ جهانی، تأمین این امنیت را تضمین کرد و در نتیجه مصرف کالا و تجارت افزایش یافت. تحریم فروش نفت از جانب اعراب در سال ۱۹۷۳-۱۹۷۴ و انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹ زنگ خطری بود برای مصرف‌کنندگان انرژی تا نیاز نسبی خود به انرژی (Energy intensity) را کاهش دهند. اکنون انرژی لازم برای تولید ناخالص ملی حدود ۶۰ درصد کمتر از دهه ۱۹۸۰ است. این امر تغییر مهمی در روابط بین‌الملل ایجاد کرده است. رشد فناوری از یک سو باعث افزایش بهره‌وری و کاهش نیاز به مواد اولیه شده و از سوی دیگر، سهم خدمات حرفه‌ای را در تولید ناخالص جهانی افزایش داده است. هر دو مورد آستانه تحمل اقتصادی جهان را در مقابل شوک‌های نفتی افزایش داده‌اند.

امروزه نفت خاورمیانه عمدتاً در آسیا مصرف می‌شود. واردات و صادرات محصولات نفتی و پتروشیمی آمریکا به تعادل رسیده است. البته در شرایط غیرعادی، مانند جنگ، نوسانات قیمتی مواد خام همچنان بر بازارهای آمریکای شمالی تأثیر می‌گذارد اما این تعادل احتمال ایجاد بحران مانند دهه ۱۹۸۰ را بسیار کم کرده است. به‌علاوه، ایالات متحده به منظور پایدارسازی امنیت ترانزیت انرژی خود، شرکای نفتی‌اش را تغییر داده و بخش چشمگیری از نیاز بیش از تولید خود را از کانادا و مکزیک تأمین می‌کند.

به علت این دو تغییر استراتژیک در حوزه انرژی، نیاز آمریکا به انرژی از خاورمیانه و شمال آفریقا کاهش یافته و در نتیجه اهمیت ثبات ترانزیت انرژی برای آمریکا کمتر شده است. عجیب نیست که از سال ۲۰۰۷ (فارغ از حزب حاکم در کاخ سفید) تعداد نیروهای نظامی آمریکا در خاورمیانه رو به کاهش گذاشته است. با کاهش حضور آمریکا در منطقه، هزینه تأمین امنیت انرژی به دوش مصرف‌کنندگان آسیایی (چین، هند، پاکستان و...) می‌افتد و رقابت میان تولیدکنندگان خلیج فارس (به‌ویژه ایران و عربستان که مشتری‌های مشتری‌دارند) برای افزایش سهم خود در بازار بیشتر می‌شود. در این میان، ژاپن که ناوگان دریایی قدرتمندی و رابطه مناسبی با چین و غرب دارد، می‌تواند به تأمین‌کننده جدید امنیت بدل شود. سنگاپور نیز به لطف سال‌ها سرمایه‌گذاری هوشمندانه در زیرساخت‌های ذخیره نفت از شرایط پرتلاطم جدید سود خواهد برد. این شرایط حاکی از تفاوت میان منافع اروپا و آمریکا در حوزه امنیت انرژی است. در حالی که اروپا ۴۰ درصد از گاز و ۲۵ درصد از نفت خود را از روسیه وارد می‌کند، آمریکا تنها حدود ۳ درصد از نیاز نفت خود را از روسیه تأمین می‌کند که به راحتی با افزایش تولید داخلی قابل جبران است.

آیا اوکراین به ویتنامی برای روسیه تبدیل خواهد شد، یا شکافی در منافع مشترک آمریکا و اروپا ایجاد خواهد کرد؟ فارغ از نتیجه این جنگ، شتاب روند تغییر در تعاملات انرژی و تولید کالا و خدمات که در دهه گذشته آغاز شده بود، افزایش خواهد یافت و منتفعین و متضررین، نتایج این تغییرات را سریع‌تر تجربه خواهند کرد.

شیوا موزون

وکیل رسمی دادگستری




Shiva Moozoun
Attorney at Law

♦ دفاع در برابر IRS, FTB, BOE

♦ تشکیل ثبت و انحلال شرکت‌ها ♦ برنامه ریزی و آماده کردن اظهارنامه های مالیاتی

♦ تهیه و تنظیم وصیت نامه و تراست

♦ تهیه و تنظیم انواع قرارداد و اسناد حقوق ♦ آماده کردن فرم های مهاجرت

♦ IRS, BOE, FTB disputes ♦ Business, Corporation, Nonprofit Formation ♦ Tax preparation for individuals and small businesses, Trusts, Estates, Nonprofit ♦ Will, Trust, Estate Planning, Probate ♦ Draft/ Review/Renew legal contracts ♦ Immigration Services

Cell: (415) 314-1003 ♦ Office: (800) 493-7065

651 W. Hamilton Ave, Suite 1000, Campbell, CA 95008

مدتی دراز آنها را نگاه کرد با سه تن از بزرگترین آنها سخن گفت و به هریک از آنها پیشنهاد کرد که تاج شاهی را به آنها واگذار کند. آنها از قبول آن خودداری کردند و عذر آوردند که صلاحیت آن را ندارند و برای این کار هنوز خیلی جوان هستند و تجربه این کار را ندارند و این تجربه را هم جز به اینکه مدتی دراز زیر نظر او آن را تحصیل کنند، به دست نخواهند آورد، و از وی مصرا درخواست کردند که این افتخار را به آنها بدهد که از وی اطاعت کنند تا بهتر بتوانند هنر سلطنت کردن را بیاموزند. بسیاری از کسانی که شاهد این امتناع بودند، علت های دیگری را حدس می زدند. این شاهزادگان جوان نبوغ پدرشان را می شناختند. طعمه ای که تقدیم حس جاه طلبی آنها می کرد، بیش از آنکه یک پیشنهاد واقعی باشد، یک دام بشمار می آمد. وی بیشتر در پی آگاهی یافتن از احساسات آنها بود، نه ارضاء آنها و کوچکترین تمایلی که از طرف آنها به تاج و تخت می شد، منجر به مرگ آنها می گشت.

ما در آخر ماه آوریل به مشهد رسیدیم. وی در آنجا شروع به اعمال تعدیات و ستمگری هایی کرد که در اصفهان کرده بود. در دو سال آخر زندگیش بی نهایت دچار خست و آزار دیگران شده بود. اهالی کشور و خارجیان همچون شاهزادگان و فرمانداران و سربازان و افسران، همه از خشم او می ترسیدند و تقریباً همه آن را آزموده و احساس کرده بودند. توطئه های پنهانی از هر طرف بوجود آمد. خانواده خود او نیز به ناراضیان پیوستند. همه در پی فرصت مناسبی می گشتند که جان او را بگیرند تا جان خود را نجات بخشند، وی سوء ظنی به این توطئه ها حاصل کرده بود فرار قسمتی از سپاه او، این موضوع را بر او آشکار ساخته بود.

او برادرزاده اش علی خان را با چهل هزار سپاهی زبده به سیستان فرستاده بود تا این سرزمین را که طغیان کرده بود به اطاعت آورد. شاه ترسید که مبادا این شاهزاده جوان خود در راس طاغیان قرار گیرد و خواست با بهانه ای افتخارآمیز او را به پیش خود بازخواند ولی در واقع بازخواندن او برای آن بود که درباره کارهای او توضیح بخواهد و از وی مطمئن گردد. علی خان که می دانست با افرادی که مورد سوء ظن وی واقع می شوند، چگونه رفتار می شود، وی را امیدوار کرد که به زودی باز خواهد گشت ولی با دلایلی حق نما، بیش از پیش دور می شد و بازگشت خود را آنقدر طولانی کرد تا سپاهی که وی بر آن فرمان می راند، بدو پیوست و هنگامی که از یاری آنان اطمینان یافت، توانست با داشتن برتری و بدون خطر نیت خود را ابراز کند. دنباله مطلب در صفحه ۵۵



نامه های شگفت انگیز از کشیشان فرانسوی در دوران صفویه و افشاریه

(بخش پنجاه و هفتم)

ترجمه زنده یاد دکتر بهرام فره وشی

شاه در حدود اواخر مارس سال ۱۷۴۷ اردو بر کند تا به مشهد برود. ما مجبور شدیم از بیابان های وحشت انگیز در زمین لم یزرع و بر روی شن های سوزان عبور کنیم. در آنجا هیچ آب شیرین یافت نمی شود و باوجود پیش بینی هایی که کرده بودند و در طول راه چاه آب کنده، چشمه ها یافته بودند و فاصله به فاصله آب حمل می کردند، قسمتی از افراد سپاه و اسبان و شتران بر اثر گرسنگی و تشنگی در این راه تلف شدند. از این خطر به خطر دیگری افتادیم. وقتی که به «جیم ژیم» رسیدیم که معنای آن «آب در زیرزمین» است، پیش از رسیدن به جایی مطمئن که برای مسافر قابل عبور باشد، سه فرسنگ راه را با رنجی طاقت فرسا طی کردیم. این زمین لرزان پوشیده از پوسته ضخیمی است که در هر لحظه در زیر پای اسبان گشوده می شد و در هر لحظه می بایستی احتیاط می کردیم تا به کلی در پرتگاه ها نیفتیم و در آنها فرو نرویم. من در اطراف خود اسبان و سواران را می دیدم که ناگهان به زمین فرو می رفتند. برای احتراز از این ناراحتی، قالی و تشک و لحاف بر روی زمین می افکندند تا زیر پای اسبان مستحکم گردد و فرو نروند و به این ناراحتی ها بدبختی دیگری افزوده شده بود و آن این بود که معمولاً بهای یک اسب شصت فرانک فرانسه بود ولی باهمین بها هم به سختی اسبی برای خریداری پیدا می شد. من مجبور شدم قسمتی از راه را پیاده طی کنم. اسب من مدت دو روز بود که چیزی نخورده بود و نمی توانست مرا ببرد و خود او هم به زحمت راه می رفت. با این حال به «تنک تبس» رسیدیم. این شهر از ایالت خراسان، نخستین شهری است که در این راه به آن می رسیدیم. این شهر در فاصله شش روز راه از مشهد واقع شده است. شاه که می خواست خانواده خود را ببیند، تمام پسرانش را به آنجا احضار کرد. فرزندان را به او معرفی کردند. من شانزده فرزند او را برشمردم، همه در مقابل او صف کشیده بودند. پس از آن که

دکتر فتنه هوشداران کیروپراکتر

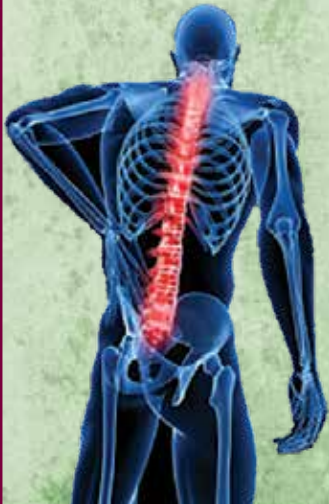
تشخیص، معالجه و جلوگیری از ناراحتی های مفاصل و استخوان، ورزشی،
صدمات کاری و تصادفات رانندگی با پیشرفته ترین وسایل پزشکی

Chiropractic care is more than just making the pain disappear. It is about learning, understanding & taking care of your body to improve your quality of life

مطب مجهز به دستگاه های فیزیکیال تراپی و ماساژ طبی، ورزشی و میز
Doc Decompression Table برای تسکین و بهتر کردن دردهای:



Fataneh Hooshdaran, D.C.



- ♦ سر درد ♦ رماتیسم ♦ دیسک ♦ شانه درد و زانو درد
- ♦ دردهای عصبی ♦ دردهای گردن ♦ دردهای کمر ♦ دردهای دست
- ♦ Headache ♦ Sciatica ♦ Degenerative Disc ♦ Rheumatism
- ♦ Lower Back Pain ♦ Shoulder & Knee Pain ♦ Neck & Hand Pain

Serving: San Jose & Santa Clara
www.chiropracticusaca.com

(408)244-7677

2797 Park Ave., Suite #103
Santa Clara, CA 95050

در ایران، عثمانی، مصر و حتی هندوستان داشت. صابر طنز نویس بزرگی است که قلمش را جز در خدمت طبقات محروم و رنج دیده اجتماع به کار نمی برد. کمتر واقعه سیاسی و یا مشکل اجتماعی است که از ذهن نکته بین و قلم طنزآمیز او به دور مانده باشد. او درباره زورگویی مأموران حکومت تزار و اربابان و بیگ ها، درباره دورویی و پول پرستی ملانمایان، درباره سیاست استعمارگرایانه خارجیان در شرق، درباره وضع رقت انگیز کارگران و روستاییان، درباره رفتار مردان با زنان و بسیاری از مسائل دیگر اشعار با روح و طنزآمیز بسیاری نوشت. در شعر، صابر نوآوری هایی جالب از خود نشان داد، هم از لحاظ سبک و هم از نظر فرم، و موضوعات شعری خود را تا جایی که می توانست گسترش داد تا تمام حقایق اجتماع را به خوبی منعکس سازد. زبان شعری او فوق العاده رسا، ساده و موزون است و اغلب بدون توسل به اغراق گویی و بازی های لفظی، شخصیت هایی را می آفریند، و از لایه لای حرف هایی که می زنند آنها را به طور زنده ای ترسیم می نماید. در اکثر موارد شخصیت ها با حرف هایی که می زنند و عقایدی که بیان می دارند، خود را مفتضح می سازند. این همان روشی است که قبلاً نقل شد.^(۲)

انتقادات صابر در ملانصرالدین خارج از غرض و بی پروا بود و باعث رنجش عده زیادی از اشخاصی شد که نمی خواستند قیافه زشت خود را در آینه واقعیت ببینند. محمدعلی میرزا که به زودی آماج تیرهای بی اغماض انتقاد ملانصرالدین شد، هنگام ولیعهدی دستور داده بود شماره های روزنامه مزبور را در گمرک ایران توقیف کنند. بعضی از علمای تبریز و مجتهدان نجف آن را جزو «اوراق مضرّه» خواندند و نوشته های «کفرآمیز» این روزنامه را از «شمشیر شمر» بدتر شمرند.^(۳) جلیل مدد قلی زاده مدیر ملانصرالدین از ترس متعصبان مجبور شد در محله گرجی نشین باکو اقامت کند. طاهر زاده صابر در یکی از اشعار خود از ایمان خویش چنین دفاع می کند:

اشهد بالله العلی العظیم! ... راحب ایمانم، آشروانیا! ... به دین تازه نکم اعتقاد، ... کهنه مسلمانم، آشروانیا! ... شیعه ام، اما نه ز اشکالتان، ... سنی ام، اما نه ز امثالتان، ... صوفی ام، اما نه ز ابدالتان، ... حقدوست انسانم، آشروانیا! ... مسلمم و مؤمن و پاک و طهور، ... مطیع احکام خدای غفور، ... کفر چرا بندید بر من به زور؟ ... قائل قرآنم، آشروانیا!؛

صابر نه تنها با دین مخالفتی نداشت، بلکه مسلمانی مؤمن بود. انتقاد او متوجه خرافات مردم و ریاکاری عده ای است که از مذهب سوءاستفاده می کنند. دنباله مطلب در صفحه ۵۷

طنز و مذهب

بخش هشتم

دکتر حسن جوادی



یکی از جالبترین طنزهایی که در مورد واعظان ریایی نوشته شده قصیده های است از قائلانی که در آن با ریزه کاری فراوان آمدن واعظی را به مسجد جامع شرح می دهد. قیافه ظاهری او هر قدر عوامفریبانه و باهیب است، وعظی که در آخر می کند همانقدر ابلهانه و تشبیهاتش مضحک است. قائلانی تصویر جالبی از ظاهر و باطن واعظ مزبور می کشد و نشان می دهد که او یک طبل میان تهی بیش نیست:

دی واعظکی آمد در مسجد جامع
تسیحک زردی به کف از تربت خالص
دو آستی خرقة نهاده ز چپ و راست
تحت الحنکی از بر دستار فکنده
داغی به جبین بر زده از شاخ حجامت
چشمیش به سوی چپ و چشمی به سوی راست
زانسان که خرامد به رسن مرد رسن باز
در محضر عام آمد و تجدید وضو کرد
وز آب به بینی زدن و مضمضه او
باری به شبستان شد و در صف نخستین
فارغ نشده خلق ز تسلیم و تشهد
وانگه به سر و گردن و ریش و لب و بینی
کای قوم سر خار بیابان که کند تیز
وان گرز گران را که سپردست به خشخاش
بر جیب شقایق که نهد تکمه یاقوت
القصه بترسید ز غوغای قیامت
و آن کزدم و ماران که چنینند و چنانند
وان گرز آتش که زند بر سر عارصی
زان موعظه مردم همه از هول قیامت
خندیدم و خندیدم از بهر خدا بود

عصر مشروطیت، عصر شکوفایی طنز نویسی بود. قرن ها اختناد و زورگویی سینه ها را پر از گفتنی ها کرده بود و برای اولین بار امکان گفتن پیدا شده بود. اکثر نویسندگان نسبت به مردم احساس تعهد شدیدی می کردند و نمی خواستند جز به خاطر مبارزه برای آزادی و یک زندگی بهتر نویسندگی کنند. موضوع اشعار این دوره یکباره و به نحو بی سابقه ای اجتماعی و سیاسی می شود. اگر فی المثل در سرتاسر دیوان قائلانی دو یا سه شعر اجتماعی پیدا کنیم، صدی هشتاد و یا بیشتر اشعار دوره مشروطه مربوط به وضع مردم و سیاست روز است. آشنایی با دموکراسی اروپایی و دیدن ترقیات اروپاییان، نشر روزنامه و وجود آزادی قابل توجهی برای نشر عقاید، تحول بزرگی در ادبیات فارسی ایجاد کرده بود که یکی از جنبه های چشمگیر آن طنز نویسی بود. در انقلاب مشروطیت با وجود اینکه نهضت آزادی خواهی با فداکاری های روحانیونی بزرگ چون آخوند ملاکاظم خراسانی و ثقه الاسلام تبریزی و دیگران قدرت زیادی کسب کرد، روحانیون دیگری نیز بودند مثل شیخ فضل الله نوری، میرهاشم دوچی و حاج حسن مجتهد که به عوض مشروطه، خواهان حکومت مشروطه بودند. این گونه رهبران که به عللی خاص خود با مشروطیت مخالفت می کردند و با مشروطه خواهان در می افتادند، موضوع انتقاد شاعران و نویسندگانی چون میرزا علی اکبر طاهرزاده (صابر)، اشرف کیلانی، معجز شبستری، دهخدا، بهار، عشقی، غار و دیگران شدند.

طاهرزاده صابر شاعر طنز نویس بزرگ قفقازی، به خاطر علاقه فوق العاده اش به ایران نوشته های پُرارجش نقش مهمی در بیداری افکار و نهضت مشروطیت داشت، قسمت بزرگی از اشعار خود را وقف انتقاد از زاهدان ریایی کرده است. وی که در خانواده فقیری در شماخی تولد یافته بود، از همان اوایل زندگی با مخالفت پدرش در مورد تحصیل مواجه شده و از دست دینداران خرافاتی رنج بسیار کشیده بود. از سال ۱۹۰۶ او و دوستان هم مسلکش عباس رحمت، جلیل مدد قلی زاده و کاریکاتورست هایی چون جوزف روتر و اسکار شمربلینگ و عظیم عظیمزاده روزنامه مشهور ملانصرالدین را بنیاد نهادند که تأثیر زیادی



دکتر فرانک پورقاسمی

متخصص و جراح پا

♦ درمان بیماری های پا ناشی از امراض قند و روماتیسم ♦ درمان عفونت های

قارچ ناخن و پوست پا ♦ ترمیم پارگی ماهیچه، غضروف و شکستگی پا

♦ درمان بیماری های پا در کودکان ♦ صافی کف پا و صدمات ورزشی

♦Hammer Toe, ♦Bunion, Callus, Corn ♦Foot related diseases
♦Heel Pain & ♦Sports Medicine & Injuries ♦Ingrown Toe Nail
♦Ankle Arthroscopy ♦Pediatric Foot
♦Skin & Nail Conditions ♦Flat Feet & Orthotics
♦Diabetic Foot Care

Dr. Faranak Pourhasemi, DPM

My mission is to provide superior, comprehensive foot & ankle treatment for patient's current and long-term needs.

اکثر بیمه ها پذیرفته می شود

National Foot & Ankle Center

(408)884-5851

14981 National Ave., Suite #2, Los Gatos, CA 95032

بیرونی می آورد که بزرگترین ادبای ما یکی از آن چیزها را به خاطر نگذرانیده است.»^{۴۱} سرانجام در پایان مقدمه، پس از انتقادی تند از لفاظی های نویسندگان ایرانی، در توضیح سبک و موضوع کتاب خود چنین می نویسد: «پس عزم جزم کردم که بر نسق جدید و طرز بدیع این عصر که مشهور ادبای فرنگ و اسلوب مردم با فرهنگ است نمیکه ای ساده و سدید بنگارم و ریحان بوستان افروزش نام گذارم. شاید اطفال نوآموز دبستان را نمونه و سرمشقی برای سخن سرایی به دست آید و شاهد فرنگی آداب مغرب از افق مشرقیان چهره گشاید.»^{۴۲}

اما این «نسق جدید و طرز بدیع عصر که مشهور ادبای فرنگ است» چیست که میرزا آقاخان می خواسته در ادبیات از آن پیروی کند؟

با نگاهی کوتاه به عنوان بخش های کتاب که ناتمام مانده می توان حدس زد که شاید غرضش قطعات نوشته کوتاه نویسندگان غربی بوده که در آنها ضمن تعریف مفاهیم مختلف، به انتقاد از مصداق رایج و معمولی آن مفاهیم در جامعه خود پرداخته اند، نظیر ولتر (۱۶۹۴-۱۷۷۸) در نامه های فلسفی و فرهنگ فلسفی.

میرزا آقاخان ریحان بوستان افروز را بر ده باب (به اصطلاح خودش «دریچه») تقسیم کرده است. از عنوان ها چنین برمی آید که قصد داشته قطعات کوتاهی در موضوعات گوناگون، از جمله «در معنی شعر و شاعری»، بنویسد، اما هرچند که فرصت نوشتن این موضوعات را نیافته، از همان مقدمه کوتاه می توان دریافت که دیدگاهش در نقد ادبی بر انتقاد از سبک مصنوع و مقلدانه نویسندگان پیشین ایرانی استوار است، نویسندگانی که با چنگ زدن به فنون بلاغی بیهوده می کوشند خوانندگان را در تاثیر خود بگیرند. «رعایت سجع و قافیه، اغلاق الفاظ و لغات، آوردن قطعات منظوم در اثنای کلام، آمیختن پارچه های سخن به عبارات عربی عین بی ادبی است نه بوالعجبی. و این سبک و هنجار چندان که در این عصر مقبول ابنای زمان و منظور دانشوران می آید در نفس الامر همان قدر از سلامت لفظ و متانت معنی می کاهد و کلام را از تاثیر خود که فایده اصلی آن است می اندازد.»^{۴۳}

به نظر میرزا آقاخان، در نویسندگی معنی است که تاثیر واقعی را بر ذهن خواننده می گذارد نه لفظ: «قدرت قلم و قوت کلام در افاده معنی و تاثیر شدید و تهییج قلوب و برانگیختن خواطرست نه در لغات مشکله و الفاظ مبهمه و اصطلاحات غامض و استعارات مظلم.»^{۴۴}

دنباله مطلب در صفحه ۵۷

میرزا آقاخان کرمانی

بخش دوم

دکتر ایرج پارسی نژاد



ریحان بوستان افروز: این رساله با عبارتی چنین آغاز می شود: «هذا کتاب ریحان بوستان افروز بر طرز و ترتیب ادبیات فرنگستان امروز.»^{۴۱} این توضیح کوتاه خود نشان دهنده آشنایی و درک میرزا آقاخان است از ادبیات اروپایی زمانه اش. در مدت تبعید در طرابوزان است، به تاریخ ذیقعد ۱۳۱۳ نوشته شده است. دو ماه پس از این تاریخ است که ماموران عثمانی او را تسلیم دولت ایران می کنند که به کشتن می انجامد و در نتیجه او هرگز فرصت نمی یابد که بیش از بیست صفحه از این کتاب را بنویسد و کتاب ناتمام می ماند. به قول خودش، «هنوز یک دوجزوی از آن را تمام نکرده که آواره شهر به شهر شده»^{۴۲}، با این همه از این کتاب ناتمام، که از آن تنها یک مقدمه و بخشی از فصل اول به جا مانده، در مطالعات نظریات میرزا آقاخان در نقد ادبی بهره بسیار می توان گرفت، زیرا که این اوراق یادگار دوران بلوغ فکری میرزا آقاخان است، دورانی که او در نتیجه آشنایی با عقاید و افکار نویسندگان و متفکران عصر روشنگری اروپا در جستجوی اندیشه و معنا در ادبیات است و درباره ادبیات فارسی رایج زمانه اش، در مقایسه با ادبیات اروپایی، نظری انتقادی دارد: «ادبیات فرنگستان یومنا هذا [=امروزه] به قسمی پیش رفته است که نسبت لیتراتور آنان با آثار نفیسه ادیبان ما نسبت تلگراف است به برج دودی و شعاع الکتریک است به چراغ موشی و شمن دوفر [راه آهن = chemin de fer] برقی است به شتربختی و کشتی بخار است به زورق بی مهار و چاه آرتیزان است به دولاب گاوگردان و فابریک حریر باف است به کارگه نداف.»^{۴۳}

در توضیح یکی از مشخصات عقب ماندگی ادبیات فارسی می نویسد: «هر ادیب فرنگی که بهترین کتب ما را مطالعه کند، در هر صفحه چندین غلط و عیب از عبارات و معانی

FAMOUS
KABOB

رستوران فیمنی کباب

رستوران فیمنی کباب با غذاهای بسیار خوشمزه و با طعم و عطر منحصر
بفرد ایرانی در محیطی متفاوت آماده پذیرایی از شما و میهمان های شماست

غذای هر ملتی بخشی از فرهنگ آن مردم است



کترینگ کامل میهمانی و جشن های شما در سراسر شمال کالیفرنیا

www.famouskabob.com

(916) 483-1700

1290 Fulton Ave., #C, Sacramento, CA 95825

رنگ

م. استوار - (بخش دوم)

عوامل ترکیب بندی و دیگر قدرت رنگ در برقراری ارتباط است که باید بدانیم. سه دسته در آثار هنرمندان نقاش که مفاهیم رنگ و ویژگی های رنگ را به کار می برند اینها هستند: رنگ از نظر عناصری تجسمی برای توصیف موضوع اثر و خصوصیات آن به کار می رود. به همین دلیل است که پاییزی و زمستانی بودن یک منظره را همراه با ویژگی هایش می توان نشان داد. از این خصوصیت رنگی حتی می توان در مورد یک طبیعت بی جان و عناصر دیگر نیز استفاده کرد، مانند آثار نقاشان طبیعت گرا که توسط رنگ موضوع خود رایبان می کنند. یوهانس اینتن بدون در نظر داشتن ارزش های استعاری و توصیفی رنگ از رنگ برای به تصویر گذاشتن ارزش های درونی و زیبایی ها و تأثیرات خود رنگ استفاده می کند. از این خصوصیات رنگ در بسیاری از محصولات صنایع دستی و هنرهای سنتی نیز استفاده می شود. او نخستین فردی است که در زمینه شناخت مفاهیم رنگ، اصول و قوانینی وضع کرد که تا به امروز به قوت و اعتبار خویش پا بر جاست. او در رابطه با اینکه آیا یک هنرمند برای درک مفاهیم زیبایی شناختی رنگ در یک اثر هنری باید به آشنایی با یک سلسله اصول و قواعد مشخص آشنا باشد می گوید: «اگر شما بی آنکه در مورد تئوری های رنگ ها و مفاهیم اساسی آن مطالعه عمیق داشته باشید و موفق شدید که با استفاده از عامل رنگ آثار هنری بیافرینید، پس شیوه خویش را دنبال کنید و در پی یافتن به تئوری های جدید رنگ خود را سر در گم نکنید اما اگر شکست خود را در زمینه خلق آثار برجسته هنری آن را ناشی از بی تجربگی و عدم آشنایی با مفاهیم و تئوری های رنگ می دانید پس لازم است که به مطالعه عمیق و گسترده در این راستا دست بزنید.» از نظر اینتن رنگ خود زندگی است و مفهوم آن به همان گستردگی مفهوم زندگی است.

معنی و مفهوم رنگ ها: از قدیم رنگ ها دارای مفاهیم شناخته شده ای بوده اند. از زمان های دور سفید نشانه صلح و سرخ نشانه خونخواهی و انقلابی گری بوده است و هنوز هم این رنگ ها مفهوم خود را در بسیاری از کشورهای جهان حفظ کرده اند. رنگ ها بر عادت های خرید مردم نیز تأثیر می گذارند. قرمز متمایل به نارنجی، سیاه و آبی سیر خریداران را به خود جذب می کنند. صورتی، آبی متمایل به خاکستری، آبی روشن و آبی تیره خریداران پولدار را به خود جلب می کنند. صورتی کم رنگ و آبی آسمانی افراد آرام و مطیع را به خود جذب می کنند. در اینجا با معنی و مفهوم رنگ ها و نیز تأثیر آنها در حالت ها، فعالیت ها و احساس انسان و بسته بندی غذاها آشنا خواهید شد.

تأثیر روانشناختی: از دیرباز تأثیر روانشناختی رنگ ها در اشخاص مختلف مورد توجه دانشمندان بوده است، مثلاً ثابت شده که اتاق های آبی در بیمارستان ها یا شیشه های آبی رنگ روی بیماران تأثیر مثبتی به جای می گذارد و یا رنگ های سبز و آبی خستگی را کاهش می دهند. رنگ های سبز و آبی از رنگ های سردند و آبی رنگ آرامش است. رنگ های بنفش و ارغوانی از رنگ های مجلل و فاخرند و بنفش رنگ وقار و عفت نفس است. قرمز تیره و بنفش تیره و سیاه قابلیت دید کمتری دارند و فضا را محدودتر نشان می دهند. قرمز سمبل زندگی، قدرت و نشاط است اما برای اشخاص عصبی مناسب نیست. نارنجی سمبل انرژی است و لیموئی اشتهاآور است و برای اشخاص عصبی مناسب می باشد. رنگ سبز و آبی توأماً باعث شادی می شوند، برای همین است که دریا و سبزه موجب تسکین اعصاب و رفع خستگی روان است. تلفیق رنگ سیاه، و زرد تأثیر بصری زیادی دارد و برای مشخص کردن موانع و محدوده های خطر استفاده می شود. در روانشناسی نوین، رنگ ها یکی از معیارهای سنجش شخصیت به شمار می آیند، چرا که هر یک تأثیر خاصی در روح و جسم هر فرد باقی می گذارند و نشانگر وضعیت روانی و جسمی وی هستند انسان از روزگاران دور تحت نفوذ و تأثیر رنگ های پیرامون خویش بوده و در طی صد و چند سال گذشته که صنعت رنگ سازی به اوج تحول خود رسیده، این تأثیر دو چندان شده و در همه ارکان زندگی انسان ها رخنه کرده است. این استفاده روزافزون از رنگ ها تحول زیادی در زمینه روانشناسی رنگ پدید آورده است.

رنگ ها سرشار از نیروهای بس خارق العاده هستند. نیروهایی که مانند هسته های انرژی زا و گرما بخش، تماشای خویش را متاثر می سازد، صرف نظر از تأثیرات منفی یا مثبت که بر ضمیر ناخود آگاه باقی می گذارند. هنرمند خلاق نه تنها باید در دنیای بیکران رنگ ها به سیر و سیاحت بپردازد و توشه خویش را از تجربه های علمی آکنده سازد، بلکه همچنین لازم است تا مفاهیم رنگ را در کلیه ابعاد بشناسد. اما مهمترین این ابعاد که اعتبار مفاهیم زیبا شناسی رنگ متکی بدان هاست ابتدا شناخت رنگ به عنوان یکی از برجسته ترین



مشکل گشای شهر شما

Immigration & Translation Services

شرکت ساعی



📌 امور مربوط به انحصار وراثت
 📌 دریافت کارت سبز، ویزای نامزدی
 📌 دریافت شهروندی آمریکا
 📌 امور مربوط به طلاق ایرانی و آمریکایی

📌 امور مربوط به دفتر حفاظت ایران
 📌 اخذ و تعویض شناسنامه و گذرنامه ایرانی
 📌 استرداد املاک توقیف یا تصرف شده در ایران
 📌 انجام امور انواع و کالتنامه برای ایران و آمریکا

برای مشاوره رایگان با ما تماس بگیرید

(408)554-1318

(408)554-1319

saeicompany@hotmail.com ♦ www.saeicompany.com

940 Saratoga Ave., Suite #112, San Jose, CA 95129

دفاتر و کالت علی مقدمی

با همکاری جفری زیندر



Jeffrey Zinder

وکالی سابق شرکت های بیمه
با بیش از ۶۰ سال تجربه



Ali Moghaddami

Maintaining the highest level of Professionalism & Integrity.

- ♦ Personal Injury
- ♦ Business Litigation
- ♦ Employment Law
- ♦ Criminal Defense
- ♦ Insurance Dispute
- ♦ کلیه جراحات و صدمات بدنی
- ♦ کلیه دعاوی تجاری
- ♦ کلیه امور کارمند و کارفرما
- ♦ کلیه امور جنایی در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
- ♦ حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

With over 60 years of combined experience, including trials, mediations and arbitrations we strive to present your case in its strongest light and achieve the best possible results.

Free Consultation

Tel: (818) 500-4111

Fax: (818) 500-4144

333 E. Glenoaks Blvd. #202
Glendale, CA 91207

Tel: (408) 332-5885

Cell: (408) 643-1739

111 N. Market St. #30
San Jose, CA 95113

بسیاری از نوشته های ولتر کتاب مقدس مسیحیان یا «انجیل» کتابی سرشار از داستان های کودکانه و افسانه های بی پایه شناسانیده شده و مسیحیت خرافه کامل معرفی شده است. از ولتر با عنوان بی باک ترین و آگاه ترین منتقد انجیل نام برده شده است. ولتر بی آن که آشکارا از یهودیان و یهودیت نام ببرد در آثار خود با تحقیر بسیار از آنان یاد می کند و آنان را مسئول پیدایش مسیح، گسترش مسیحیت و تمامی فاجعه های انسانی در دوران های بعدی تاریخ تمدن می داند. وی برخلاف نویسندگان هم دورانش یهودیان را قاتل مسیح نمی دانست و آنان را تهدیدی برای فرزندان مسیح به شمار نمی آورد. دلیل تفر آتشین وی از پدیده یهودیت این بود که موجب پیدایش مسیحیت شد. وی بر این باور بود که یهودیت سبب شد تا از مسیح شهیدی جاودانی ساخته شود.

در دوران زندگانی طولانی ولتر کمترین نشانی از آشتی پذیری او با روحانیان دیده نمی شود. این اندیشمند ضد دین در سراسر عمر با خشم و غضب دیوانه وار روحانیان روبرو بود و رنج توان فرسایش کشیدن بار سنگین این مبارزه بود. ولتر در تمامی نوشته هایش رهبران روحانی را شارلاتان، دروغگو، عوام فریب و کلاهبردار خطاب می کند. ریشه پیدایش دین های سامی یا خاورمیانه ای را ناآگاهی و بی خبری مردم عامی می داند و می گوید: «تا زمانی که ابلهان و شیادان هستند دین ها هم خواهند بود.» این اندیشمند ضد دین بر این باور بود که روحانیان دستگاه دین و مذهب را به دکانی بزرگ دگرگون ساخته اند. در این دکان خرافات می فروشند. با گرفتن پول گناهان را می بخشند. کاخ های بهشت را به ابلهان دست پرورده خود می فروشند و در پایان نه تنها به ثروتمندان، مالکان و زمین داران بزرگی مبدل شده اند بلکه به دلیل نفوذ عظیم خود در بین توده های مردم آن چنان قدرتی به دست آورده اند که تاج بر سر امپراتوران می گذارند و تاج از سر پادشاهان بر می دارند. ولتر می گوید بزرگترین رمز موفقیت روحانیان در این نکته نهفته است که توانسته اند مردم را از خدا بترسانند و در نتیجه پیدایش چنین ترسی، مردم نه تنها به روحانیان احترام می گذارند بلکه به شدت از آنان می ترسند. وی می گوید رهبران روحانی با پراکندن خرافات و جلوگیری از گسترش آگاهی و دانش، تمدن نوع انسان را آلوده اند. وی در نامه ای به فردریک کبیر امپراتور پروس چنین می نویسد: «دین ما مطمئناً چرندترین، مسخره ترین و خونین ترین همه دین های است که سبب آلودگی دنیا شده اند.»

دنباله مطلب در صفحه ۵۴

ولتر

بخش هفتم

دکتر احمد ایرانی



در فلسفه ولتر «مسیح» به طور کامل کنار گذاشته شده، کتاب های مقدس خنده آور جلوه می کنند، اندیشه زندگی جاودان بشر و بازگشت روح با پوزخند روبرو است. رهبران دین های تک خدایی و روحانیان، شیاد و دروغگو شناسانیده شده اند. از دستگاه دین و مذهب با عنوان دکان فریب و ریا یاد شده است. دین و مذهب ولتر چیزی جز «اخلاق» نیست. در چنین دستگاه اخلاقی معیارهای بزرگ همان حقیقت های آشکارند که برای فهمیدن آنها نه نیازی به خدا و وجود دارد و نه به پیام آوران او. این حقیقت های آشکار چیزی جز «عدالت»، «خوبی» و «راستی» نیست. از دیدگاه ولتر تنها دستور خداوند به نوع انسان این می تواند باشد که: «عادل باش.»

ولتر در نیمه دوم عمر بر شدت و گستردگی مبارزه آتشین و پایان ناپذیرش با دستگاه دین و مذهب می افزاید. زمانی که کلیسای کاتولیک بر شدت آزارها و شکنجه هایش علیه پروتستان ها افزود ولتری که پیوسته شوخ طبع، بذله گو و طنز نویس بود ناگهان به شدت خشمگین و بیش از اندازه جدی می شود. وی خطاب به بزرگان دوران خود چون «دیدرو» و «دالامبر» چنین می نویسد: «بیایید! ای دید روی دلیر! ای دالامبر بی باک! متحد شویم. خشک اندیشان و شیادان را نابود کنیم. دعوی های سست و نظرهای سفیسه بازان درمانده و دروغ پردازان را بکوبیم و چرند بافی های فزون از حد شمار را مگذارید آگاهان در بند ناآگاهان باشند. نسل آینده آزادی خود و منطق را مدیون ما خواهد بود.»

ولتر شعار «رسوا را بکوبیم» بزرگترین شعار زندگی خود اعلام می کند. این شعار را در پایان تمامی نامه ها و نوشته هایش می افزاید. منظور و هدف ولتر از واژه «رسوا» مسیحیت است. برخی چنین ادعا کرده اند که منظور ولتر از کلمه «رسوا» کلیسای فرانسه یا کلیسای مسیحیت بوده است. اما نوشته های ولتر آشکارا نشان می دهند که وی «مسیحیت» را رسوا خطاب کرده و همه اندیشه ها و باورهای این دستگاه دینی را کوبیده است. در



Dr. Morteza Farr, DO

دکتر مرتضی فر

متخصص و جراح ارتوپدی

Orthopedic Surgery Specialist

با بیش از ۲۰ سال تجربه

جراحی تعویض مفصل و ستون فقرات

مطب ها مجهز به جدیدترین دستگاه ها و تکنیک پزشکی

(209) 456-5516

1144 Norman Dr # 104
Manteca, CA 95336

اکثر بیمه های درمانی و
مدیکر پذیرفته می شود

(408) 258-6565

125 N Jackson Ave #205
San Jose, CA 95116

Gabeh Rug Gallery

با ۴۰ سال تجربه و با ارائه بهترین سرویس و خدمات

مجموعه ای از بهترین فرش های دست باف (تبریز، نائین، کاشان، قم، تابلو فرش و غیره)

Handmade Rugs, Variety of Designs (Tabriz, Naeen, Kashan & Qom)

متخصص در شستشوی فرش های دست باف و ارزشمند

از شما دعوت می کنیم که از نفیس ترین مجموعه فرش های ایرانی نو و آنتیک دیدن فرمایید!



رفوگری،
لکه و رنگ برداری،
براق شور

خرید، فروش
و
معاوضه

برآورد و
قیمت گذاری
جهت بیمه

*Wash
&
Repair*

*Buy, Sale
&
Trade-ins*

*Expert
Appraisals
for Insurance*

(408) 876-9495

By Appointment Only

3911 Stevens Creek Blvd, Suite 201, Santa Clara, CA 95051

صدراعظم خویش گرفت و به موجب دستخطی فرمان عزل میرزا آقاخان نوری از صدارت عظمی و جماعت نوریان که همه اعوان و انصار صدراعظم بودند، در بیستم محرم هزار و دوپست و هفتاد و پنج به این صورت صادر شد.

فرمان عزل میرزا آقاخان نوری: «جناب صدر اعظم، چون شما جمیع امورات دولتی را به عهده خود گرفته اید و احدی را در آن سهیم و شریک قرار نمی دادید، معلوم شد که قوه یک شخص از عهده جمیع این خدمات بر نمی آمده است و خطبها و اشتباهاتی اتفاق افتاده و شما البته از دولت خواهی راضی نمی شوید که ما در این حالت مجبور باشیم که امورات را غیر منظم ملاحظه کنیم، بنابراین امروز که بیستم ماه محرم است شما را از مناصب خود معزول می کنیم و در خانه خودت آسوده باش و هیچگونه خللی به دل راه نده که آسیبی به تو برسد و همچنان در خانه خود از التفات و محبت ما برخوردار هستی.» در تاریخ حقایق الاخبار نوشته شده که میرزا آقاخان نوری در رعایت خویش و تبار خویش بی اختیار بود و در زمان صدارت او کافه منسوبان و متعلقان تا همسایگان ایشان، بل اکثر اهالی بی شعور نور و کجور راحتی المقدور حاکم ناحیه ای از بلاد ایران گردانید.

در زمان صدارت میرزا آقاخان نوری بزرگان دربار متوجه شدند که تنها حسن خدمت و از جان خود مایه گذاشتن راه خدمت به مملکت نیست. می دیدند که هر که متکی به کمک خارجی نیست به شوم ترین عاقبت گرفتار می شود. همچون میرزا تقی خان امیر کبیر و هر کس با دسیسه و نیرنگ و رشوه گرفتن از خارجی ها راه را برای آنها صاف می کرد به بالاترین مقام می رسید. کسانی از این قبیل راه های خیانت به مملکت و ملت را نیز به دیگران آموزش می دادند. در این تاریخ ناصرالدین شاه که متوجه دسیسه های گوناگون از این قبیل شده بود، برای جلوگیری از دسیسه های خارجی تصمیم گرفت امور مملکت را بین چند نفر تقسیم کند تا به این وسیله از آن دسایس در امان باشند. در مرآت البلدان اعتماد السلطنه آمده است که شاه مشاغل را تجزیه نموده و شش وزارت خانه ترتیب داد، وزارت داخله، خارجه، جنگ، مالیه (دارایی)، عدلیه (دادگستری) و وزارت وظایف. گرچه شاه با حسن نیت این کار را انجام داد ولی متأسفانه با این تغییر و تاسیسات نیز اتفاق مهمی صورت نگرفت و مشغولیت وزرا صدور فرامین و مقرری درباره نزدیکان و بستگان خود بود و اصلاحات اساسی در هیچ یک از این وزارت خانه ها صورت نگرفت.

متأسفانه سرشت خیانت و دسیسه آنچنان در نهاد بعضی از انسان ها ریشه دوانده است که با هیچ دارویی قابل درمان نیست و اگر تاریخ را به درستی مرور کنیم بالاترین عامل شکست های تاریخی خیانت و از پشت خنجر زدن های دشمنان دوست ناست. سفرای روس و انگلیس در آن زمان آنچنان صاحب قدرت بودند که امور سرزمین ایران با میل و خواسته آنها اداره می شد و هر گونه تخطی از خواسته ایشان برابر بود با عزل و نصب صاحبان مناصب تا جایی که در زمان جنگ بین الملل دوم در حالی که ایران اعلام بی طرفی کرده بود روس و انگلیس سرزمین ما را بین خود به دو منطقه نفوذ تقسیم کردند و تا حد امکان به غارت و چپاول پرداختند.

منابع: ۱- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس نوشته محمود محمود
۲- مرآت البلدان جلد دوم. اعتمادالسلطنه
۳- حقایق الاخبار میرزا جعفرخان خورموجی



چگونگی جدا شدن هرات از ایران

گوشه ای از تاریخ روابط سیاسی روس و انگلیس با ایران در دوره قاجاریه

سخن گفتن از دسیسه های دولتی روس و انگلیس در دربار قاجار برای کوچک کردن قدرت و سلطه ایران بر نواحی تحت تسلطش بی انتهاست. آنچه آشکار است این که ایران سرزمینی است که از نظر موقعیت جغرافیایی و منابع گوناگون طبیعی لقمه ای گوارا برای متجاوزین و متجاسرین روس و انگلیس بوده است و دسیسه های سفرای آنها در دربار ایران و تطمیع کارگزاران طماع و حریص دربار قاجار فرصتی مناسب برای آنها بوده است. امیر کبیر را با جرم وطن پرستی در حمام فین کاشان رگ می زدند و میرزا آقاخان نوری را با نیرنگ های روس و انگلیس بر تخت صدر اعظمی می نشاندند. میرزا آقاخان بعد از اینکه با مدرسانی به انگلیس باعث جدایی هرات از ایران شد، مزد این مدرسانی به ارباب خود را گرفت و به لقب اعتماد الدوله ملقب شد و در ششم صفر ۱۲۶۸ که جشن تولد ناصرالدین شاه بود لباس ترمه جواهر نشان به عنوان خلعت از شاه دریافت کرد و در همین سال برادر او میرزاافضل الله نوری وزارت کل نظام را به دست گرفت. پس از چندی میرزا آقاخان به دریافت نشان تمثال همایون مفتخر گردید و فرزندش میرزا کاظم به مقامی دست یافت و به این ترتیب هر روز بر مقام و رتبه میرزا آقاخان افزوده می شد. فتح هرات توسط انگلیس به کمک او انجام شد و گرفتن بوشهر توسط انگلیس را نیز به او نسبت داده اند. اما این اوج را فرودی در انتظار بود و او که با سعایت و بدگویی نزد شاه از همه کسانی که صاحب قدرتی بودند خود را به ناصرالدین شاه نزدیک و دیگران را دور می کرد، بالاخره روزی رسید که خود نیز گرفتار شد و آن این بود که: ابراهیم خان شیرازی که با همیاری با آقامحمدخان برای بستن دروازه های شیراز به روی لطفعلی خان زند از طرف شاه لقب اعتمادالدوله گرفته بود، پسری داشت به نام میرزا علی اکبر قوام الملک که همه کاره و بیگلر بیگی بود و پسری میرزا فتحعلی قوام الملک در تهران می زیست، چون خبر رسید که انگلیس بوشهر را تصرف کرده میرزا آقاخان در حالی که با فتحعلی خان قوام الملک دوست بود به سعایت وی نزد شاه رفت و او را عامل تصرف بوشهر توسط انگلیسی ها معرفی کرد و چنین گفت که قوام الملک به خاطر کشته شدن حاج ابراهیم کلانتر پدر بزرگ خود در این دولت تلافی کرده و بوشهر را به تصرف انگلیس داده است فتحعلی خان قوام الملک توسط محارم و یاران خود از این بدگویی و سعایت میرزا آقاخان آگاهی پیدا کرد، پس از شاه تقاضای حضور کرد و چون به حضور رفت گفت که صدراعظم بوشهر را به باد داد. او با سفرای انگلیس قراردادی نوشته و به آنها نگاهشته است که اگر بخواهید هرات را از ایران بگیری، بوشهر را تصرف کنید تا ما از در مصالحه درآییم و هرات را به شما واگذار کنیم و شما هم بوشهر را تخلیه کنید و در این باب اشاره کرد که شجاع الملک مامور صدر اعظم در بوشهر توقف دارد تا کارها را بر وفق نظر اربابش انجام دهد و همه عرایضی که در این باب به شاه عرضه داشته دروغ محض است. این عرایض در شاه موثر افتاد و کسانی را طلبید و به پرس و جو پرداخت و همگی را اتفاق نظر بر این بود که صدر اعظم، آقاخان نوری در تمام موارد از دولت انگلیس حرف شنوی دارد و به نفع منافع ایشان قدم های دلخواه آنها را بر می دارد. ناصرالدین شاه بالاخره چشم باز کرد و تصمیم به عزل

معرفی کتاب

یادها و دیدارها، نه صرفاً دفتر خاطرات ایرج پارسى نژاد، بلکه سندی است موثق که گوشه‌هایی از خلیقات و منش و رفتار جماعتی از کوشندگان عرصه ادبیات و فرهنگ و هنر ایران را در پنجاه سال اخیر آشکار می‌کند. خواننده کتاب با برخی از خصلت‌ها و افکار و عقاید نام‌آوران زمانه چون بدیع‌الزمان فروزانفر، پرویز ناتل خانلری، عبدالحسین زرین کوب، عباس زریاب خوبی، محمدجعفر محبوب، ایرج افشار، سیروس پرهام، داریوش شایگان، شاهرخ مسکوب، نجف دریابندری، نادر نادرپور، محمدرضا شفیعی کدکنی، محمدرضا شجریان، بهرام بیضایی، عباس کیارستمی و... آشنا می‌شود و نکته‌های نخوانده و نشنیده بسیاری می‌یابد.



برای تهیه کتاب **یادها و دیدارها**، لطفاً با شرکت کتاب در لس آنجلس تماس حاصل فرمایید.

۴۷۷-۷۴۷۷ (۳۱۰)

مراکز پخش ماهنامه پژواک در وست وود

فتو نگاه - کلبه کتاب
کتاب سرا - گالری عشق
کتاب فروشی پارس





خدمات رسمی مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا
شامل عقد و ازدواج، طلاق، تشرّف به اسلام، و تدفین



Islamic Services Offered by ICCNC (Via ZOOM)



Islamic Burial: ICCNC provide burial services in accordance to the Islamic laws.

Please contact the office for details **(510-832-7600)**



Marriage: Islamic marriage ceremony and recitation of "Khutbeh Aghd" at ICCNC or via ZOOM.

ICCNC issues marriage certificates that are accepted by the Interest Section of the Islamic Republic of Iran in Washigton D.C.



Accepting Islam: ICCNC helps the individual interested in giving "Shahada" and become a Muslim.

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612 | www.iccnc.org | (510) 832-7600
info@iccnc.org or Pr@iccnc.org | facebook.com/ICCNCORG | Telegram: @iccnc



برنامه‌های مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا در ماه‌های اگوست و سپتامبر ۲۰۲۲

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612 | www.iccnc.org | (510) 832-7600
info@iccnc.org or Pr@iccnc.org | facebook.com/ICCNCORG | Telegram: @iccnc



پس از دو سال نخستین برنامه حضوری دهه اول محرم در ICCNC

از ۶ تا ۸ آگوست ۲۰۲۲ برابر با ۸ تا ۱۰ محرم ۱۴۴۴ - ساعت ۷ عصر

و حاکم پیامبر (ص) و ۲۸ ششم ۲۴ و ۲۵ سپتامبر

1433 Madison St, Oakland CA, 94612

نیاز به داوطلب برای آماده‌سازی و توزیع غذا میان نیازمندان

مرکز در روزهای چهارشنبه ساعت ۱۰ تا ۲ عصر، و جمعه؛ ساعت ۹ تا ۲ عصر، به کمک‌های داوطلبانه نیازمند است تا به آماده‌سازی و توزیع غذا (چهارشنبه‌ها) و بختن و بسته‌بندی غذا (جمعه‌ها) بین نیازمندان بپردازد. علاقه‌مندان به مشارکت در این کار نوعدوستانه، با ایمیل خانم سوزان هیرید مکاتبه کنند.

suzaun.hirbod@iccnc.org

نماز جمعه: خطیب جمعه: برادر احمد راشد سلیم (ساعت ۱:۰۰ تا ۲ عصر هر جمعه)

(نماز جمعه با شرایط ویژه و حضوری برگزار و از طریق زوم و کانال یوتیوب همزمان پخش می‌شود)

درس‌گفتارهای دکتر عبدالکریم سروش

- ۱- گزینش و شرح «کیمیای سعادت غزالی»، شنبه ۶ آگوست و سوم سپتامبر (۶ عصر-زوم).
 - ۲- «غوری در غزل‌های اقبال لاهوری»، جمعه ۱۹ آگوست و ۱۶ سپتامبر ساعت ۷:۰۰ عصر (حضوری در بنیاد توحید)
 - ۳- «خلاف و وفاق علم و دین»، یکشنبه‌ها ۷ و ۲۱ آگوست و ۴ و ۱۸ سپتامبر، ساعت ۱۱ صبح.
 - ۴- شرح «دفتر ششم مثنوی»، یکشنبه‌ها ۱۴ و ۲۸ آگوست و ۱۱ و ۲۵ سپتامبر ساعت ۱۱ صبح
- درس‌گفتارهای روز یکشنبه از طریق زوم ارائه می‌شود.**



کیک و شیرینی بی بی

مجله ترین و جدیدترین کیک های عروسی، نامزدی، تولد و جشن های شما. تازه ترین انواع شیرینی تر، خشک و میوه ای با مرغوب ترین مواد اولیه اروپایی.



(408) 247-4888

441 Saratoga Ave., San Jose, CA 95129

زن ستیز مرد ستیز: انسان ستیز

صادق تیزکار



بین ما جنگی است با انسان. جنگی بین حقوق انسان و حقوق ضدانسان. بین جهان بینی انسانی و جهان بینی ضدانسانی. دو قطب مخالف، و در عرصه عمل دو دنیای متضاد. دو سبک زندگی آشتی ناپذیر. و منطقه خاکستری بین آنها محل معامله «حق» است و «سازش» بر سر «واقعیات».

جهانی بینی انسانی: جهان بینی انسانی مبتنی بر حقوق جهانی است: برای همه انسانها حقوقی طبیعی یا اساسی قائل می شود و انسانها را صرف نظر از مختصات ثانویه شان واجد این حقوق مشترک می داند، از جمله حق حیات، حق مالکیت، آزادی بیان، حق انتخاب، حق یا آزادی حرکت و...

«کرامت انسانی» از اینجا ناشی می شود. یعنی شأن و تعریف ما به عنوان یک انسان، برای ما حقوقی طبیعی قائل می شود که مجموعاً حقوق انسانی ماست. این نظام فکری وقتی شکل گرفت که انسان به ماهیت وجودی خود و حقوق خود آگاه شد، و در عرصه واقعیت در قالب نظام های سیاسی با ماهیت مشروطه یا دموکراتیک خود را ابراز کرد. هر چند تکامل و تحققش روندی ایده آل و خطی نبوده، و نیازمند تکامل جمعی هر جامعه بوده تا دوام پیدا کند. اینجا حقوق انسانی ماهیتی «مطلق» دارد، یعنی نسبی و نصفه نیمه نیست، و قابل سلب کردن هم نیست. یعنی مثلاً حق مالکیت بر بدن، اگر برای آقای ایکس هست، برای خانم ایگرگ هم هست. چون انسان بودن امر اولیه است، و جنسیت امر ثانوی است، و حقوق اولیه را نمی توان بر مبنای ویژگی ثانوی سلب کرد. شأن انسانی و در نتیجه حقوق انسانی یا اساسی تابع سلسله مراتب اجتماعی و غیره نیست. اگر رهبر یا رئیس جمهور مملکت باشید، حق مالکیت شما بر بدنتان با حق مالکیت یک کارگر جنسی برابر است. و شأن انسانی یک رهبر دینی یا پیامبر یا امام، با شأن انسانی یک «روسپی» مطلقاً فرقی ندارد، و در نتیجه، آن یکی حقوق بیشتری از این یکی ندارد. در این جهان بینی حقوق بشری همه در پیشگاه قانون شأن برابر دارند، و شأن برابر یعنی حقوق اساسی هم ارز و مسئولیت های اساسی هم ارز. نکته دیگر آن که این جهان بینی به غرب تعلق ندارد، و این که در آنجا تکامل یافته،

دیگران را از آن محروم نمی کند. اگر برق را یک غربی کشف کند، از آن استفاده می کنیم چون استفاده از آن را «حق» خودمان می دانیم. انرژی هسته ای را هم اگر اول غربی ها کشف کنند، فرقی نمی کند، داشتنش را «حق» خودمان می دانیم، چون حقوق جهانی تابع تاریخ و جغرافیا نیست. همه جا و همه زمان، حق حق است. حقوق بشر، غربی و غیر غربی ندارد. برای همین است که به آن می گویند حقوق جهانی یا جهانشمول.

ایدئولوژی ضدانسان: یک جهان بینی بدوی هم هست: «زورسالاری». جهان بینی مبتنی بر زور یا قدرت، که نگاه به اصطلاح «حیوانی» یا دقیق تر آن نگاه «ضدانسانی» به بشر دارد، و حقوق جهانی یا مشترک برای آدمها قائل نیست، و برای فریفتن جامعه انسانی و تشکیل نظام اجتماعی مبتنی بر زور، دست به خلق انواع ایدئولوژی ها می زند. از انواع مذاهب به اصطلاح الهی گرفته تا ساختارهای اجتماعی (مثل قوم پرستی و خاک پرستی) تا مکاتب سیاسی (مثل کمونیسم و اسلام سیاسی). این نظام فکری حقوق را بر اساس مراتب قدرت توزیع می کند، و اخلاقیات را امری نسبی جلوه می دهد. البته سلسله مراتب فی نفسه چیز بدی نیست، ولی تمام ایدئولوژی ها و ساختارهای ضدانسانی برای سلطه گری از سلسله مراتب سوءاستفاده می کنند.

برای توزیع نابرابر حقوق بین گروهها، «تبعیض» بهترین ابزار است، برای توزیع گزینشی حقوق، و تعریف فرادست و فرودست. در این نوع سلسله مراتب «ضعیف ترها» به طور خودکار در اقلیتها یا گروههای فرو دست قرار می گیرند. **دنباله مطلب در صفحه ۴۹**

کامران پورشمس

متخصص و مشاور در امور خرید و فروش املاک مسکونی و تجاری

تخصص ما، تجربه ۴۰ ساله ماست!

Residential, Commercial, Property Management



Kamran Pourshams

چگونه تحت شرایط کنونی صاحب خانه شوید و یا خانه تان را به فروش برسانید!

من می توانم با آگاهی از آخرین تغییر و تحولات در امور

خرید و فروش خانه و املاک، شما را در موارد فوق مطلع و یاری نمایم!

TuuKasa Real Estate

(408) 781-1200

339 Saratoga Ave., Ste. 300, San Jose, CA 95129

سراغ آنها نمی رود و حتی آنها را معرفی هم نمی کند! زمانی هم که صحبت از فساد گسترده می شود، ماجرا در حد یک عاشقانه شکست خورده از دو همسایه قبلی تقلیل پیدا می کند و ماهی بزرگ تر به حال خود رها می شود تا شاید در آینده کسی



صحنه ای از فیلم «مرد بازنده»

بیاید و به آن رسیدگی کند! جواد عزتی که برای بازی در نقش احمد حداقل می بایست بیست سال پیرتر می شد، تا حدی توانسته از پس ایفای نقش خود برآید اما با این حال، جدیت او در نقش احمد چندان باور پذیر نیست و لحن بیان او هم کار را خراب تر کرده است.

بازی او در برخی از سکانس ها از جمله سکانس عجیب و غریب و گنگستری بستن فرد به ریل قطار که هیچ ربطی به فضای قصه ندارد نیز کار را خراب تر کرده است. دیگر بازیگران فیلم هم که اغلبشان همان بازیگران «زخم کاری» هستند نیز بازی چندان درخشانی از خود ارائه نداده اند.

در تمام آثار کارآگاهی مطرح جهان که داعیه مبارزه با فساد دارد، سازندگان از دل یک درام (گاه نوار و گاه عاشقانه) به دل سیستم می زنند تا آگاهی بزرگ تری به تماشاگر بدهند. اما سینمای ایران چنین خاصیتی ندارد و اصولاً سینمای بی مسئله ای است. به طور مشخص، «مرد بازنده» هم ابتدا اثری نیست که بخواهد کاری به فساد داشته باشد. فیلم جدید مهدویان تنها ژست فیلمسازی است که به هر روش ممکن سعی می کند تا خود را در مقام یک منتقد از وضعیت کنونی جا بزند اما نمی داند که خود برآمده از چنین وضعیتی است! «مرد بازنده» نه ضد قهرمان می سازد، نه قهرمان دارد و نه حتی در روایت قصه به اندازه کافی جاه طلب است، «مرد بازنده» از عنوانش هم بازنده تر است!

نقد و بررسی فیلم

مرد بازنده

منتقد: میثم کریمی

کارگردان: محمدحسین مهدویان، کارگردان پرکار سال های اخیر سینما که آثاری مانند «ایستاده در غبار»، «ماجرای نیمروز» و «سریال زخم کاری» را در کارنامه اش ثبت کرده است.

فیلمنامه: ابراهیم امینی، حسین حسینی، محمدحسین مهدویان

تهیه کننده: امیر بنان

مدیر فیلم برداری: هادی بهروز

بازیگران: جواد عزتی، رعنا آزادی ور، بابک کریمی، آناهیتا درگاهی

خلاصه داستان: احمد (جواد عزتی) کارآگاهی است که درگیر پرونده قتل جوانی می شود. جوانی که در یک شرکت کار می کرده و صاحبین آن شرکت هم روابط مستقیمی با برخی مقامات دارند و...

نقد فیلم «مرد بازنده»: وضعیت «مرد بازنده» بیش از هر چیز دیگر، به حال و روز محمدحسین مهدویان شباهت دارد. کارگردانی که از دل آثار سفارشی در

سینمای ایران ظهور کرد و پس از توجه و حمایت های گسترده، به ساخت آثار اجتماعی در سینما روی آورد تا توانایی های خود را در ژانر های مختلف محک بزند اما هر بار با اثری ضعیف تر به سینما بازگشت. «لاتاری» و «درخت گردو» از جمله آثار سینمایی مهدویان است که



صحنه ای از فیلم «مرد بازنده»

با ایرادات ریز و درشت همراه بودند و حال این کارگردان با درام جنایی «مرد بازنده» به سینما بازگشته تا بتواند شانس خود را در یک اثر شبه نوار آزمایش کند. مهدویان در ساخت «مرد بازنده» بار دیگر به سراغ عادت های قدیمی خودش از جمله استفاده از لنزهای تله و نماهای دور رفته است. فارغ از شناسه هایی که مهدویان بر روی اثرش گذاشته، مطابق انتظار فیلم جدید او باز هم در بخش فیلمنامه ایرادات مختلفی دارد که باعث می شود اثر جدید او نیز به موفقیتی دست پیدا نکند. مهم ترین عنصر در روایت یک قصه کارآگاهی، ضد قهرمان اصلی داستان است. عنوان «مرد بازنده» اشاره به مردی شکست خورده دارد که قرار است به جنگ فساد برود و در این راه از زندگی اش مایه بگذارد. اما فیلمساز به طور عجیبی از ارائه جزئیات به مخاطب خودداری می کند و هیچ اشاره ای به زندگی احمد نمی کند. به نظر می رسد که تمام خلاقیت های مهدویان در شخصیت پردازی احمد، اشاره نمادین به دندان دردش باشد که نمادگرایی کهنه و کلیشه ای محسوب می شود.

از این روست که تماشاگر در همان دقایق اولیه فیلم، زمانی که احمد از دندان درد می گوید، متوجه می شود که او معضل بزرگی که دارد که به زندگی او آسیب رسانده (دچار عفونت شده) و او باید هرچه سریعتر آن را سر و سامان دهد (دندان لُق را خارج کند). چنین نمادگرایی سطحی باعث شده اثر کارآگاهی مهدویان که اصولاً باید باهوش باشد و از تماشاگر نکته سنج چند پله جلوتر باشد، به ورطه سطحی نگری بیفتد و به سستی راهی برای برون رفت از وضعیت بحرانی اش بیابد. نکته مهم دیگر درباره «مرد بازنده» ژست عجیب و غریب فیلمساز در تلاش برای آشکارسازی فساد در کلیت سیستم است. مهدویان بهتر از هر کارگردان دیگری می داند تحت هیچ شرایط امکان پرداخت به چنین سوژه ای در سینمای ایران وجود ندارد (و البته اگر هم می داشت، مهدویان کارگردانی نبود که به سراغش برود!) اما او در فیلم با موتیف های مکرر سعی در ارجاع به فسادی بزرگ و سیستماتیک دارد که به هیچ عنوان در فیلم کارکردی ندارد. در «مرد بازنده»، افراد موازی در پرونده قتل وارد ماجرا می شوند اما فیلمساز تحت هیچ شرایطی به

سپیده رقامی

مشاور انواع وام های تجاری و بازرگانی در سر تا سر کالیفرنیا



Sepideh Raghmi

صداقت و تجربه من ضامن آسایش مالی و سهولت انجام وام شما خواهد بود.

در تمام مراحل وام در کنار شما هستیم.

LOANS

ارائه انواع وام های بانکی و دولتی (SBA)

Letter of Credit

وام های صادرات و واردات

بودجه های اعتباری

وام جهت خرید متجمع های تجاری و دفاتر اداری

وام جهت خرید کلینک پزشکی و دندانپزشکی و تجهیزات.

وام سرمایه گذاری جهت خرید منازل مسکونی چند واحد

بیشتر از ۴ واحد تا سقف ۱۸ میلیون

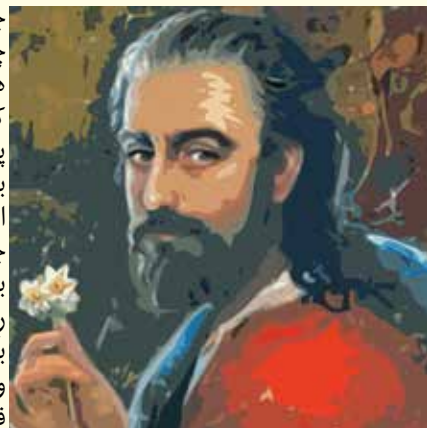
(415) 730-3357

تلفن تماس جهت مشاوره رایگان

خواجه زندان

مجید اوریادی زنجانی

پایم را که روی اولین پله سنگی قرار دادم، طوفان نور صورتم را در هم کوبید. سنگر پلک‌هایم زیر سم آن ستوران سرکش طلایی رنگ به لرزش افتاده بود. «میگما! می اینچو جوی خوابیدنه؟! ناگهان، با بر خورد سم آخرین اسب با پس کلهام، چشمانم را گشودم.



جوانکی دو پله بالاتر ایستاده و چنان ابرو در هم کشیده بود که هر چه کردم نتوانستم زبانه را که همچون سگی به گوشه دهانم پناه برده بود، راضی کنم تا واژه بیخشد که در ته حلقم گیر افتاده بود، به بیرون پرتاب کند. جوانک در آمد که: «خدا عقلت بده عامو!» و با گفتن این حرف، رضایت داد که از سر تقصیرم بگذرد و مرا به حال خود بگذارد و بیش از این پله‌ها را در حسرت قدمش چشم انتظار نگذارد.

در حالی که اوج تاسفش را درباره من مفلوک با تکان دادن سرش به طرفین به رخ می کشید، همراه با چند جفت پای دیگر به سوی بالای پلکان راهی شد. چشمان بی تابم به سمت بالای پلکان گریخت، به این امید که او آنجا نباشد. اما، بود. تندیس زنده از نگاره‌های خیالی که سر پنجه‌های استاد «ابوالحسن خان صدیقی»، نقاش و مجسمه‌ساز از شاگردان استاد «کمال الملک»، با هنرمندی تمام آن را از چهره «خواجه زندان» آفرید. آنجا ایستاده بود، روی سکوی ورودی آرامگاه. با دستاری سفیدرنگ بر سر و دُرّاع‌های مندرس به رنگ خاکستری که از گردن تا زیر زانوانش را پوشانده بود. شالی رنگ و رو رفته، کمرش را نه چندان تنگ دربر گرفته بود. سر او را از زیر دُرّاعه و به همان رنگ، تا پاپوش‌هایی مستعمل به رنگ قهوه‌ای کم رنگ ادامه داشت. همان خرقة ژنده‌ای که خواجه در جواب تیمور که وی را مورد عتاب قرار داده بود که چرا سروده‌ای:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
آن را به فاتح سمرقند نشان داده و با طبع لطیفش، آن سفیر تاریکی را این طور نواخته بود که از سر همین حاتم‌بخشی‌ها به این روز دچار آمده‌ام. ناگفته نماند این حکایت را هم از همان کتاب «با کاروان خله» نقل می‌کنم. نگاهش که در دور دست‌ها سیر می‌کرد، گرم و گیرا و چهره‌اش با چینی روی پیشانی و محاسنی جوگندمی، در هماهنگی کامل با آن نقش خیالی بود. در حالی که یک گوشه به استقبال لیچارهای مردم می‌رفت و گوش دیگرم با احترام آنها را بدرقه می‌کرد، این فکر در ذهنم دور می‌زد که: «دیدم آخرش غوطه‌ور شدن در دنیای ادبیات چی به روزت آورد! همینت موندنه بود که یکی را، اونم نه از معاصرین، که از شش قرن پیش ببینی. حالا خوبه فقط تصویر داره! اگه صداش را هم بشنوی که دیگه از همین جا باید به راست بری بیمارستان اعصاب و روان دو تا خیابون بالاتر و خودت رو معرفی کنی.» حق هم داشتند خب. مرد عَزَبی که بوی ترشیدگی چهل و اندی ساله از هیکل پلاسیده‌اش سوار بر باد مشام را تا دور دست‌ها می‌نوازد و چهار تا شوید روی کله‌اش، جهات اصلی جغرافیایی را نشان می‌دهند، مثل مجسمه وسط راه ایستاده و به جایی خیره شده است. خودمانیم! اگر دانشجوی ادبیات فارسی نبودم و چند واحدی را درباره تاریخ ایران پاس نکرده و یکی دو تا کنفرانس راجع به فرهنگ و آداب و رسوم اقوام ایرانی در قرون گذشته نداده بودم، عمراً اگر با دیدن آن لباس‌ها، واژه‌های دستار و دُرّاعه و سر او را و پاپوش به جای امامه و عبا و شلوار و کفش به ذهنم می‌آمد! در همین حال اتفاقی افتاد که خیالم راحت شد که هنوز هوش و حواسم سر جایش هست. با چشمانم خودم دیدم که همان جوانک لیچارگو به اتفاق سه چهار دختر و پسر همراهش، بالای پلکان، روبروی ایستادند. جوانک که انگار مترصد فرصتی جهت عرض اندام در جمع دوستانش بود، با لحن و ادایی تسخیرآمیز در آمد که: «عامو! فاز حافظ بازی برداشتیا. دمت گرم! خدایی جفت خودش شدی. یه لظه فک کردم خود او خدایامرز دیدم. قریون دست! یی فالپم بَری ما بگیر، پنینم آخرش چه خاکی باید تو سر مون بیریزیم. دُم مون بیداریم رو کولمون آئی خراب شدنو بیریم به همین جو بومونیم تا بوپوسیم!»

بعد فقهه‌پروزمندانهای سر داد که هم‌نوازی رفقایش را در پی داشت. نمی دانم صدای

خواجه بود که از بلندگو در فضای صحن آرامگاه طنین‌انداز شد یا صدای استاد آواز ایران، محمدرضا شجریان که غزلی از خواجه را با نوای ملکوتیش زمزمه می‌کرد که:

**چون گوی چه سرها که به چوگان تو بازم
گر دست رسد در سر زلفین تو بازم
زلف تو مرا عمر دراز است ولی نیست
پروانه راحت بده ای شمع که امشب
آن دم که به یک خنده دهم جان چو صراحی
چون نیست نماز من آلوده نمازی
در مسجد و میخانه خیالت اگر آید
گر خلوت ما را شبی از رخ بفروزی
محمود بود عاقبت کار در این راه
حافظ غم دل با که بگویم که در این دور**

جوانک به شکرپراکنش این‌طور ادامه داد: «بابا ایول! کامل تیرپ شاعری زدیا! همه غزلاشم از بر کردیا؟! می سر صنه هسی، داری فیلم بازی می‌کنی؟!» و با حرکات و چهره‌های دلکش‌وار، نگاهی به دور و برش انداخت که یعنی شاید دوربینی در کار هست و ما نمی‌دانیم. دوباره شلیک خنده آنها به هوا رفت. حالا دیگر مردم در اطرافشان حلقه زده بودند. صدایی از میان جمعیت بلند شد که: «باباجون! بَری چی چی ایچوری لباس می‌پوشی که مردم مسخرت کنن؟! یی کار دیدگی کن مردم نیگات کنن.»

لب‌های خواجه به حرکت درآمدند و آن نوای خوش دوباره در فضا پیچید:

**راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
بر آستان جانان گر سر توان نهادن
قد خمیده ما سهلت نماید اما
در خانقه ننگد اسرار عشق‌بازی
درویش را نباشد برگ سرای سلطان
اهل نظر دو عالم در یک نظر بیازند
گر دولت وصال خواهد دری گشودن
عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است
شد رهزن سلامت زلف تو وین عجب نیست
حافظ به حق قرآن کز شید و زرق باز آ**

صدای کف و سوت از اطراف بلند شد. نگاهی انداختم. مجسمه‌هایی ایستاده با صورتک‌هایی خندان و هیجان زده دیدم که به این شوخی پردازی روی صحنه یا به قول انگلیسی‌ها استندآپ کم‌دی نگاه می‌کردند. نمایش طنزی که بازبگش جوانکی بود خوشمزه با شلوار جین آبی بدن‌نما و پیراهنی طرح‌هاوایی و آویزی جمجمه‌ای شکل که با گردن‌بندی طلایی‌رنگ از میان یقه باز لباسش تو چشم می‌زد. پاچه جین، چند سانتی بالاتر از مچ پایش را جسیبیده و کفش کتانی قرمز رنگی پای بدون جورایش را در بر گرفته بود. اگر نبود شال بلندی که به جای سر، گردن دو دختر همراهش را پوشانده بود و مانتوی کوتاه جلو باز آویخته بر روی پیراهن چسبان فرو رفته در جین‌شان، تشخیص این که کدامیک دختر است و کدام پسر، یک جورهایی، اگر نگویم محال، ولی، راحت نبود. جوانک که حضور آن همه تماشاچی و کف و سوت‌های‌شان، او را بیش از پیش به وجد آورده بود، سرش را که به گندم‌زار طلایی رنگ بعد از درو می‌مانست، به سمت رفقایش چرخاند و ادامه داد: «نیگا بکن! حافظم می‌گه آب‌شنگولی دُوُی درد بی‌درمون ما جُوناس.» این بار دیگر بمب خنده بود که در میان جمعیت ترکید. مزه‌پران دیگری به کمک جوانک آمد: «ملومه خودتم آل پیاله و بساطیا. شب جُمعن، یی دُوُعوم بَری ما بکن.» لب‌های مرد بی‌درنگ به حرکت درآمدند و صوتش در آرامگاه طنین‌انداز شد:

**می‌فکن بر صف زندان نظری بهتر از این
در حق من لبت این لطف که می‌فرماید
آن که فکرش گره از کار جهان بگشاید
ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق
دل بدان رود گرامی چه کنم گر ندهم
من چو گویم که قدام نوش و لب ساقی بوس
کلک حافظ شکرین میوه نباتیست بچین**

صدای دیگری از میان جمعیت بلند شد: «کاگو! گومونم تو فقط او بیت‌ایکه قدح ماچ بوسه لب ساقی اینا داره از بر کردی! نگفتم رفیق‌مون ال دله! الان میریزن هم‌مونه می‌برن. در اینجورم تخته می‌کنن.» بازار مزه‌پرانی حسابی داغ شده بود. یکی با اشاره به کتابی که خواجه با دو دستش آن را به سینه‌اش می‌فشرد، در آمد که: «بعضی بیتاشم که جا می‌ندازی! می فال حافظ دَسْت نی؟! خو واز کن، نیگاش کن.» دنباله مطلب در صفحه ۴۸



یگانه

کافی شاپ یگانه یکی از بهترین مکان های بی اریا برای گذراندن اوقات فراغت شما و چشیدن غذاهای خوشمزه و لذت بردن از محیط دوستانه!

Indoor & Outdoor Sitting & Take Out

لذیذترین ساندویچ های گرم و سرد را در کافی شاپ یگانه میل کنید!

The sandwiches are deliciously authentic!

- * Breakfast & Brunch
- * Omelettes
- * Sandwiches
- * Salads
- * Coffee & Tea
- * Fresh Juices
- * Dessert
- * Milkshakes



نان سنگک تازه - کله پاچه - حلیم



(408) 666-1229

Mondays -Sundays 8:00am - 8:00pm

www.yeganehbakery.com

3275 Stevens Creek Blvd. San Jose, CA 95117

Order online with **DOORDASH**

منطقه فضول آباد

چرا بعضی ها بهتون میگن قابلی نداره!

شما که به این قلمرو آمده اید می دانید فروشندگان و تعمیرکاران در کالیفرنیا هر چه می فروشند یا تعویض یا تعمیر می کنند قیمت جنس یا خدماتشان معلوم است و هیچ نوع اصطلاح یا فوت و فن زیرکانه ای در کارشان نیست. اما فروشندگان یا تعمیرکار هموطن (البته نه همه) وقتی به آنها می گویی بابت این کارت چند باید پردازم! می فرماید: «قابلی نداره، یا می گوید: «هرچه مرحمت بفرمایید» این تعارفات مودبانه، تو را یا مرا می اندازد در چاه رودرواسی بطوری که ناچار می شوی دو برابر یا سه برابر ناخواسته به او اجرت بدهی. این نوع تعارفات از سر صداقت و دریا دلی نیست. فریب نخورید این نوع بیانات آنها بوی کلاه گذاری می دهد یا کلاه برداری. در میان حیرت و ناباوری ما تعمیرگاه اتومبیلی داریم که صاحبش ایرانیست. اگر به کاری برای اتومبیلت کرد و بابت آن کار پولی نگرفت و گفت قابلی نداره. حرفش درسته و محاله دیگه از تان پولی بگیره. می گویند از شیطان پرسیدند: «از چه گروهی خوشت میاد؟» گفت: «دلان، چون دروغ که می گویند هیچ، قسم دروغ هم می خورند. به هر حال سلام به آنهايي که در حرف هایشان، معاملاتشان و خدمتشان صداقت موج می زند و فریب در کارشان نیست و نمی خواهند باشند.

با آن پرواز کردند. اما تاریخ واقعی پرواز و آغاز عصر پرواز از روزی است که هواپیماهای سنگین تر از هوا به وسیله موتور به پرواز درآمدند و آن روز ۱۷ دسامبر ۱۹۰۲ میلادی مطابق با ۲۴ قوس ۱۲۸۲ خورشیدی و ۲۶ رمضان سال ۱۳۲۱ هجری قمری است.

حرف های من به رئیس بانک صادرات

من بعد از بازنشستگی حقوقم را از بانک ملی می گرفتم. به وقت به من اطلاع دادند حقوق تان منتقل شده به بانک صادرات در خیابان پاسداران. به آنجا که می رفتم چند ماهی حقوق را می دادند اما بدون فیش و ما به شدت به این فیش احتیاج داشتیم. دنباله مطلب در صفحه ۵۴

مشقی تازه
در روزهای غربت

حسینعلی مکوندی

فریمان - کالیفرنیا

e-mail: ha@makvandi.com



باور زیبای زنان ژاپنی

زنان سرسفید ژاپنی معتقدند اگر از راه دور برایشان کسی سوغاتی بیاورد ۶۰ روز طول عمرشان بیشتر می شود یا ۶۰ روز جوانتر می شوند. ما این باور را نداریم. اما سوغات دادن و گرفتن را دوست داریم. اولین کسی که وقتی به دیدن من آمد زمانی بود که در مسجد سلیمان مشق معلمی می کردم و معلم یک کلاس دخترانه هم بودم. به روز مادر یکی از شاگردانم به مدرسه ما آمد که مرا ببیند یک کیسه پر از تخم مرغ محلی برایم آورد. من خیلی جوان بودم تجربه ای نداشتم فکر کردم این مادر به من رشوه داده، جلوی همکاران خجالت کشیدم. در حالی که همکاران می گفتند اینجا این رسم طبیعی و معمول است. خجالت هم ندارم، باید سپاسگزار بود. بهر حال سوغاتی دادن و گرفتن هزار حرف و حدیث دارد بین ما. یادمه اولین سالی که به فریمان آمدیم به دوست ایرانی پیدا کردیم. وقتی به دیدن ما آمد برای مان یک شیشه شراب آورد، در حالی که ما اهل عرق و شراب نیستیم. دوستی می گفت: «پسرم از واشنگتن به مناسبت روز پدر دو پیراهن برایم فرستاده، نه رنگشان را می پسندم و نه هر دو سایز منه.» روی انتخاب هدیه یا سوغاتی باید سلیقه به خرج داد.

آغاز عصر پرواز

در ۱۷ دسامبر سال ۱۹۰۲ میلادی انسان نخستین بار توانست از زمین جدا شود و آسمان را به زیر پای خود در آورد. امروز ۱۱۹ سال از آن روز می گذرد. در آن روز هواپیمای برادران رایت در مدت ۵۹ ثانیه ۲۴۲ متر مسافت طی کردند. یعنی ساعتی ۱۴/۵ کیلومتر. در اساطیر ملل از پرواز بشر صحبت بسیار شده و در تاریخ علوم می خوانیم یازده قرن پیش سه دانشمند یکی ایرانی، یکی اندلسی و یکی انگلیسی وسایلی ساختند و

دفاتر و کالت علی مقدمی

با همکاری جفری زیندر

وکالی سابق شرکت های بیمه با بیش از ۶۰ سال تجربه

With over 60 years of combined experience, including trials, mediations and arbitrations we strive to present your case in its strongest light and achieve the best possible results.



Ali Moghaddami

- ◆ Personal Injury
- ◆ Business Litigation
- ◆ Employment Law
- ◆ Criminal Defense
- ◆ Insurance Dispute



- ◆ کلیه جراحات و صدمات بدنی
- ◆ کلیه دعاوی تجاری
- ◆ کلیه امور کارمند و کارفرما
- ◆ کلیه امور جنایی در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
- ◆ حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

Tel: (818) 500-4111

Fax: (818) 500-4144

333 E. Glenoaks Blvd. #202
Glendale, CA 91207

Free Consultation

Tel: (408) 332-5885

Cell: (408) 643-1739

111 N. Market St. #30
San Jose, CA 95113

شرکت مالیاتی و حسابداری توس

Tous Inc.



برنامه ریزی و اداره کارهای مالیاتی و حسابداری شما تخصص ماست

- Full Accounting and Tax services
- Accounting structure modifying
- Business formation and consulting
- کلیه امور حسابداری و مالیاتی
- اصلاح و ایجاد ساختارهای حسابداری
- مشاوره و ثبت انواع شرکت

All Personal Tax Returns Are Protected Against IRS Audit and Identity Thefts

Tax Professional | Reza Farshchi

email: Reza@tous.services cell: 650 720 0182

T 408 610 9440 F 408 645 5129 ✉ info@tous.services 🌐 www.tous.services

📍 21060 W Homestead Rd #208, Cupertino, California 95014

پارتنری، محل مناسب، آشنایی کافی و حرفه ای به موضوع و هزاران مورد دیگر را کم دارید؟ سپس با خودتان نتیجه گیری کردید که نمی توانید دست به اقدام آن فکر یا ایده بزنید و هیچ وقت به این فکر نکردید که اتفاقا خیلی چیزها را داریم و از همانجایی که هستیم و با همان امکاناتی که داریم می توانیم دست به اقدام بزنیم و قدم اول را برای مقابله با کامل گرایی برداریم.

آرزوهای از دست رفته پدر بزرگ ها و مادر بزرگ ها: همین طرز فکر که همه چیز باید کامل باشد، باعث شد که فرصت ها و موقعیت های بسیاری را از دست بدهیم و بسی مشاهده کردیم تعداد کثیری از مردم به سن بازنشستگی که رسیدند، با یادآوری زمان هایی که در مقابله با کامل گرایی ناموفق بودند، در خاطر ایشان برای نوه هایشان این گونه می گویند: «نوه عزیزم، یک روزی یک آرزویی داشتم و یک پیشنهاد خوب به من شد، فکری بکر در سرم افتاد، ولی چون در آن زمان چنان را نداشتیم و چنین را، و با اینکه من این بودم و آن، ولی هیچ اقدام نکردیم چون فکر می کردیم هیچ نتیجه ای نمی گیریم. اما فلانی را که می شناسی، با دست خالی و با امکانات کمتر، رفت و شروع کرد و حالا به آن موفقیت رسیده است.» و سری با حسرت تکان می دهند و آهی از ته دل می کشند.

ریشه یابی تعویق کارها به دلیل کامل گرایی: یک روز در خاطراتم، اقدام نکردن ها برای بسیاری از علائق و اهدافم را مرور و دلایل آنها را جستجو می کردم. پیشنهاد می کنم حتما پس از خواندن این مقاله چند دقیقه را به خود اختصاص دهید و امروز را نقطه عطف زندگی خود بدانید و تمرینات گفته شده را انجام دهید، با نگاهی به موضوع مقابله با کامل گرایی به نتایج زیر رسیدم:

◆ نمرات من در مدرسه همیشه باید ۲۰ می شد.

◆ همیشه باید نفر اول می شدم.

◆ اگر در کارنامه پایان سالم همه نمره هایم ۲۰ بود و فقط یک نمره ۱۹ و نیم داشتم و باعث می شد که معدل ۲۰ نشود، پدرم بسیار ناراحت می شدند و می گفتند: «چه کسی در آن کلاس از تو استعدادش بیشتر است و تمام نمراتش ۲۰ شده است؟ مگر تو چه چیزی کم داری؟» و با دلخوری می گفت: «ما که تمام تلاشمان را می کنیم که امکانات رفاهی داشته باشی.» من واقعا از ناراحتی پدرم و ناتوانی او در مقابله با کامل گرایی ناراحت می شدم و به خودم می گفتم خوب پدرم راست می گوید واقعا چرا باید معدل ۲۰ نشود.

◆ مدیر و معلمین مدرسه نیز انتظار داشتند که مریم باید همیشه عالی باشد و حق ندارد خطا کند. مریم باید الگو باشد، برای همه در مدرسه چه در زمینه رفتاری و چه در زمینه درسی. و این اولین جایی بود که بذر کاملگرایی و یا پرفکشنیست در من کاشته شد.

آرزوهای خود را به واقعیت تبدیل کنید: اجازه دهید خاطره دیگری را برایتان بازگو کنم. از حدود چهار سالگی معمولا بعد از دیدن برنامه های کودک و صحبت کردن های مجریان برنامه که اغلب خانم بودند، تمرین می کردم و به شکل یک مجری ژست می گرفتم. من آرزوی این را داشتم که بزرگ که می شوم بتوانم در جمع مثل یک مجری حرف بزنم و همیشه دیوار و آینه را مخاطب خود می پنداشتم و تمرین می کردم. با این کار حس رضایتمندی و شغفی در من بوجود می آمد.

بزرگتر که شدم یکی از مهمترین آرزوهایم این بود که یک نویسنده و مدرس خوب و سخنران تاثیر گذار بشوم، چرا که از فراز و فرودهای زندگی پرچالشی که پس از ازدواج در سن خیلی پایین بسیار تجربه کردم، آموخته بودم و حرف ها و نکته های زیادی برای بیان کردن داشتم که ارزشمند می بودند و همچنین برای رشد و تحول خودم همواره در حال آموزش بوده ام. اما همیشه یک دره ای بود که هر بار تصمیم به اقدام برای تدریس می گرفتم از بیرون پریدن از آن هراس داشتم و به خود می گفتم که هنوز آموزش هایم برای ارایه مطالب کافی نیست. فن بیان و زبان بدن را کامل بلد نیستم و اگر شروع کنم و خراب کنم، اونوقت مردم چی می گویند! من توان مقابله با کامل گرایی را نداشتم. اگر تبقی زدم و به من خندیدند چطور می شود! و بسیاری از این دسته فکرهای پی در پی.

چگونه یک شروع آغاز شد؟: اما من بیشتر اوقات یاد گرفته بودم و عادت به نوشتن اهداف و آرزوهایم را داشتم و خودم را در حالی مجسم می کردم که به صورت یک مجری روی صحنه مشغول صحبت برای تعداد کثیری هستم و با این تصور حس بسیار خوبی می گرفتم. با وجود اینکه در خارج از ایران زندگی می کردم، بسیار علاقمند به دریافت آموزش بودم و در کانال ها و مدیا چند تن از اساتید بزرگوار ایرانی و خارجی عضو بودم و آنقدر علاقه به کار اجرا و سخنرانی در من زیاد بود که بالاخره چند سال پیش به یکی از اساتیدم پیام دادم «آرزو دارم که یک روز مجری سمینارهایتان بشوم.» نکته جالب این است که طرف دو سال همان استاد مرا دعوت به اجرا در همایش خودشان نمودند و توانستم برای بیش از ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر روی صحنه سخنرانی کنم.

زندگی با طعم عشق و آرامش

مریم حجتیان - مربی زندگی

mhojatiyan@gmail.com



با درود و عشق به شما خوانندگان فرهیخته و با سپاس از مدیریت ماهنامه پژواک. **سخنی کوتاه با شما:** از اینکه صفحه عشق و آرامش را مطالعه می کنید از شما سپاسگزارم در این مقاله به یک موضوع بسیار مهم به نام کمال گرایی یا کامل گرایی می پردازم. همانطوری که قبلا در مقاله قبلی نوشتم در بیان و نوشتن من هیچ درست و غلطی وجود ندارد و همگی حاصل تجربیات در زندگی شخصی و تحقیقات و آموزش های من است که با شما به اشتراک می گذارم. مطالبی که برایتان مفید هست را بردارید و از به کار گیری آن لذت ببرید.

دره ای سهمگین به نام کامل گرایی

چرا مقابله با کامل گرایی (کمال گرایی): امروزه گوش ما انسان ها از شنیدن و خواندن ابیادها و ناپیادها پر شده است و دیگر حوصله مطالب کلیشه ای را نداریم. با وجود زندگی کردن در عصر اینترنت، هر آنچه بخواهیم در گوگل آنهم با یک جستجوی ساده پیدا می شود، ولی در نهایت روح و ذهن ما همیشه نیاز به آموزش های تازه دارد. چرا که گاهی وقتی موضوعی را با وجود اینکه می دانستیم، مجدد در مقاله ای جدید، کتابی جدید با کلام و نوشتار نویسنده ای دیگر مطالعه می کنیم، بیشتر عمق مطلب را درک می کنیم و در ما نفوذ می کند. سال هاست که در حیطه آموزش و تحقیق کار می کنم و بسیار متوجه شده ام اغلب علاقمندان به یادگیری و خوانندگان کتاب ها و مقالات، خیلی بیشتر نکات و مطالب آموزشی را از روی داستان ها و مثال ها و تجربیات واقعی زندگی انسان ها یاد می گیرند، الگوبرداری می کنند و سپس در زندگی خود به کار می برند. با این مقدمه به یک داستان واقعی و ساده از خودم می پردازم و نکات مفید را درباره مقابله با کامل گرایی بیان می نمایم و امیدوارم برای شما خواننده عزیز مفید و آموزنده باشد.

داستان کوتاه یک عصرانه و مقابله با کامل گرایی: چند وقت پیش تصمیم گرفتم برای عصرانه آش رشته بپزم. در حالی که مشغول کارهای اولیه پخت شدم، سراغ سبزی های فریز شده مخصوص آش رفتم. متوجه شدم که تمام شده اند و اصلا موقعیت برای بیرون رفتن و خرید سبزی تازه را نداشتم.

سوال ذهنی درست: با خود به این فکر کردم که با سبزی های خشک موجود در منزل که در واقع سه نوع آن هم کم بود، چطور می توانم یک آش خوشمزه درست کنم؟ **پاسخ سریع ذهن:** به این نتیجه رسیدم «کتاب وحی نیست که غلط بشه» حالا یک بار امتحان کنم و اقدام کردم.

در عین حال، بوی عطر فوق العاده همان چند نوع مختصر سبزی خشک از داخل قابلمه در حال جوش، در فضا پیچید و بخار مطبوع سبزیجات فضا را فرا گرفت و جدار بخارآلود روی شیشه های آشپزخانه، در هوای بهاری شمال کالیفرنیا جلوه دیگری به محیط داد و حس خوبی را ایجاد کرد و خلاصه آش رشته ایرانی کم کم برای آماده شدن پیش می رفت.

افسوس های ناشی از عدم مقابله با کامل گرایی: به یکباره افکارم بسیار درگیر زمان هایی شدند که در مقابله با کامل گرایی ناتوان بودم و با خودم غرق در این موضوع شدم که در زندگی چقدر فرصت هایی را از دست داده ام. چرا که منتظر شدم تا همه چیز آماده بشود و بعد شروع به کار کنم و هیچ آشی نیختم. چقدر جاهایی برای یک جشن یا مهمانی دعوت شده ام و بسیاری از آنها را به خاطر نداشتن لباس نو یا دلایل بی اهمیت دیگر، بهانه آورده ام و نرفتم. چقدر سفرهای داخلی را که در یک زمانی بخاطر نداشتن ماشین شخصی تجربه نکردم و خیلی از جاهای زیبا و بکر وطن را ندیدم. چقدر زمانی دوست داشتم یک سری برنامه های کاربردی کامپیوتری را یاد بگیرم و چون کامپیوتر شخصی نداشتم به کلاس هم نرفتم، و از این دست مثال ها که کم هم نیستند. و یک روز به خودم آمدم و دیدم به راستی چقدر از عمرم را در دره سهمگینی به نام کامل گرایی قعر شده و بی خبر بودم.

آیا کامل گرایی برای شما هم افتاده؟: دوست خوبم لطفا کمی به عقب برگردید و گذشته خود را مرور کنید. آیا برای شما هم اتفاق افتاده است که روزی یک ایده خوب یا یک پیشنهاد عالی به شما شده باشد و شما بلافاصله به این فکر کنید که امکانات مورد نیاز در راستای اجرایی کردن آن ایده یا پیشنهاد را ندارید؟! و همچنین به این فکر کردید که چه چیزهایی را مثل مدرک تحصیلی، پول کافی و سرمایه اولیه، نداشتن



را منور می‌کنند. موج انفجار بیابان را به لرزه درمی‌آورد. گوی عظیم آتش به آسمان می‌رود، و غبار رادیواکتیو را به داخل لای استراتوسفر کره زمین می‌فرستد. چند دقیقه بعد، سربازان با نشان‌های رادیواکتیو بر لباس‌شان، وارد غبار می‌شوند تا با دستان برهنه نمونه‌برداری کنند. «شهر قیامت» حالا زیر خاکستر رفته، و چهره ساکنینش یا ذوب شده یا بخار شده است. خورشید واقعی بر فراز آسمان بالا می‌آید و بر پهنه فلات می‌تابد، جایی که زمانی پر از درختان نخل یوکا و بوته قطران بود، اما حالا دیگر خالی از حیات است. خبرنگارها برای نهارشان



غذایی را که اداره دفاع غیرنظامی فدرال تهیه کرده می‌خورند غذایی که به رادیواکتیو آلوده شده. بعد سوار بر اتوبوس‌های زرد رنگ می‌شوند و داستان‌هایی درباره آینده اتمی و پیروزمندان آمریکای دست‌نویس می‌کنند. ده‌ها سال بعد، در این میدان نبرد جنگ سرد، از حفره‌ای عمیق بر سطح زمین، غبار رادیواکتیو کماکان به آسمان می‌رود.

«اپل-۲» فقط یکی از صد آزمایش اتمی روزمینی بود که آمریکا بین سال‌های ۱۹۵۱ تا ۱۹۶۳ در یوکا فلات انجام داد، و یکی از مجموع ۵۴۳ آزمایش روزمینی که در سراسر دنیا توسط آمریکا و شوروی و انگلیس و فرانسه و چین انجام شد. هر کدام از این انفجارها، ذرات رادیواکتیوی را به جو زمین تزریق کرد که نیمه‌عمرشان از چند دقیقه تا صدها هزار سال طول می‌کشد.

دنباله مطلب در صفحه ۵۵

عصر پلوتونیوم: یادگار نسل ما در تاریخ زمین

ناتالی میدلتون

رادیواکتیو ناشی از آزمایش‌های اتمی تا هزاران سال در زمین باقی می‌ماند و یادگار نسل ما خواهد بود. وقتی آیندگان داستان ما را از زمین استخراج کنند، معلوم می‌شود که ما خودمان را نابود کردیم یا آینده‌مان را ساختیم.

اوایل دهه ۱۹۵۰ است. منطقه یوکا فلات در نوادای آمریکا ماکتی از آمریکای مدرن را در خود جای داده است: یک حومه‌شهر مصنوعی با خانه‌های سبک روستایی، تیرهای برق، و دکه‌هایی پر از کنسرو خوراکی. آدمک‌های مصنوعی یا همان مانکن‌ها، با لباس‌های رنگارنگ و کت و شلوارهای دهه پنجاه بر تن، در حال خواباندن بچه‌های پلاستیکی‌شان یا نشسته جلوی تلویزیون‌های خاموش.

در آن نزدیکی‌ها، سربازان زنده در سنگری دو متری پناه گرفته‌اند. خبرنگارها روی نیمکت‌های چوبی به شکلی خطرناک نشسته‌اند. ساعتی بعد، زنی ملقب به «بانو بمب اتم» در لباسی سکسی، با طرح ابر اتمی، و خواننده‌ای گمنام به اسم الویس پریسلی، با امید جلب توجه و تبلیغات، به عنوان «تنها خواننده اتمی کشور» اجرا خواهد داشت. میهمانان در سالن‌های شیشه‌ای مشغول خوشنوشی و چشیدن «کوکتل اتمی»: قرار است پارتی کنند تا وقتی بمب اتم آسمان را روشن کند، و بعد، روبوسی و رقص و آواز، مست در تلالو سپیده‌دم مصنوعی انفجار اتمی.

شمارش معکوس در تمام فلات پخش می‌شود. آدمک‌ها و ناظران زل زده‌اند به تاریکی. آنهایی که در سنگرند، خود را به خاک زمین چسبانده‌اند. گوی درخشانی از پلوتونیوم-۲۳۹ در ارتفاع ۱۵۰ متری از سطح زمین قرار دارد. این گوی که از اورانیوم استخراجی از فلات کلرادو تولید شده، شبیه هسته هلو وسط یک پوسته ضخیم و نقره‌ای از جنس فلز بریلیوم تعبیه شده و مواد منفجره روی آن نصب شده است. اتم‌های متلاطمش گرمش کرده است. با پایان شمارش معکوس، مواد انفجاری منفجر می‌شود و پوسته بریلیوم را به درون متلاشی می‌کند و گوی پلوتونیوم را له می‌کند. اتم‌ها متلاشی می‌شوند و با تابشی کورکننده از انرژی آبی سفید رنگ شب

S & S Tire And Auto Repair

Complete Automotive Repair Service



Family Owned & Operated

Oil Change Special
Get \$5 OFF on
Regular Oil Change

Oil Change Special
Get \$10 OFF
Synthetic Oil Change

For Scheduled Maintenance & any other information please visit our website at
www.sstireandautorepair.com

Established in 1996

(408) 738-1960

597 S. Murphy Ave. Sunnyvale, CA 94086

We Are #1

رنج زندان، غم فرزند، مادران زندانی و کودکان آنها

ثمانه قدرخان

سارا سه ساله بود که مادرش را بازداشت کردند، او حالا ۱۶ ساله است. نه روز اول مدرسه مادرش او را همراهی کرد، نه روزی که دبستان را به پایان رساند. در ۱۳ ساله گذشته هیچگاه کنار مادرش شمع تولدش را فوت نکرده و هیچوقت در روز تولدش، مادر او را در آغوش نگرفته ست. کیانا و علی ۷ سال است که مادرشان را ندیده‌اند، درست از وقتی که ۹ ساله بودند و مادرشان به زندان رفت و خودشان راهی فرانسه شدند تا در کنار پدر زندگی کنند. مادران آنها هنوز در زندان هستند. از میان تمام زنان زیر فشار سرکوب نظام جمهوری اسلامی زنان و مادران زندانی بیشترین فشارها را تحمل کرده و می‌کنند. زنانی که رنج آنها از نگاه مردم دور می‌ماند. مادران زندانی برای تنبیه ممنوع از ملاقات می‌شوند و از مرخصی و تماس تلفنی محروم. آنها همراه فرزندان تنبیه می‌شوند، همراه کودکانی که چشم به راه روز ملاقات و تماس تلفنی مادران محبوس خود هستند. در این گزارش به بهانه روز مادران زندانی و کودکانی که ناعادلانه از حق داشتن مادر محروم مانده‌اند، با والدین چند نفر از این کودکان گفت‌وگو کرده‌ایم.

درباره روز مادران زندانی چه می‌دانیم؟

بنیادهای حقوق بشری از جمله موسسه کوپبی، کودکان زندانیان، انجمن زنان نوبلیست، کمپین بین‌المللی #FreeNarges، کمپین بین‌المللی حقوق بشر در ایران، آغازه موزه جنبش زنان ایران، موسسه غیرانتفاعی کودکان زندانیان، کمپین حمایت از مادران زندانی، مرکز حامیان حقوق بشر و کانون مدافعان حقوق بشر پیشنهاد داده‌اند که روز ۲۶ تیرماه به عنوان روز مادران زندانی در تقویم مبارزات مدنی ایران ثبت شود. این نهادهای حقوق بشری در بیانیه‌ای که با توجه به این موضوع تدوین کرده‌اند، بر این عقیده‌اند که این روز می‌تواند فرصتی باشد «برای ایجاد امکانات برای اعمال تنبیهات جایگزین زندان، برای بهبود شرایط زندگی مادر و فرزند در زندان و برای حذف فشارهای مضاعف با استفاده از عواطف مادری.»

در این بیانیه به فشار مضاعفی که مادران زندانی تحمل می‌کنند، اشاره شده و آمده است: «ثبت یک روز به نام مادران زندانی به ما این امکان را می‌دهد تا لااقل سالی یک بار صدای کسانی باشیم که در زندان‌ها ضمن تحمل فشارهای امنیتی و گذراندن دوران حبس خویش، به دلیل مادر بودن‌شان و به دلیل نقشی که جامعه به آنها تحمیل کرده، رنج و عذاب مضاعف را تحمل می‌کنند.»

دلیل انتخاب روز ۲۶ تیرماه برای این مناسبت این است که «نرگس محمدی»، فعال حقوق بشر زندانی، سال ۱۳۹۴ در چنین روزی مجبور شد از فرزندانش خداحافظی کند و آنان را نزد پدرشان، «تقی رحمانی» در پاریس بفرستد.

داستان علی و کیانا: هر دو کودک ۷ سال پیش مجبور شدند خانه، مادر و کشور خود را برای در امان ماندن ترک کنند و به اجبار با پدر خود در کشور فرانسه زندگی کنند. جایی که نه همبازی‌های خود را داشتند، نه با زبان مردمان آن آشنا بود و نه مادر اجازه دیدار آنها را داشت. کیانا و علی، دوقلوهای نرگس محمدی و تقی رحمانی، از سال ۲۰۱۵ تا امروز یعنی ۷ سال، مادر خود را ندیده‌اند. مقام‌های زندان در مواردی برای تنبیه، به نرگس اجازه تماس تلفنی با دوقلوها را هم نداده است.

تقی رحمانی، همسر نرگس محمدی، فعال حقوق بشر زندانی نیز در توصیف دوری دختر خود از مادرش می‌گوید: «کیانا وقتی می‌خواهد چیزی را به من توضیح دهد، می‌گوید تو یه دونه مردی، حواست نیست، بلد نیستی. این تاکید بر خلاء مادر است.» او اضافه می‌کند: «حس‌ها، بغل گرفتن، مادر بودن، مساله آدم رو حل کردن، همه خلاء کودک است. بچه دوست دارد مادر و پدرش را به دوستان خود نشان دهد، وقتی دوستان او به خانه می‌آیند، دوست دارد مادر را نشان دهد، با مادرش حرف بزند. نرگس دوره‌ای از ۹ سالگی تا الان، کودکان خود را ندیده است. زمانی هم که از زندان آزاد شد، تنها عکس بچه‌ها را دید.» این فعال سیاسی می‌گوید: «با یاد کردن از نرگس سعی کردم نگذارم زندگی از وجود او خالی شود. وقتی سه تایی برای نوشیدن قهوه یا خوردن غذا در رستوران بیرون هستیم، اگر ۴ صندلی دور میز باشد، کیانا می‌گوید کاش مامان هم اینجا بود.»

چرا فرزندان یک زندانی باید تنبیه شوند؟ فرزندان نرگس محمدی تنها فرزندان نیستند که همراه مادرانشان توسط حکومت تنبیه می‌شوند. خانواده‌های افراد بازداشت



شده یا زندانی تاکید می‌کنند که در تمام موارد، فشار بر کودک فرد زندانی بیشتر از سایر اعضای خانواده بوده است. یک روزنامه‌نگار که نامش عنوان نمی‌شود، در این مورد می‌گوید: «از زمانی که پسر من شاهد بازداشت خشونت‌بار و نبودن من در خانه بود، کابوس‌هایی دارد که تمام نمی‌شود.»

«حامد فرمند»، بنیانگذار موسسه کوپبی، کودکان زندانیان، با تاکید بر این نکته که این فشار، فقط به خاطر خشونت یا رفتار مستقیم سیستم قضایی نیست، می‌گوید: «از آنجایی که حقوق و منافع کودک، در راس تصمیم‌گیری‌ها نیست، عوامل دیگری غیرمستقیم و حتی به طور ظاهری با نظر خانواده، به فشار بر کودک اضافه می‌کنند. برای نمونه، قطع ملاقات کودک با مادر به خاطر محل زندان، یعنی دور بودن زندان از محل زندگی و عامل سختی رفت و آمد به دلیل سن نگهدارنده یا عامل اقتصادی و هزینه‌های رفت و آمد. عامل دیگر انگ زندان است در جرایم مختلف، این انگ جواب می‌دهد، در جرایم عادی یک جور و جرایم سیاسی به شکل دیگر، به صورت برچسب و با عاملیت ترس که فرزندان زندانیان می‌ترسند از اینکه از مشکلات خود اطلاع‌رسانی کنند. مساله دیگر اختلافات خانوادگی از جمله قتل همسر، احساس شرم از خطای زندانی، اختلاف عقیدتی با زندانی، شرم به خاطر زندانی شدن زن به خصوص در طبقه‌های اقتصادی-اجتماعی کمتر برخوردار و در برخی گروه‌های اقلیتی است که همه می‌تواند بر سختی زندگی کودک تاثیرگذار باشد.» به گفته حامد فرمند، نویسنده و سخنران، مجموع این مشکلات و مواردی چون احساس شرم و انگ، برای گروهی از کودکان می‌تواند به قطع خودخواسته رابطه با مادر منجر شود. حامد فرمند، بنیانگذار موسسه کوپبی، می‌گوید: «بین فشارهایی که حکومت وارد می‌کند، با اتهام فرد زندانی ارتباط چندانی وجود ندارد، بلکه حتی خیلی از زندانیان جرایم عمومی به خاطر نداشتن صدا، فشار بیشتری تحمل می‌کنند. اما با جنسیت فرد زندانی، زن بودن، فشار بیشتر و شرایط خانوادگی، یعنی مادر بودن که فشار مضاعف است، رابطه مستقیم وجود دارد. بنابراین مادر بودن، عامل اعمال فشار می‌شود که کودک، این فشار را بیشتر متحمل می‌شود و برای همین، حتی بدون اعمال فشار بیشتر، به کودکان افراد زندانی و البته خانواده‌ها می‌گویند، جمعیت شمارش نشده، دیده نشده یا پنهان زندانی.»

داستان سارا، پگاه و زهرا: سارا سه ساله بوده که مادرش زندانی شده و حالا ۱۳ ساله است. او را دو خواهر دیگر خود بدون مادرش، بزرگ کرده‌اند. «مریم اکبری منفرد»، مادر سارا، پگاه و زهرا است و تا امروز از حق آزادی مشروط و حتی یک روز مرخصی طی دوران حبس خود محروم مانده است.

مریم در دی ماه سال ۸۸ و پس از اعتراضات روز عاشورا دستگیر شد. ۱۱ خرداد ۱۳۸۹ قاضی «صلواتی» او را به اتهام «محاربه از طریق عضویت در سازمان مجاهدین خلق» به ۱۵ سال حبس محکوم کرد. مریم بارها این اتهام را رد کرده، اما قاضی تنها یک جمله به او گفته است: «تو جور خواهر و برادری را می‌کنی!» جور خواهر و برادرهایی که چهار نفرشان به اتهام هواداری از سازمان مجاهدین خلق اعدام شده‌اند و چند نفر از اعضای خانواده‌اش هم در آلبانی به سر می‌برند و او امکان دیدار با آنها را ندارد.

او پس از انتشار فایل صوتی آیت‌الله «حسینعلی منتظری»، قائم مقام وقت رهبری، در مورد کشتار جمعی زندانیان در سال ۱۳۶۷، در دادسرای تهران شکایتی ثبت کرد و خواستار رسیدگی به دلایل اعدام چهار خواهر و برادرش در دهه ۶۰ شد. مریم پس از ثبت این شکایت اما نه تنها جوابی نگرفت بلکه ممنوع از ملاقات هم شد. او روز سه‌شنبه ۱۹ اسفند ۱۳۹۹ از زندان «اوبین» در تهران نیز به زندان سمنان تبعید شد.

به گفته یکی از نزدیکان خانواده مریم اکبری منفرد، از زمان انتقال مریم به زندان سمنان در سال ۱۳۹۹ تاکنون به دلیل دور بودن راه برای رفت و آمد از تهران به سمنان دیدار بچه‌های خانم اکبری منفرد با او بسیار محدود شده است. **دنباله مطلب در صفحه ۵۵**

یکی دیگر از این هخاهای ناب فرد اعلای وطنی آقای است بنام ننگ آور یا شرم آور که مدام در حال پالوده خوردن با ترامپ و روسای جمهور دنیا است و یک قانون اساسی هم برایمان نوشته است که به قانون اساسی فرانسه و آمریکا می گوید بیلاخ! این آقای هخا دانشجوی اخراجی بود و حالا در آمریکا پروفیسور دانشگاه است!

آقای باریتعالی، ما را از شر هخاها و آمیز فتح الله های وطنی محفوظ و محروس بدارد. آمین یا رب العالمین. زیاده عرضی نیست.

البته طلبه است

در اواسط سلطنت رضا شاه که مقرر شد تنها آن روحانیونی لباس آخوندی بپوشند که از طرف مراجع بزرگ مذهبی تایید شده باشند، مرحوم سید جواد ظهیر الاسلام، داماد مظفرالدین شاه که به تولیت موقوفات سپهسالار بر گزیده شده بود، نامه ای نوشت و از چند تن از روحانیون خواست که استشهاد او را امضا کنند و گواهی بدهند که او روحانی است. بسیاری از روحانیون درخواست او را اجابت کرده و استشهاد او را چشم بسته امضا کردند، اما یک روحانی به نام حاج میرزا مسیح طالقانی در جواب او چنین نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم. سید جواد اگر درس بخواند البته طلبه است! والسلام» این آقای ظهیر الاسلام که بعدها به سید جواد امامی معروف شد، فرزند سید زین العابدین امام جمعه بود و دختر ناصرالدین شاه «ضیا السلطنه» مادر او بود. از آن ملایان نابکاری بود که تولیت آستان قدس رضوی و تولیت اوقاف مرحوم سپهسالار را به عهده داشت. از یاران شیخ فضل الله نوری و از مخالفان مشروطه بود. بعدها دختر مظفرالدین شاه را به همسری گرفت و داماد شاه شد و در اولین دوره مجلس سنا به عنوان سناتور انتصابی منصوب شد. جیب هایش هم ته نداشت.

تربت سید الشهدا

می گوید: «رفته بودم مشهد. آنجا یک بسته کوچک تربت سید الشهدا خریدم به پنج میلیون تومان!» می گویم: «زیارت قبول! خداوند از عمر ما بر دارد بگذارد روی عقل حضرتتعالی. شما که آنجا به آقای باریتعالی نزدیک بودی کاشکی کمی هم سفارش ما را می کردی. والله با این بار گناهانی که بر دوش ماست ما از عرصات محشر و درکات جهنم و اسفل السافلین و درخت زقوم و جحیم و سقر و هاویه و ازدهای هفت سر بد جوری می ترسیم. خب، می شود به ما بفرمایی تربت امام حسین به چه دردی می خورد؟»

دنیاه مطلب در صفحه ۵۷



اگر گرگ ها نبودند

نشسته ام تلویزیون نگاه میکنم. هزاران هزار گوزن، از سرد سیری به سرد سیر دیگری کوچ می کنند و گرفتار گرگ ها و خرس ها می شوند. از کران تا بیکران یخ است و سرما. نه درختی، نه سبزه ای و نه حتی خروش خشمناگین بادی. در این سفر پر فرود و فراز، می زاینند، فرزندان شان را می لیسند، شیرش می دهند، در پناهش می گیرند و از غرقاب غرقابه های یخین و از میان امواج دهشتناک رودها می گذرند تا پا به سرزمین بیکران دیگری بگذارند. من دلم می سوزد و می خواهم نسل هر چه گرگ و خرس را از روی زمین بردارم. گرگی را می بینم که بر گرده گوزنی سوار شده است. گوزن می جنگد و می خروشد. اما چنگال گرگ بر گلوگاهش نشسته است. سر انجامش تسلیم است و مرگ. حال خوشی ندارم. نه اینکه بیمارم. چیزی در درونم می سوزد و موج می زند. گاه دلم می خواهد ساعت ها در سکوت بنشینم و آسمان و ابر و موج و باد و دریا را تماشا کنم و به خودم می گویم: «اگر گرگها نبودند. اگر گرگ ها نبودند.» خسته ام. خسته از بی رنگی تکرار.

آقای آمیز فتح الله!

توی هیر و ویر کرنا و بی پولی و گرانی بنزین و گرما و آتش سوزی و هفت تیر کشی های هر روزه در بنگه دنیا و جنگ اوکراین و سفر آقای بایدن به سرزمین پیغمبران، نمی دانیم چرا دل مان یک هوایی برای آقای آمیز فتح الله تنگ شده بود. لابد خواهید پرسید آمیز فتح الله دیگر کیست؟ حالا خدمت تان عرض می کنیم.

آمیز فتح الله همان آقای است که کت و شلوار شیکی می پوشید و عطر و پودری به خودش می مالید و می آمد توی تلویزیون و می گفت می خواهد پنجاه تا هواپیما بگیرد، ایرانی های مخالف ملایان را سوار بکند و یک راست برود ایران، مملکت مان را از چنگ ملاها در بیاورد و بدهد دست ما فکل کراواتی ها. خودش هم حرف هایش آن چنان باورش شده بود که روز و ساعت آزادی ایران را هم در بوق و کرنا می دمید و می گفت فلان روز و فلان ساعت جشن پیروزی بر ملایان را در میدان شهید بر گزار خواهد کرد. ما هم که معمولا خوش خیالی های مان کار دست مان می دهد رفته بودیم یک عالمه پول داده بودیم یک دست کت و شلوار گرانیقیمت با یک فقره کراوات کریستین دیور خریده بودیم که وقتی رفتیم ایران پیش دوست و آشنا سر شکسته نشویم!

آن زمان ها ما وقتی از کار گل جان مان به لب مان می رسید و خسته و مانده به خانه می آمدیم، با دیدن برنامه های تلویزیونی آقای هخا، آن چنان خوش خوشان مان می شد و آنقدر می خندیدیم که همه غم های عالم را فراموش می کردیم و همه خستگی ها هم از تن مان بیرون می رفت. اما نمی دانیم چطور شد این هخای نازنین مان یکهو غیب شان زد و مثل آب توی زمین فرو رفتند و دیگر خط و خبری از ایشان نشد. نمی دانیم خدای ناکرده سرشان را زیر آب کرده اند یا اینکه باطری شان تمام شده یا اینکه ماموریتی داشته اند بیابند گاه و بیگاه ما را بخندانند و بروند پی کارشان.

بعدها دیدیم الحمد الله هخاها دارند تکثیر می شوند. الحمدالله آنقدر هخاهای رنگ وارنگ تکثیر شدند که ما دیگر آن هخای اصلی از یادمان رفت و چسبیدیم به هخاهای تازه. یکی از این هخاها یک آقای شیک پوش زبان باز حقه بازی بود به نام آقای فلانی که می آمد می گفت: «من قاضی دادگاه بین المللی لاهه بوده ام. پینوشه را من در پاریس دستگیر کرده ام.» نمیدانم اگر آقای لوکوموتیر پایش را از ایران بیرون بگذارد دستگیرش می کند و پایش را می بندد به درخت نعناع!

این تلویزیون های فارسی زبان هم آنقدر پیزر توی پالانش چپاندند و آنقدر هندوانه زیر بغلش گذاشتند که ما هم نزدیک بود دوباره خام بشویم برویم یک دست کت و شلوار تازه با یک فقره کراوات کریستین دیور بخریم برویم محاکمه آقای لوکوموتیر را تماشا کنیم، تا اینکه بعد ها فهمیدیم همه این اهن و تپ ها و همه این قال و مقال ها فی الواقع باد دادن در راسته مسکران است و لاف در ولایت غربت.

باز خدا پدر آن آمیز فتح الله را بیمارزد که طفلکی با آن همه ادعایش دیگر جیب کسی را نمی زد اما آمیز فتح الله های امروزی یکجا جیب برند و یکجا شریک دزد و رفیق قافله.

وحد زمردی

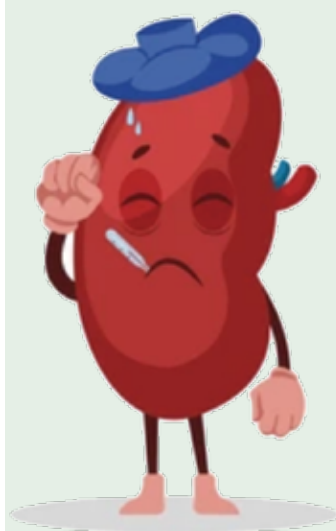
مدرس و کارشناس موسیقی
با بیش از بیست سال تجربه



تدریس کلاس های آواز، تار، ستار، تنبور، پیانو،
ریتم خوانی، سلفژ و صداسازی و تئوری موسیقی

۹۲۴۴-۷۴۵ (۴۰۸)

www.vahidzomorodi.com



در سنین بالا در صورت عدم تشخیص و درمان بیماری فرد کلیه های خود را از دست داده، بطوریکه برای دفع سموم از بدن بایستی هفته ای ۳ بار و هر بار ۳ ساعت تحت عمل دیالیز کلیوی قرار گیرد. پیوند کلیه راه دیگری برای درمان است ولی هر دو مشکل زندگی فرد را تحت تاثیر قرار می دهد.

تشخیص: شناسایی این بیماری بسیار مشکل بوده و روش های تصویری (Imaging) به تشخیص آن کمک می کند و چهار روش دقیق برای شناسایی آن مورد استفاده قرار می گیرد. ۱- روش آنژیوگرافی که یک سوند را از طریق رگهای بزرگ به داخل رگهای کلیه فرستاده و بروش X-Ray آن را بررسی می کنند.

۲- روشอัลتراسوند (Ultrasound) که روش ارزان و بدون دردی است که با شنیدن صدا و امواج مشکل را تشخیص می دهند.

۳- آنژیوگرافی با CTScan که یک روش کامپیوتری و X-Ray بوده و معمولاً یک ماده ای را در رگ تزریق می کنند و عبور آن را از رگهای کلیه ها مشاهده کرده و گرفتگی را پیدا می کنند.

۴- روش آنژیوگرافی با MRI که در این روش از X-Ray استفاده نمی شود بیمار از داخل تانل دستگاه عبور کرده و پزشکان وضعیت عروق کلیه را بررسی می کنند در موارد شدید بیماری این روش مورد استفاده قرار نمی گیرد چون ماده تزریق شده به کلیه ها نمی رسد.

درمان: اول بایستی از پیشرفت بیماری جلوگیری کرد و گاهی عروق کلیه تا ۶۰٪ گرفتگی دارند.

رژیم غذایی گیاهی و تغییر در روش زندگی یک عامل بزرگ برای بهبودی است. مصرف گوشت، سدیم، پتاسیم و مواد قندی بایستی کم شود.

دارو درمانی دو گروه داروها جهت درمان تنگی عروق کلیه مصرف می شوند:

۱- گروه مهار کننده های ACE (Lisinopril) که ایجاد سرفه کرده و گاهی پتاسیم را بالا می برند و بیماران اغلب مصرف آن ها را متوقف می کنند.

۲- گروه Losartan ARB که گاهی خیلی موثر نبوده و همراه آنها بایستی از داروهای ادرار آور مصرف شوند.

جراحی: اغلب آخرین روش درمان است و تحقیقات نشان داده است که گاهی دارو درمانی موثرتر می باشد. هنگام جراحی یک Stent در عروق کلیه قرار می دهند تا رگ را باز کرده و خون را به کلیه برساند و یا یک shunt که مسیر خون به کلیه را عوض کرده اندازه گیری و در حد نرمال نگهداری کنند و با پزشک خود مشورت کنند.



فشار خون کلیوی

طبق آمار جدید فشارخون بالا در آمریکا ۴ میلیون را دچار ریسک حملات قلبی و سکنه های مغزی کرده است. چهار عاملی که باعث بالا رفتن فشارخون می شوند عبارتند از:

۱- اضافه وزن

۲- مصرف بیش از حد الکل

۳- سیگار کشیدن

۴- ارثی بودن این بیماری در خانواده

مشکل عمده این است که اغلب افراد متوجه بالا بودن فشارخون خود نیستند، بهمین دلیل در صورت سردرد شدید، خستگی، اشکال در دید، سخت نفس کشیدن، ضربانات قلبی نامنظم، خون در ادرار و حالت کوبیدن در گوش، گردن و سینه فرد بایستی آگاه شده و به فشارخون خود توجه کرده و در صورت بالا بودن آن را فوراً به پزشک خود گزارش دهند. گاهی عامل دیگری باعث بالا رفتن فشارخون می شود نظیر یک تومور در کلیه ها، مصرف داروهای غیرقانونی نظیر کواکائین و تنگی نفس باعث بالا رفتن فشارخون می شوند اکنون گزارش شده است که تنگ شدن عروقی که خون را به کلیه ها می رسانند. مهمترین عامل بالا رفتن فشارخون می باشد و حدود ۴۰-۱۵ درصد افرادی که دارای فشارخون بالا هستند دارای ناراحتی و ناراستی کلیه ها می باشند.

فشارخون بالا ناشی از تنگ شدن عروق کلیه ها در نهایت کلیه ها را از کار می اندازد. علت تنگ شدن عروق کلیه ها سخت شدن جدار عروق بخصوص در افراد مسن می باشد. در حال حاضر پزشکان به دنبال یک روش غیرتهاجمی (Non-Invasive) هستند تا بتوانند دقیقاً آن را تشخیص داده و درمان کنند و عروق را باز کنند.

در مواردیکه فشارخون بالا به سختی قابل درمان باشد، علت آن می تواند تنگی عروق کلیوی باشد. رسوب چربی ها در جدار عروق عبورخون را دچار اشکال می کند. گاهی سخت شدن عضلات صاف عروق باعث تنگی آنها می شود. در افرادیکه بالای سن ۵۰ سالگی هستند تنگی عروق کلیه و فشارخون بالا حتی با چندین داروی ضدفشارخون بالا پائین نمی آید و درمان نمی شود.

عواملی که باعث تنگی عروق می شوند عبارتند از بالا بودن کلسترول، سیگار کشیدن، عدم فعالیت های فیزیکی، مصرف بیش از حد نمک و مواد قندی.

ماهنامه پژواک

با درج آگهی در نشریه پژواک،
پیشه و خدمات خود را به
ایرانیان شمال کالیفرنیا معرفی نمایید!

(408) 221-8624

معرفی کتاب

*Nutrition Topics for
Healthcare Professionals*



در این کتاب مطالب مهمی مورد بحث قرار گرفته است که نتیجه تحقیقات سال های اخیر در مورد ارتباط مواد غذایی و سلامتی انسان می باشد. این کتاب برای پزشکان، پرستاران، دارو سازان، دندانپزشکان، متخصصین تغذیه و کلیه دانشجویان وابسته، مطالبی نو و آموزنده ارائه می دهد. کتاب در حال حاضر از طریق شرکت آمازون قابل تهیه می باشد.

مؤلف: دکتر منوچهر سلجوقیان ناشر: شرکت AuthorHouse



سهیلا رضایی

متخصص در امور خرید و فروش املاک در شهر ساکرامنتو، بی اریا و حومه

(916) 616-7395 + (408) 455-2330



Soheila Rezae
Lic.: 01834116



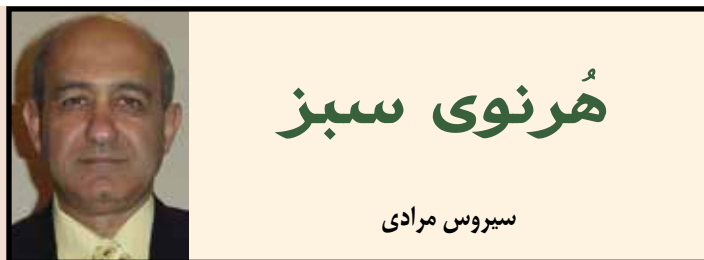
تیم مجرب ما املاک شما را با دریافت کمترین کمیسیون و بالاترین قیمت ممکن به فروش می رساند

با پایین ترین قیمت، زیباترین منازل را در ساکرامنتو و حومه صاحب شوید!



Soheila.Realtor@gmail.com

9217 Sierra College Blvd #120, Roseville, CA



هَرنوی سبز

سیروس مرادی

دقیقا نمیدونم از کی این فکر شیطانی رفت تو ذهن من و فیروز که بریم پیش احمد پسر صاحب حمام پاکیزه و در فرصت مناسبی وقتی رعنا میره حمام نمره از پشت بام و شیشه نورگیر و یا به قول قدیمی ها هرنو که احمد قبلا به خوبی تمیز کرده بدن لخت اکرم (اسم اصلی رعنا) را دید بزیمیم. رعنا دقیقا هم هیکل مهوش بود. اون وقتها مردان ایرانی زنان چاق را دوست داشتند (جمال مهوش رو ببین دید بز...). حرف های زیادی هم پشت سر رعنا می زدند. می گفتند در میخانه های شاه آباد و کوچه نوشین کار می کند. در واقع میزبانی از مشتریان را بر عهده دارد. هر قدر بیشتر غذا و مشروب بفروشد، درصدی هم که می گیرد بالاتر میرود. اغلب آخر شب ها با مشتریان پولدار می رفت و آنها نزدیک صبح او را می رساندن خانه. من خودم چند بار دیده بودم که از فولکس کارمن، که در آن زمان ماشین مدل بالا ای به حساب میامد، پیاده شد.

احمد هم سن ما بود. اما آرام و بی سرو صدا. همیشه در کنار دست پدرش پشت دخل و یا در محوطه حمام پلاس بود. باباش مش کاظم، مردی بود چاق با ته ریشی مثل روضه خون های صحن شاه عبدالعظیم که زوار پول خردی می دادند تا روضه حضرت قاسم بخواند. نماز اول وقتش ترک نمی شد. مش کاظم یک دیوان حافظ هم روی میزش کنار قرآن داشت. غزل های حافظ را خراب می کرد. مثلا در برابر تعارف لبو شلغم از سوی همسایه های کاسبش که می پرسیدند: «میل داری؟» می گفت: «به قول حافظ: من و انکار شراب...؟ این چه حکایت باشد.» همه می خندیدند. بیشتر به برادر بزرگ «مارکس های کمترین» شبیه بود تا یک حمام دار سنتی.

احمد باید هم نظم حمام نمره را مراقبت می کرد و هم کمبود سفیداب و کیسه و لیف را تامین و حساب و کتاب دلاک های زن و مرد را هم یادداشت می کرد. پول را خود مش کاظم می گرفت. اسکناس های درشت را داخل کشوی میز می گذاشت و پول خرد ها تو کاسه برنجی جامی داد. اون وقت ها عاشق شکل و شمایل اسکناس های سبز ۵۰ ریالی بودم. تصویر محمد رضا شاه جوان با یونیفورم نظامی دهه ۱۳۲۰ در یک طرف و مقبره کوروش در حالی که غلفی بر روی پله هاش روئیده بود در سمت دیگر قرار داشت. اغلب مشتریان اسکناس سبز می دادند و به علاوه تعدادی سکه ۵ ریالی با علامت شیرو خورشید. همیشه برام سؤال بود که چرا شیر کله اش به سمت چپ است و چهره اش چقدر جدی است و خورشید انگار دارد دقیقا از پشتش طلوع میکند و تاج اون بالا انگار تو فضا معلق است.

خیلی طول کشید تا موضوع را برایش جا انداختیم. اصلا علاقه ای به این شیطنت ها نداشت. می گفت: «بابام بفرمه تکه بزرگه گوش هام خواهند شد. دستش سنگینه.» دهه ۱۳۳۰ در مجله روشنفکر عکس های سکسی ستارگان سینما و خوانندگان زن را چاپ می کرد. عکس ها کیفیت خوبی نداشتند اما جائی که آب نیست باید تیمم کرد. چندین بار از این عکس ها به احمد نشان دادیم تا تحریک شود و با ما همکاری کند. اما انگار نه انگار. زل زدیم به صورتش تا عکس العملش را ببینیم. اندکی مکث کرد و گفت: «به قول بابام خواب نوشین بامداد رحیل... باز دارد پیاده را ز سبیل...» پرسیدم: «خوب منظور؟» احمد سرش را انداخت پائین و گفت: «بابام وقتی شعری میخوانه هیچگاه نمیگه منظورش چیه.» حاج واج نگاه کردیم. احمد بیچاره دوباره از پدرش نقل قول کرد: «تو حرفو بنداز رو زمین صاحبش پیدا میشه و برش میداره...» احمد بیش از اندازه بچه منبتی بود. سینما هم نمی رفت. انگار پدرش قول داده بود خیلی زود برایش زن بگیرد. من و فیروز به نتیجه کار امیدوار بودیم. احمد بارها می گفت که پدرش وقتی کاسب های محل صحبت رعنا و حرف و حدیث پشت سرش را مطرح می کردند، می گفت: «همه چیز بر ما پوشیده است. پشت سر مردم نمیشه حرف زد. اشاعه شایعات فساد انگیز از خود فساد بدتره.» چند حدیث هم از ائمه چاشنی داستان می کرد. اون زمان رسم بود که اگر کسی منشاء گفتاورد و یا به قول امروزی ها کوتیشن

را نمی دانست دیواری کوتاه تر از حضرت عیسی و یا انشتین پیدا نمی کرد. مش کاظم هم جمله معروفی تقریر کرده بود: به قول حضرت عیسی «راویان پلشتی ها، گناه شان کم از فاعلان و مفعولان فعل نیست» معمولا هم کسی از حرفهایش سر در نمی آورد. در یکی از جلسات اقناع احمد به همکاری در دیدن زدن رعنا همین طور برگشت و گفت: «رعنا اغلب با زن چاقی که روشو برقع انداخته و اصلا چیزی از چهره اش مشخص نیست به حمام میاد. میگه عمه اش. باورم نمیشه زنی آلامد مثل رعنا عمه این مدلی داشته باشد، اما به هر حال هر کس اخلاقی دارد.» احمد بعد از اندکی مکث و خوردن مقداری هله هوله که ما برایش خریدیم تا رام شود، اضافه کرد: «رعنا معمولا پنجشنبه ها با عمه اش میاد حمام. همون روزهایی که بابام اول صبح میره شاه عبدالعظیم و تا غروب نمیاد. فکر کنم نمی خواد با رعنا رو در رو بشه. بابام کارش درستته.»

سرانجام موفق شدیم احمد را راضی کنیم هرنوی سقف یکی از نمره ها را که شیشه سبز داشت کاملا تمیز و آماده استفاده هر سه نفرمان بکند. اول راضی نمی شد با ما بیاید بالا. می گفت: «به قول بابام، شما جاتون تو جهنمه. جزو زیانکارانید.» بعضی وقت ها نیز مانند پدرش می گفت: «شما جزو خسائرید و یا همون گناهکارانی هستید که هیچگاه بخشیده نخواهید شد.» من و فیروز تهدیدش می کردیم که اگر همکاری نکنند به پدرش خواهیم گفت که همیشه زنان و دختران و یا به قول پدرش «ناموس مردم» دید میزند. احمد آن قدر مثبت بود که حتی از شنیدن این اتهام گریه اش می گرفت. من و فیروز فکر می کردیم اگه احمد با ما بیاد بالا، مجبور خواهد شد که همیشه لال مونی بگیرد. اگر هم گیر افتادیم پدرش آنقدر نفوذ داشت که حریف کلانتری و شکایت های احتمالی شود. وقتی احمد اندکی نرم شد به او تکلیف کردیم حتما باید رعنا را ببرد نمره ای که هرنوی بزرگ با شیشه های سبز دارد. تصور دیدن بدن لخت رعنا به نگ سبز هیجان زده مان می کرد. خلاصه روز موعود، احمد پسر مطمئنی را برای نیم ساعت پشت دخل نشانده. البته دور از چشم پدرش. به من و فیروز که در کوچه بودیم ندا داد که رعنا و عمه اش رفتند تو همان نمره خصوصی که قبلا هرنوش برای دیدن زدن کاملا آماده شده. هر سه با احتیاط رفتیم بالا. همه سعی ما این بود که کوچکترین صدائی از ما در نیاید. با احتیاط دراز کشیدیم. درست آمده بودیم. از آن بالا به صحنه مسلط بودیم. رعنا شروع کرد به در آوردن لباس هایش. هر چه بیشتر لخت می شد چاق تر نشان می داد. عمه اش اصلا تکان نمی خورد و داشت رعنا را نگاه می کرد. رعنا کاملا لخت شد. عمه تازه چادر مشکی ضخیمش را در آورد و با احتیاط برقع اش را باز کرد و کنار گذاشت. یک دفعه حمله کرد به رعنا. او را طاق باز خواباند روی سکوی ورودی نمره. هیچکدام اصلا حرفی نم زدند. عمه مدتی کلنجار رفت تا انگار زیپ شلوارش را باز کند و افتاد روی رعنا.

ما تازه از سر کچل عمه فهمیدیم که ایشان مش کاظم، پدر احمد هستند که صبح به بهانه زیارت شاه عبدالعظیم خانه را بعد از نماز صبح ترک کرده. انگار مشکل فنی پیش آمده بود. ظاهرا مش کاظم به قول مسجدی ها مشکل نعوظ داشت و رعنا را کلافه کرده بود. بهر حال مشکل رفع شد. سن مش کاظم اندکی بالای ۵۰ بود. خیلی طول نکشید. رعنا ظاهرا به این وضعیت عادت داشت. مش کاظم همانطور که دمر افتاده بود، چند اسکناس مجاله گذاشت کف دست رعنا. بعد بیست دقیقه مش کاظم بدون اینکه دوش بگیرد بلند شد و همان برقع و چادر را سرش انداخت و شد عمه رعنا و از حمام آمد بیرون.

خیلی دلمان می خواست رعنا را خوب دید بزیمیم، اما با عجله دوش می گرفت. احمد داشت سگته می کرد. به قول امروزی ها پدرش را ریز می دید. پس داستان شاه عبدالعظیم این بود. احمد در حالی که شوکه شده و پلک نمی زد می گفت: «تازه می فهمم چرا بابام می خواد بره شاه عبدالعظیم زیارت و شب آبگوشت شتر می خوره. به مادرم می گفت گوشت شتر گرمه. مادرم پوزخند می زد و میگفت: چشمه باید از اساس و ریشه چشمه باشد، با آب ریختن نمیشه چشمه ساخت.»

مجموعه داستانی «عرق بیدمشگ» نسخه PDF
سیروس مرادی ۰۰۹۸۹۱۲۲۲۰۳۵۴۱ واتس آپ

بازار دهشاهی‌ها در تهران، رپورتاژی از عجیب‌ترین بازار تهران

اسماعیل جمشیدی

برگرفته از مجله سپید و سیاه، شماره ۷۰۸، ۱ اردیبهشت ۱۳۴۶



من نمی‌دانم چرا از لحظه‌ای که وارد این بازار شدم و آدم‌هایش را دیدم، خنزرنزری‌های صادق هدایت به خاطر آمد و فکر می‌کنم که این پیرمردها با آن ریش و کلاه و چشمان مخصوصی که در گودی حفره‌مانند چشمانشان می‌غلند و حرکات خاص دست و پا و نگاه آنها و خرت و پرت‌هایشان، از گروه همان مردان خنزرنزری بوف کور هدایت هستند. به هر صورت، این بازار در حدود سه هزار نفر کاسب دارد که بعضی‌هایشان زن هستند و اجناس زنانه می‌فروشند. البته شما در خیلی از فروشگاه‌های تهران فروشنده زن دیده‌اید! اما آن زن‌ها با این زن‌ها خیلی تفاوت دارند. آنها جوان و خوشگل هستند، هر روز به آرایشگاه می‌روند، لباس آخرین مد می‌پوشند، اما اینها پیر هستند و عاری از زیبایی و شاید ماهی یکی دو بار بیشتر به حمام نمی‌روند. اما آنها کارگرند، اینها صاحب و مالک فروشگاه و تشکیلات خودشان، مثلا سلیمه خانم ۱۷ سال دارد و ۴۲ سال است که در این بازار (بازار کهنه‌فروش‌ها) خستگی‌ناپذیر کار می‌کند. در گوشه‌ای از میدان نشسته و یک زیلوی بزرگ دارد که رویش چادر و پیراهن و رخت و لباس زنانه پهن کرده و مشتری را از هوا می‌قاید. تازه اگر هم یکی بیاید با جنس‌هایش ور برود و دست آخر چیزی نخرد، زبان را می‌جنباند و فحش می‌دهد. طرف هم ناراحت نمی‌شود. مثل اینکه عادت کرده است که از این حرف‌ها بشنود و تازه اگر خیلی گردش کلفت باشد، یک چیزی می‌گوید، به حساب این به آن در! اما فکر نکنید مشتری به همین آسانی می‌تواند از دستشان در برود. اگر با سلیمه خانم معامله‌شان نشد، آن طرف زهرخانم مثل یک شیر مشتری را می‌قاید. تازه اگر او هم نتوانست کاری بکند، زینت‌السادات و یا سیده‌خانم ببرهایی هستند که هیچوقت بی‌لقمه دهنشان را نمی‌جنبانند. البته با همه اینها فکر نکنید این زن‌ها آدم‌های بدی هستند. نه، به خدا این‌طور نیست. آنها آنقدر صفا و صداقت و محبت دارند که نگو و نپرس. این‌طور حمله‌گازانبری کردن فقط به خاطر کاسبی است و تهیه نان و جای و شکم بچه‌هاست.

بازاری مثل همه بازارهای دیگر: فکر نکنید این بازار فقط اسمش بازار است و خصوصیات بازارهای دیگر را ندارد. برعکس، این بازار مثل همه بازارهای دیگر دلال واسطه زیاد دارد. جنس وارد می‌کند، منتها نه از خارج کشور، بلکه از خود تهران، به‌طور محلی. هیاهوی این بازار در سه جبهه است. سه گروه و دسته در این بازار فعالیت دارند: دسته اول کسانی هستند که کالا وارد بازار می‌کنند. آنها در گوشه و کنار شهر توی کوچه پس‌کوچه‌ها با یکی دو تا کیسه شکری می‌گردند و اسباب اثاثیه کهنه و مستعمل خانه‌ها و مغازه‌ها را یا می‌خرند یا از توی ظرف آشغال کش می‌روند. دسته دیگر، خود بازاری‌ها هستند که توی میدان، محل و گذری دارند که جنس می‌خرند و می‌فروشند. دسته سوم، یک عده شهرستانی هستند که به «بیرون‌بر» معروف‌اند. آنها در این بازار اجناس مختلف را می‌خرند و به شهرستان‌ها می‌برند و به فروش می‌رسانند. **حالا ببینیم کالا چیست؟** شما تاکنون حتما کفش کهنه و یا دمپایی ابری کثیف و پاره داشتید که به‌علت مستعمل شدن و یا از ریخت و قیافه افتادن، از استفاده آن صرف‌نظر کردید و آن را به دور انداختید و یا به دورگرد فروختید. دوره‌گردی که آت و آشغال‌های شما را به دست می‌آورد یا می‌خرد، از چهره‌های سرشناس این بازار است و به اصطلاح، واردکننده کالا است. این اوست که به کسبه آنجا جنس می‌فروشد. در این بازار به جنس‌های رنگ و رو رفته جلوه و جلا می‌دهند، دمپایی‌های ابری را که زود چروک می‌شود با آب می‌شویند و تمیزش می‌کنند، بعد آنها را روی زیلو و یا سفره می‌چینند، چند دقیقه‌ای نمی‌گذرد که یک مشتری دست به نقد می‌آید و آن را می‌خرد. مثلا چند؟ چهار ریال یا چهار ریال و ده شاهی! من با چشم خود دیدم که یک جفت کفش ابری را دو ریال فروختند. البته مشتری می‌خواست سی شاهی بخرد و برای ده شاهی کلی چک و چانه زد. طرف دیگر بازار لحاف و تشک است. من که نتوانستم این لحاف و تشک‌ها را دست بزنم و بازشان کنم اما یک مشتری «بیرون‌بر» آمد و یک جفت آن را به قیمت هجده ریال خرید و تازه شش ریال هم از فروشنده تخفیف ویژه گرفت. **دنباله مطلب در صفحه ۱۵۰**

اسماعیل جمشیدی شاید پرکارترین گزارش‌نویس تاریخ مطبوعات ایران باشد. در دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، مجلاتی مانند سپید و سیاه، اطلاعات هفتگی، اطلاعات بانوان و مانند آنها از گزارش‌های او بهره‌مند بوده‌اند. تعداد گزارش‌هایی که او نوشته، به صدها می‌رسد و به جرئت می‌توان گفت سوژه‌ای نیست که جمشیدی درباره آن نوشته باشد. علاوه بر شخصیت‌ها، گزارش‌های او درباره مکان‌های مختلف نیز معروف است. در اینجا گزارشی را که او در سال ۱۳۴۶ درباره «بازار سید اسماعیل» تهران در مجله سپید و سیاه نوشته است، می‌خوانیم. فضایی که او از بازار سید اسماعیل ترسیم می‌کند، نه فقط فضای یک بازار بلکه فضای اجتماعی آن روزهای جنوب تهران است که این نشان‌دهنده ذوق روزنامه‌نگاری اوست.

«آقا این دوربین چند؟»، «کیف شما را می‌خریم آقا»، «توی کیف جنس چی داری آقا؟ هرچی باشه ما مشتری هستیم!» عکاس حاج و واج مانده بود. سه‌چهار نفر دلال یک دفعه دور و برش را گرفته بودند و او مثل آدم‌های برق‌گرفته حرکتی انجام می‌داد که به قول شعرا، بی‌وزن و قافیه بود. سعی می‌کرد یک جوری خودش را از دست این آدم‌های سمج خلاص کند. او متعجب و حیران مانده بود که در این بازار شلوغ و پرجمعیت که جای سوزن انداختن نیست، چرا این‌همه آدم دور او را گرفته‌اند. چرا می‌خواهند دوربین و کیفش را از او بخرند؟

تازه از قیافه‌شان هیچ معلوم نبود که اگر واقعا دوربین فروش باشند، پول خرید آن را داشته باشند. به قصد شوخی و تجربه به یکی از آن دلال‌ها که بیشتر از دیگران اصرار داشت با او معامله کند، گفت: «دوربین را چند می‌خری؟» طرف که یک کیسه شکری کثیف و وصله شده روی دوشش انداخته بود، سیگار اشنو را از گوشه لب برداشت، به جیب گذاشت، بعد دوربین رولفلکس او را از دستش گرفت. نگاه خریداری به آن انداخت و با بی‌تابی و لهجه مخصوص تهرانی‌های صدرصد خالص گفت: «۲۵ زار.»

عکاس که از شنیدن این رقم پکی زده بود زیر خنده، دوربینش را محکم به روی سینه خود گرفت و دلال دیگری به اصطلاح میانجی شد و آمد که معامله را جوش بدهد. «خوب آقا سه تومن بده.» و بعد رو به رفیقش کرد و گفت: «غلام‌رضا بخر، بهت می‌گم بخر، می‌ارزه.» من در گوشه‌ای ایستاده، از تماشای این صحنه در خود فرو رفته بودم، تعجب و حیرت در صورت عکاس ما آن چنان رنگ انداخته بود که تاکنون نظیرش را ندیده بودم. من به این وضع آشنا بودم. از آن گذشته، اکنون برای سومین بار بود که به این بازار می‌آمدم. دفعه اول به قصد کنجکاوی و به اصطلاح معروف فضولی، دفعه دوم مطالعه و برداشت مطلب، و دفعه سوم به اتفاق عکاس برای تهیه این رپورتاژ.

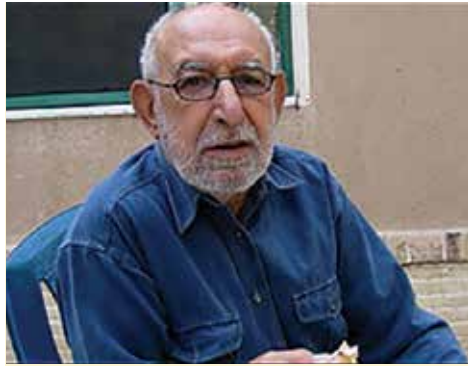
به خاطر آوردم اولین دفعه‌ای که وارد این بازار شدم، درست چهار روز پیش، خیلی خسته بودم. پس از کمی راه رفتن و گوشه و کنار میدان را دید زدن، آمدم گوشه‌ای نشستم و به تماشای یکی از آن مردان خنزرنزری پرداختم که دانه‌های کثیف تسبیح و قوطی‌های شکسته و اسباب‌بازی‌های پلاستیکی نیم سوخته از رنگ و قیافه افتاده روی سفره‌اش پهن کرده و سر فروش آن با مشتری چک و چانه می‌زد.

چون به علت زیاد راه رفتن خسته شده بودم، کفشم را از پا درآوردم اما کفش از پا در آوردن همان و هجوم دلال و واسطه کفش و کت شلوار بخر همان، که بالاخره مجبور شدم آنها را قسم بدهم که این کفش‌ها مال پوشیدن است و فروشی نیست تا دست از سرم بردارند. و حالا حادثه‌ای نظیر آن برای همکار عکاسم پیش آمده بود. می‌خواستند دوربین و کیفش را بخرند که مجبور شدم به کمکش بروم و او را از دست دلال‌ها نجات بدهم. مشکل بعدی ما عکس‌برداری بود. با آنچه که دیدیم، عکس‌برداری به آسانی ممکن نمی‌شد و ما برای این کار مجبور شدیم نقشه‌ای بکشیم که البته اجازه می‌دهید در این مورد چیزی نگوییم و آن را به حساب اسرار کارمان بگذاریم.

این بازار عجیب! این بازار همه چیزش عجیب و حیرت‌انگیز است. حتی ممکن است برای خیلی از شماها باورش آسان نباشد ولی حقیقت این است که این بازار وجود دارد و در ضمن تعطیلی‌بردار نیست. هر روز از شش صبح که هنوز آفتاب کیسوی طلایی‌اش را به روی زمین نریخته، جان می‌گیرد و همچون مار زخم‌خورده‌ای به جنب و جوش درمی‌آید و سه هزار مرد و زن کاسب که اکثریت آنها پنجاه، شصت، هفتادساله و به قول صادق هدایت آدم‌های خنزرنزری هستند، مشغول فعالیت می‌شوند.

همایون صنعتی زاده، بنیان‌گذار انتشارات فرانکلین

پرویز نیکنام



اصفهان بود». این مدرسه، «کالج استوارت اصفهان» بود که هیئت مرسلین کلیسایی انگلستان آن را اداره می‌کردند و تنها کالج عمومی انگلیسی در ایران به شمار می‌آمد. استوارت مموریال کالج قبل از جنگ جهانی اول در سال ۱۲۷۵ (۱۸۹۴)، و یک دهه قبل از انقلاب مشروطیت تأسیس

شده بود. خودش می‌گوید که پدرم اصرار داشت که به دانشگاه بروم اما «من می‌گفتم نمی‌روم. چون فکر می‌کردم بروم دانشگاه، خنگ می‌شوم». اختلاف بین پدر و پسر بالا گرفت و او از خانه قهر کرد و رفت با ۲۵ ریال حقوق روزانه، شاگرد تجارت‌خانه حاج‌علی‌آقای یزدی شد. سه سال با پدرش قهر بود و او را ندید و سال‌های ۱۳۲۵ یا ۱۳۲۶ برای خودش «تجارت‌خانه صنعتی» را باز کرد و شروع کرد به نوشتن نامه به شرکت‌های خارجی تا از آنها نمایندگی بگیرد. نمایندگی‌ها در پاسخ برایش نمونه می‌فرستادند. در این باره می‌گوید: «اولین سمپلی که برای من آمد، یک بسته عمده پوستر بود، همین‌ها که در کنار خیابان می‌فروشدند. از آمریکا فرستاده بودند. رفتم آنها را ۲ هزار تومان فروختم.»

با این کار مقداری پول جمع کرد و در سرای جواهری مغازه‌ای گرفت و به‌قول خودش، شد کاسب. یک ماه بعد، یک روز «در باز شد و آقای صنعتی‌زاده تشریف آوردند تو. گفتند: خوب، چشمم روشن! آقا تجارت‌خانه باز کرده‌اند! کارت چطور است؟ چه کار می‌کنی؟ نشست. ساعتی حرف زد. گفت بیا با هم کار کنیم.»

بعد از آن، با پدرش که در سبزه میدان تجارت‌خانه داشت و سنگ‌های قیمتی و قالی می‌فروخت، شریک شد. در عین حال در موزه‌ای که پدرش در چهارراه کالج درست کرده بود، پوستر چاپ می‌کرد و نمایشگاه می‌گذاشت. در آنجا از روزنامه‌نگاران، شخصیت‌های فرهنگی و کارکنان سفارتخانه‌ها برای بازدید دعوت می‌کرد. یک روز یکی از کارکنان فرهنگی سفارت آمریکا با دو نفر آمریکایی آمد و گفت که «اینها ناشرند و یک مؤسسه‌ای درست کرده‌اند که کتاب‌های آمریکایی را بیاورند در ایران چاپ کنند». پیشنهاد آن دو آمریکایی این بود که همایون نماینده آنها بشود اما او گفت که این کار من نیست. آنها نیز گفتند: «اجازه بده تا وقتی کسی را پیدا نکردیم، کتاب‌ها را به آدرس شما بفرستیم. گفتم خیلی خب. رفتند و تعدادی کتاب فرستادند. یک روز کرم گرفت که ببینم این کتاب‌ها چیست. نگاه کردم، دیدم عجب کتاب‌های قشنگی است... اتم چیست؟ مولکول چیست؟ الکتریسته چیست؟ و...» همین کافی بود و او یک روز چند تا از این کتاب‌ها را برداشت و رفت پیش آقای رضائی در «انتشارات ابن‌سینا» و از او پرسید که نظرش درباره این کتاب‌ها چیست و اگر ترجمه بشود، آیا حاضر است آنها را چاپ کند و حق‌التألیف بدهد. رضائی همان موقع یک چک پانصدتومانی به همایون داد و از اینجا کار فرانکلین شروع شد. او مترجمان را پیدا می‌کرد و کتاب‌ها را به آنها می‌سپرد و بعد، آن را به ناشران می‌داد و نظارت می‌کرد تا کتاب با شکل و شمایل خوب و سروقت چاپ شود. انتشارات فرانکلین بیشتر از ۱۵۰۰ عنوان کتاب چاپ کرد.

انتشارات فرانکلین: سیروس علی‌نژاد در کتاب از فرانکلین تا لاله‌زار که زندگی‌نامه همایون صنعتی‌زاده است، می‌نویسد: «آنچه نام همایون را ماندگار کرده و بر نقش او در سازندگی ایران افزوده، همان نخستین کار او در عرصه صنعت نشر یعنی انتشارات فرانکلین است که در سال ۱۳۳۴ تأسیس شد. در واقع، انتشارات فرانکلین شاهکار همایون صنعتی‌زاده است.» **به نوشته این کتاب:** پیش از فرانکلین، صنعت نشر ایران کاملاً سنتی بود؛ عناصر مدرن وارد صنعت نشر نشده بود، رابطه مؤلف و مترجم با ناشر پایه و اساس مشخص و محکمی نداشت، قرارداد ناشر با مترجم و مؤلف در حد قرارداد بود و مفهوم حقوقی امروزین را به خود نگرفته بود. وقتی فرانکلین با به عرصه نشر گذاشت، رابطه مؤلفان و مترجمان با ناشران شکل امروزی و حقوقی به خود گرفت و قرارداد بین ناشر و پدیدآورنده، به معنی امروزی رسمیت یافت.

در این دوره بود که: صنعتی‌زاده برای اولین بار توانست جمع کثیری از شایسته‌ترین افراد اهل کتاب را دور خود جمع کند و به شکل تخصصی به کار چاپ و نشر کتاب بپردازد. ویرایش کتاب یکی از این کارهاست که پیش از انتشارات فرانکلین، شکل سازمانی و حرفه‌ای نداشت. همایون صنعتی‌زاده به کار ویرایش شکل حرفه‌ای داد. آن زمان حتی اصطلاح ویرایش و ویراستاری که امروز مثل نقل و نبات بر سر زبان‌هاست و امری بدیهی می‌نماید، وجود نداشت.

عجوبه! آنقدر زندگی جالبی دارد که آدم می‌ماند از کجا شروع کند: از تأسیس انتشارات فرانکلین که معروف‌ترین کار اوست، از دایره‌المعارف فارسی که حاصل فکر و ابتکار او بود، از چاپ کتاب‌های درسی که به دست او سامان یافت، از سازمان کتاب‌های جیبی که انقلابی در تیراژ کتاب ایجاد کرد، از مبارزه با بی‌سوادی که اول بار او شروع کرد، از چاپخانه افست که او بنا نهاد، از کاغذسازی پارس که او بنیادگذارش بود، از کشت مروارید که در کیش آغاز کرد، از کارخانه رطب زهرا که به دست او پا گرفت، از پرورشگاه صنعتی که تا پایان عمر زیر نظر اوست، از شهرک خزرشهر که بنیاد اصلی‌اش را او گذاشت، از کارخانه گلاب زهرا که به دست او ساخته شد، از کتاب‌هایی که ترجمه کرد، از شعرهایی که سرود، یا از مقالاتی که نوشت. واقعاً بعضی در نوسازی ایران سهم قابل‌ملاحظه‌ای دارند. سهم همایون صنعتی‌زاده در نوسازی ایران فراموش‌نشده است. این تصویری است که سیروس علی‌نژاد، روزنامه‌نگار با سابقه و صاحب سبک، در کتاب از فرانکلین تا لاله‌زار از همایون صنعتی‌زاده به دست می‌دهد. همایون صنعتی‌زاده، کسی که در همه کارها موفق بود، در ۷۷ سالگی می‌گفت: «من هیچوقت از دوره کودکی نگذشتم. مگر خلم آدم‌بزرگ شوم که احساس مسئولیت کنم. من از بچگی همه‌اش دنبال بازی بوده‌ام. حالا هم دارم بازی می‌کنم.» او «بچه‌تاجر» باهوشی بود که بعد از شنیدن هر چیزی اول می‌پرسید «یعنی چه؟» تا درست مقصود را دریابد و با آن به موافقت یا مخالفت برخیزد. با وجود کارهای بزرگی که در زندگی‌اش کرد، که هر کدامش برای عمر یک نفر کافی است، او «اساساً آدمی نبود که بخواهد خود را مطرح کند و سر زبان‌ها بیندازد. پیش از انقلاب هم کار خود را می‌کرد و از گمنام ماندن نمی‌هراسید.»

به‌نوشته کتاب از فرانکلین تا لاله‌زار، او «پس از سال‌های زندان که بعد از انقلاب اتفاق افتاده بود، نمی‌خواست نامش دوباره بر زبان‌ها بیفتد. چوب بر [سر] زبان افتادن‌ها را با پنج سال زندان و مصادره اموال خورده بود». او پیشرو بود و از بزرگی کارها نمی‌هراسید و یک تنه کارش را پیش می‌برد اما به نوشته سیروس علی‌نژاد، مانند «همه مدیران موفق شیوه‌اش سپردن کارها به دست دیگران و مراقبت از پیشرفت آن بود».

مسافر دائمی تهران به کرمان: همایون صنعتی در سال ۱۳۰۴ در تهران به دنیا آمد. پدرش عبدالحسین صنعتی‌زاده در کنار کارهای تجاری، دستی در نوشتن داشت و از اولین رمان‌نویس‌های ایرانی بود که «مجمع دیوانگان» او مشهور است. مادرش، قمرتاج دولت‌آبادی، خواهر میرزا یحیی دولت‌آبادی بود که کتاب حیات یحیی او معروف است. وقتی به دبستان زرتشت رفت، با ایرج افشار، ایران‌شناس نامی، هم کلاس شد و این دوستی تا پایان عمر ادامه داشت، اما او تنها یک سال در آن مدرسه ماند و بعد از آن به کرمان نزد پدر بزرگ و مادر بزرگش رفت و کودکی و نوجوانی را آنجا گذراند. پدر بزرگش، حاج‌علی‌اکبر صنعتی‌زاده معروف به حاج‌علی‌اکبر کر، در جوانی به علت بیماری، شنوایی‌اش را به کلی از دست داده بود. حاج‌علی‌اکبر آدم دنیا دیده‌ای بود که به هند و اروپا سفر کرده بود و ضمن فعالیت در زمینه نساجی، مدرسه‌ای برای کودکان یتیم ساخت که هنوز هم به نام «بنیاد خیریه فرهنگی و تربیتی حاج‌علی‌اکبر صنعتی» در کرمان فعال است. علاوه بر این، حاج‌علی‌اکبر اولین سینمای کرمان را راه انداخت و از همایون برای خواندن زیر نویس فیلم‌ها کمک می‌گرفت چون مردم سواد نداشتند. خودش می‌گوید: «من مأمور بودم که زیر نویس‌ها را به صدای بلند بخوانم که مردم متوجه قصه شوند. می‌توانی حدس بزنی که وقتی یک بچه پنج‌شش‌ساله انواع و اقسام فیلم‌های ریچارد تالماج را می‌بیند و زیر نویس‌ها را برای مردم می‌خواند، دچار چه احساسی می‌شود.» همواره از ویژگی‌ها و خصایل پدر بزرگش تعریف می‌کرد. می‌گوید پدر بزرگم مرا «معتاد کتاب خواندن کرد» و من «باید کتاب را تعریف می‌کردم تا پول توجیبی‌ام را بدهد».

تا پایان دوره دبستان در کرمان بود و چون آنجا دبیرستان مناسبی نداشت، به تهران آمد و در شبانه‌روزی دبیرستان البرز ثبت نام کرد. تا شهر یور ۱۳۲۰ که ایران توسط متفقین اشغال شد، در دبیرستان البرز بود و بعد از آن، پدرش تصمیم گرفت که مادرش و همایون را برای امنیت بیشتر به کرمان بفرستد. به گفته صنعتی‌زاده: «از همان وقت من مأمور کارهای پرورشگاه بودم. خیلی هم وضع بد بود. هیچ چیز گیر نمی‌آمد. قحطی بود. مشکلات زیاد بود.» بعد از آن، مدتی رفت پیش مادرش در اصفهان که از پدرش جدا شده بود. صنعتی‌زاده می‌گوید که در آنجا «یک مدرسه‌ای بود مال انگلیسی‌ها. آنجا درس را تمام کردم. بهترین مدرسه

idents®

RS FOR SERIOUS INJURIES

CAMERON YADIDI

ATTORNEY AT LAW



RANKED TOP 1% LAWYERS



No Fees

Until We Win Your Case!

ettlements & Verdicts



Serious Injuries



Brain & Spinal Injuries

Powerfulinjurylawyers.com

urg & Brock, dose not warranty or guarantee the outcome of any legal matter.



ACC

POWERFUL LAWYER

دکتر کامران یدیدی

وکیل تصادفات و صدمات شدید بدنی

نامی معتبر و شناخته شده در شرکت های بیمه



Over \$200,000,000 Collected in Settlements



Vehicle Accidents



Motorcycle Accident



Slip & Fall



Dog Bites

(888) 979-7979

Powerful Injury Lawyers are subsidiaries of Law Offices of Burg & Brock, Law Offices of B



ظرف فلزی وارن، متعلق به ۱۰ قبل از میلاد، موزه بریتانیا

شد. این طبقات تهی دست، همچون کارگران و زحمت کشان که صدایی در جامعه نداشتند آماج خشونت ها بودند. چنانچه کرومپتون، به نام های سالوسترو ۳۶ ساله و جاکوب ۱۷ ساله اشاره می کند که به مدت دو سال رابطه عاشقانه داشتند. هر دوی آنها به طبقات بالای جامعه تعلق داشته و خانواده شان از نفوذ و قدرت اقتصادی برخوردار بودند. این دو فرد محاکمه و سالوسترو تنها به پرداخت جریمه محکوم می گردد و هر دو تبعید می شوند. چندی بعد حتی میزان جریمه سالوسترو کاهش می یابد. (۱۷۲). سرکوب و شکنجه دگرباشان تا سده ۵۲ میلادی ادامه داشت.

عصر روشنگری: در سده های هفدهم و هجدهم میلادی، جنبشی اجتماعی و فلسفی تمام

اروپا را فرا گرفت که به عصر روشنگری شهرت یافت. این جنبش آگاهی انسان و ساختار سیاسی جوامع را دگرگون ساخت. جنبش روشن اندیشی، کلیسای کاتولیک را هدف قرار داد که پدیده ها و علوم را بر پایه کتاب مقدس تبیین می کرد. کلیسایی که برای چندین سده زبان منتقدین اش را همچون، جوردانو برونو بریده و سپس به آتش سپرده بود و با گالیله را به خاطر طرح نظریه علمی اش ناچار به عذر خواهی کرده بود، زیر حمله قرار گرفت. در حقیقت پیش درآمد این جنبش را جنبش رنسانس آماده کرد که در سده شانزدهم روی داده بود. در این دوره خرد در برابر خشک اندیشی و علم در برابر الاهیات و آموزه های کلیسا قرار گرفت. این نهاد دینی کتاب های علمی و فلسفی را می سوزاند و نویسندگان را به اتهام ارتداد به دست آتش می سپرد.

در فرانسه، مونتسکیو و ولتر تحت سایه آزادی نسبی در این کشور شروع به نقد کلیسا و حکومت خود کامه کردند. هر چند آنها مجبور شدند کتاب هایشان را در آمستردام و یا جنوا به چاپ رسانند. این تحولات به دگرگونی هایی در وضعیت دگرباشان منجر شد. بعد از انقلاب کبیر فرانسه، در سال ۱۷۹۱ فرانسه قانون ضد دگرباشان جنسی را تغییر داد و از آن به بعد هم جنس گرایی از فهرست جنایات خارج گردید و با تسخیر سایر نقاط اروپا به وسیله فرانسه به این نقاط نیز تعمیم داده شد. در سال ۱۸۶۱ انگلستان مجازات اعدام برای هم جنس گرایان را ملغی کرد و آن را به حبس ابد کاهش داد. هر چند قانون در این مورد تغییر یافت اما سده ها زمان لازم بود تا نگرش مردم نسبت به دگرباشان دگرگون شود.

آگاهی نسبت به تنوع جنسی و جنسیت و سکس گرایی از سده ۱۸ به بعد آغاز گردید. نوشته های مونتسکیو که هم جنس گرایی را نه گناه بلکه ناشی از شرایط می دانست تأثیر زیادی در این دگرگونی داشت. با توجه به محدودیت علم و نبود اطلاعات درباره گرایش جنسی (Sexual orientation)، مونتسکیو علت هم جنس گرایی در یونان باستان را ورزشکاران عریان، کم بودن شمار زنان در جوامع آسیایی و عدم اختلاط دختران و پسران در مدارس می شنید. او بر این باور بود که این شرایط سبب تشویق هم جنسگرایی می گردد. بنابراین به جای از بین بردن انسانها می بایست شرایط اجتماعی و اقتصادی آنها را دگرگون ساخت. چنانچه گفته شد، اولین کشور اروپایی که از هم جنس خواهی جرم زدایی کرد فرانسه بود. در این کشور هم جنسگرایی از قانون جنایی حذف گردید. اما در این میان آلمان تقریباً تا اواخر سده نوزدهم هم چنان هم جنس گرایی را غیر قانونی به شمار آورده و مجازات های گذشته را در این مورد اعمال می کرد.

اوایل سده بیستم نیز شرایط سختی برای دگرباشان وجود داشت. هزاران زن و مرد هم جنس گرا ناچار بودند زندگی مخفیانه ای داشته باشند و خواسته های جنسی شان را پنهان سازند. اما در برلین روال دیگری در جریان بود. زندگی در این شهر برای دگرباشان جنسی نسبت به دیگر نقاط اروپا آسان تر می گذشت. قانون جزایی آلمان که رابطه عشقی دو مرد را محکوم می کرد به ندرت به اجرا گذاشته می شد. در این شهر دگرباشان جنسی از آزادی نسبی برخوردار بودند. چندین روزنامه، باشگاه و بار و رستوران برای همجنس گرایان فعال بود. هم جنس گرایان اروپایی و غیر اروپایی به این شهر پناه می بردند. اما شوربختانه ابرهای سیاهی در افق سیاسی اروپا به ویژه در آلمان دیده می شد. آلمان از جنگ جهانی اول شکست خورده و تحقیر شده بیرون آمد. دو سال جنگ به جز ویرانی، تهیدستی و بیکاری نتیجه دیگری برای این کشور نداشت. شرایط این کشور روز به روز بدتر می شد و آلمانی ها به فردی نیاز داشتند که وضعیت آنها را دگرگون سازد.



نگاهی به تاریخ همجنس گرایی

بخش هفتم

منیژه معیثی

دوران مدرن و همجنس خواهی: بعد از قرون وسطی دوران مدرن آغاز می شود. در این دوران دگرگونی های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و به ویژه فرهنگی شگرفی روی داد که تارک تحولاتش را می توان در دوره های نوزایی فرهنگی (رنسانس) و روشنگری اروپا مشاهده کرد. شوربختانه شرایط همجنس خواهان در این دوره رو به وخامت گذاشت که جا دارد نگاهی گذرا به آن شود.

نوزایی فرهنگی: دوره نوزایی فرهنگی (رنسانس) جنبش مهمی بود که حدوداً از سده ۱۴ میلادی در شهر فلورانس ایتالیا آغاز گردید و به تدریج به سراسر اروپا راه یافت. اروپا که به خوابی صدها ساله فرو رفته بود به تدریج از خواب بیدار می شد. رنسانس برای بازگشت به آثار گذشته یونانی و رومی اشتیاق فراوانی نشان داد. در این دوره انسان مرکز توجه قرار گرفت. باور بر این بود که همه چیز از انسان و برای انسان است و چاپ آثار گذشتگان آغاز گردید. رنسانس شروع بیداری دوباره انسان بود. در واقع درون مایه فکری رنسانس پایه های هنری، فرهنگی، علمی، اقتصادی و سیاسی تمدن غرب را بنا نهاد. برخی از تاریخ شناسان باور دارند که این عصر تاریخی با نوشته های دانته آغاز شد. در این عصر پرشکوه تاریخ، فیلسوفان، نویسندگان، مخترعین و هنرمندانی پیدا شدند که با پژوهش در میراث یونان و روم باستان و تأثیر پذیری از آن، آثار شگفت آوری برای بشریت به یادگار گذاشتند. در هنر می توان به میکل آنجلو، لئوناردو داوینچی، دانته، بوکاچیو ودونالتو، در زمینه علوم به کوپرنیک، گالیله، نیوتن و فرانسس بیکن، در فلسفه به دکارت و امانول کانت و اختراع چاپ به وسیله یوهانس گوتنبرگ آلمانی اشاره کرد. ترجمه انجیل به زبان آلمانی به وسیله لوتر انقلاب فکری ژرفی به راه انداخت. مهمترین تأثیرش این بود که عقل بشر را جایگزین مذهب و کشیشان فاسد ساخت و پایه های دموکراسی آینده را بنا نهاد. انتظار این است که با توجه به دگرگونی های برشمرده وضعیت دگرباشان جنسی بهبود یابد. اما شوربختانه چنین نشد و اینان با شدیدترین پی گردها و دشمنی ها روبرو شدند. حتی در کشور ایتالیا که گهواره رنسانس بود، دگرباشان محاکمه، شکنجه و سوزانده شدند. «فضای تازه روشنفکری، زیباشناسی و علمی با موجی از شکنجه و سرکوب دگرباشان جنسی همراه شد. در این دوره زنان و مردان بیشتری نسبت به دوره های گذشته کشته شدند.» (۱۷۰)

ابتدا در شهرهای بولونیا و پروجا، تحت هدایت و حمایت راهبه های مسیحی و پاپ موج دگرباش ستیزی آغاز گردید. هدف این بود که مسیحیت به پای بندی اخلاقی و اصول اولیه مسیحیت برگردانده شود. در نتیجه مردم کوچ و بازار به همراه «جماعداران»، ارازل و اوباش و «بسیجیان مسیحی» عزم کرده بودند که شهرها را به باور خود از مظاهر فساد، یعنی فاحشه ها، عرق خورها، قماربازها و هم جنسگرایان پاک سازند. نیروی مدعیان پاک و پرهیز کاری چنان افزایش یافت که در برخی شهرها قدرت سیاسی را نیز به دست گرفتند. «اولین شهری که مجازات اعدام را برای دگرباشان تصویب کرد بلونیا در سال ۱۲۵۹ میلادی بود. پس از آن یادوا در ۱۳۲۹، روم در ۱۳۶۳، میلان در ۱۴۷۶ و جنوا در سال ۱۵۵۶ این مجازات را تصویب کرد.» (۱۷۱) فلورانس از این قاعده تا حدودی مستثنی بود. علت آن هم حکمرانی خانواده مدیچی بود که از رواداری بیشتری برخوردار بودند. در این شهر دگرباشان جنسی را به جای سوزاندن اخته می کردند! در تمام این شهرها ابتدا «متهم» را به شدت شکنجه می کردند تا اعتراف کند و نام افراد دیگری را فاش سازد. سپس او را می سوزانند. حتی کسانی که برای پایان دادن به شکنجه های جانفرسا اعتراف می کردند و نام کسان دیگری را فاش می ساختند سوزانده می شدند. بدترین شهرها از این وحشیگری و بی عدالتی ونیز بود. «احتمالاً بیشترین شمار هم جنسگرا در اروپا، تا پیش از به قدرت رسیدن هیتلر در این دوره سوزانده شدند.» (۱۷۲)

اسناد موجود در آرشیوها که بوسیله تاریخ دانان و پژوهشگران بازیابی و تجسس شده نشان می دهد که «محکومین» از تمام طبقات اجتماعی بوده اند. در بین آنها حتی نام کشیشان هم دیده می شود. اما این کشیشان بوسیله واتیکان محاکمه می شدند و معمولاً یا جرائم شان نادیده گرفته می شد و یا حداقل به جای دیگری فرستاده می شدند و خارج از دید عوام بودند. قابل ذکر است که هم چون بسیاری از جوامع و هم اکنون نیز، کسانی که به طبقات بالا تعلق داشتند به خاطر ثروت و نفوذ سیاسی و اقتصادی شان مجازات نمی شدند و یا مجازات بسیار رثوفانه تری در مورد آنها اجرا می

تغذیه سالم همراه با یوگا و مدیتیشن

مریم سالاری - مربی یوگا (بخش آخر)

غذا یک ماده حیاتی و در اصل «سوخت» این کارخانه است. غذا ماده ای است که بدن موجود زنده می تواند آن را تغییر فرم داده و به شکل انرژی برای مصارف مختلفی مانند رشد و نمو، ترمیم، پاک سازی، فعل و انفعالات شیمیایی و غیره استفاده کند. بعضی از غذاها مانند چربی های اشباع شده، برخی از کربوهیدرات ها و بخصوص شکر و نمک می توانند باعث صدمه و زیان به این کارخانه بزرگ یعنی بدن و مغز ما شود. پس اگر می خواهیم با انجام یوگا و مدیتیشن به سلامتی بدن و ذهن خود پردازیم، داشتن آگاهی از نوع انرژی (انواع غذا به عنوان سوخت یا انرژی) که باعث می شود این کارخانه بزرگ را در راستای سلامتی و تندرستی به راه بیندازد لازم و ضروری است.

هرچه تعادل رژیم غذایی ما بیشتر باشد، انرژی وارده شده به بدن ما کامل تر است و اندام های داخلی مانند قلب، دستگاه تنفسی، دستگاه گوارش، کلیه، مغز و... کار کرد بهتری دارند و سرانجام با استفاده از دو ابزار قدرتمند «یوگا و مدیتیشن» می توان این انرژی سالم را در بدن به جریان درآورد و در راه تندرستی خود قدم برداشته و تا پایان عمر با سلامتی و شادابی زندگی کنیم. حال که رابطه «تغذیه سالم» و «یوگا و مدیتیشن» با توضیحات بالا مشخص شد در ادامه این مطلب به بخش آخر از مجموعه «تغذیه سالم همراه با یوگا و مدیتیشن» پرداخته می شود.

تغذیه سالم همراه با یوگا و مدیتیشن: یکی از فاکتورهای داشتن یک رژیم غذایی متعادل، کم کردن کربوهیدرات های ساده مانند برنج سفید، شکر، نشاسته و بالا بردن مصرف کربوهیدرات های مرکب مانند انواع سبزیجات، میوه ها (بخصوص میوه های کم قند مانند بلوبری، رزبری و...) غلات و حبوبات در رژیم غذایی است.

مطالب بسیاری در مقاله های قبلی از این مجموعه، در مورد چگونگی انتخاب فرآورده های گوشتی، چگونگی مصرف حبوبات و غلات، چگونه داشتن یک رژیم غذایی متعادل و حتی چگونه حضور داشتن به خوردن غذا و لذت بردن از آن اشاره شده است. در صورت نداشتن ماهنامه های گذشته می توانید به وب سایت پژواک (www.pezhvak.com) مراجعه کنید و مطالب را مرور کنید. در بخش چهارم، نحوه آماده کردن چند اسموتی توضیح داده شده که می توانند جایگزین های بسیار خوبی به خصوص در فصل تابستان به جای صبحانه باشند و مقدار زیادی از مصرف نان را در رژیم غذایی کاهش دهند.

دنباله مطلب در صفحه ۵۱

با خواندن مطالب «تغذیه سالم همراه با یوگا و مدیتیشن» در چندین بخش گذشته شاید این سوال در ذهن شما مطرح شده باشد که: «یوگا و مدیتیشن چه ربطی به تغذیه سالم دارد!» قبل از پرداختن به توضیحات بخش آخر این مقاله در مورد «تغذیه سالم»، توضیحی در این مورد داده می شود تا اگر شما هم کنجکاو دانستن رابطه بین تغذیه سالم و یوگا و مدیتیشن هستید، با توضیح مختصری در این زمینه به جواب سوال خود برسید و با فراق بال آخرین مطلب این بخش را دنبال کنید.

رابطه تغذیه سالم با یوگا و مدیتیشن: یوگا تنها یک سری حرکت های کششی همراه با تنفس عمیق نمی باشد. همان طور که مدیتیشن فقط نشستن در کنج خلوت و تلاش برای خالی کردن ذهن و به چیزی فکر نکردن نیست. در یوگا تنفس های عمیق و آگاهانه همراه با حرکت فیزیکی «آساناها» به ما کمک می کند که یک شناخت و ارتباط نزدیک با بدن فیزیکی خود پیدا کنیم. هرچه این حرکات و تنفس ها آگاهانه تر انجام شود، درک و ارتباط ما با بدن مان بیشتر می شود. از طرفی مدیتیشن به عنوان یک تمرین و آموزش ذهنی است که شخص می تواند آن را به گونه های مختلفی انجام دهد و آگاهی های متفاوتی را تجربه کند. در اصل با آموزش و انجام مدیتیشن فرد می تواند خود آگاهی احساسی، خود آگاهی شخصی و اخلاقی، چگونه زندگی کردن در لحظه حال را یاد گرفته و در نهایت سکوت ذهن را همراه با سلامتی، عشق و شادی تجربه کند. پس ما در یوگا و مدیتیشن در واقع بر روی بدن و ذهن خود کار می کنیم.

در نظر بگیرید کارخانه ای دارید که برای به راه انداختن آن باید ماده ای به نام «سوخت» به آن برسانید. این کارخانه بسیار ظریف و حساس است. کار هر قسمت از این کارخانه تاثیر مستقیمی بر قسمت های دیگر داشته و در اصل همکاری و همراهی تمام اجزای این کارخانه در یک راستا بسیار مهم است.

آیا می توانید بدن و مغز خود را مانند یک کارخانه بزرگ تصور کنید؟ کارخانه بزرگی که همیشه در حال کار هست، حتی زمانی که ما در خواب هستیم. به جز آب و هوا،

مریم سالاری

مربی یوگا

یوگا رقص بین رهایی و تسلیم است.

یوگا سفری است توسط خویشتن، از خویشتن، به سوی خویشتن.

(408) 802-8882

برای اطلاع از زمان و ساعت کلاس ها با ما تماس بگیرید

MINDFUL YOGA
Group



با انجام یوگا شما می توانید:

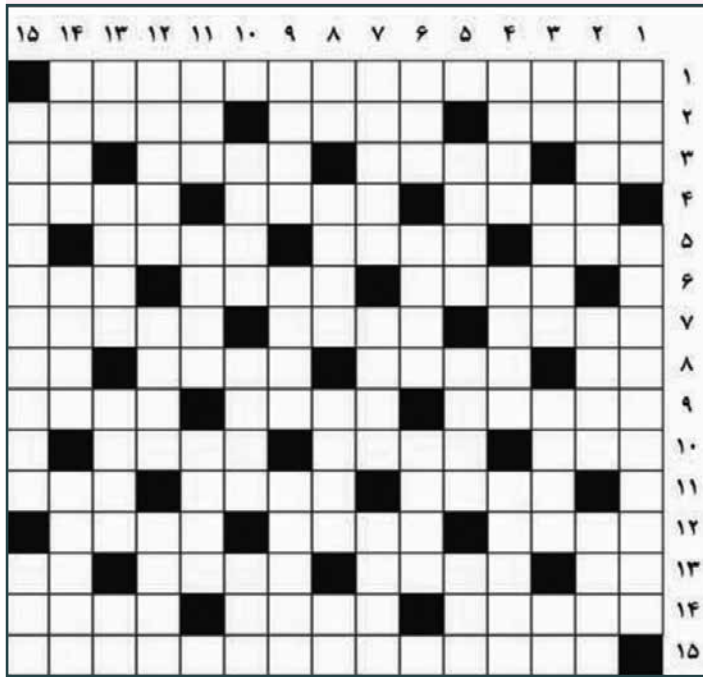
- ♦ شناخت و ارتباط بهتر با بدن ♦ قبول وضعیت جسمی و روحی ♦ بالا بردن نیروی تفکر ♦ شناخت انرژی های درونی
- ♦ تعادل بین چاکراها ♦ هماهنگی بدن، فکر و روح ♦ سلامتی و شادابی برای تمام عمر

♦ Therapeutic Yoga ♦ Chair Yoga

<http://mindfullyogagroup.com>

حل جدول در صفحه ۴۲

جدول



عمودی

- ۱- بیان کردن حال کسی-ششمین فرمانروای دودمان زندیه در تاریخ ایران بود ۲- منطقه تفریحی و گردشگری در شمال شهر تهران-اصطبل-بادخک
- ۳- علامت مفعولی-یار و همد-نشانه تیر-خاک صنعتی
- ۴- عبوس-کمک رسان-همه رسانی
- ۵- خانه های ریز عکس-خواب شیرین-این شهر ایران به «شهر بادگیرها»، «عروس کویر»، «دارالعلم» و «شهر دوچرخه ها» معروف است
- ۶- نوعی پخت برنج-موش خرما-انکار کننده
- ۷- آمریکایی را گویند-قرض و وام-فراموشکار
- ۸- برج فرانسه-ندا دهنده-محل پیدایش-چهره
- ۹- فراوان و بسیار-شیره چغندر-فرستادن
- ۱۰- آقا و سرور-نام سابق میانمار-پیوند دادن
- ۱۱- چلچراغ-زین و برگ اسب-علم کیمیا
- ۱۲- خانه های شعری-کوشنده-بخشیدن
- ۱۳- الفبای موسیقی-تشکر فرانسوی-پدر از دست داده-حرکت اسب در شطرنج
- ۱۴- شب طولانی-سال-پرنده وحشی-حلال گوشت-دست کم
- ۱۵- سومین پادشاه دودمان افشاریان ایران، برادر عادل شاه افشار و برادرزاده نادرشاه افشار بود-نوعی پخت برنج

افقی

- ۱- این وزیر ایلخانی با طرح پول کاغذی درصدد حل مشکل مالی گیخاتو(پادشاه ایلخانی) برآمد
- ۲- وسیع و پهن-کشوری آفریقایی که پایتخت آن باماکو است-دچار شدن
- ۳- حرارت بالای بدن-سنگین و وزین-جمله دستوری-خرس آسمانی
- ۴- جای مرطوب-خانه زنبور عسل-علم سرشماری
- ۵- دشمن-نژادما-واحد حجم مایعات
- ۶- پدر شعر نو-در آوردنی از روزگار-جشن باستانی
- ۷- قانون مفعولی-موهای پشت لب مرد-گرفتاری و در بندی
- ۸- مغزاسخوان-مقابل خروج-برجای گذاشتن-رطوبت
- ۹- کثرت آمد و شد-شریک زندگی-خوشگذران
- ۱۰- باغ معروفی در شیراز-طرف راست-خواست الهی
- ۱۱- از گازهای آلی-از واحدهای پول در ایران قدیم-آزاد و رها
- ۱۲- از سلاح های سرد-طرف و جنب-قابله
- ۱۳- برگ برنده-باهوش و زیرک-زود و فوری-آسیب و صدمه
- ۱۴- شهری در استان فارس-تشنه فریب-توانایی و قدرت
- ۱۵- طی سلطنت شاه عباس اول، این شاهکار معماری در اصفهان ساخته شد

Water Tower Kitchen

In the heart of Downtown Campbell

The patio at this fabulous hotspot in DownTown Campbell

is large with plenty of seating and the delicious, one-of-a-kind food served from our kitchen.

Beautiful Outdoor Patio, Take-Out & Doordash pickup



(408) 502-9550

www.watertowerkitchen.com

201 Orchard City Drive, Campbell

با مدیریت ایرانی آماده پذیرایی از شما عزیزان!

جهت پیشگیری ویروس کرونا:

اداره بهداشت زدن واکسن کووید ۱۹ را توصیه می کند چون باعث محافظت از ابتلا به ویروس و بیماری کووید ۱۹ می شود. هر چه تعداد بیشتری از مردم واکسینه شوند، کنترل بهتری به روی این همه گیری خواهیم داشت.



نیاز مندیها

جویای کار

آماده نگهداری از فرزند و یا خانمی سالمند در منطقه فریمانت هستیم.
(۵۱۰)۴۵۸-۸۱۲۳

استخدام

خانمی که در حال شیمی درمانی می باشد، نیازمند کمک خانمی جهت کارهای منزل، آشپزی و ایاب و ذهاب به دکتر می باشد. داشتن ماشین و گواهینامه رانندگی و اجازه کار الزامی است. برای کسب اطلاعات بیشتر با شماره تلفن ۸۲۹۶-۸۲۹۶ (۴۰۸) تماس بگیرید.

معاوضه ملک

«ملک در تهران معاوضه با ملک در غرب آمریکا،

یک واحد آپارتمان لوکس و یک قطعه زمین

ایمیل: tahimex@gamil.com شماره تلفن و واتساپ: ۲۰۶-۵۳۹-۷۴۰۸

فال سنارگان

دی	مهر	تیر	شورubin
اگر امکان دارد به اطرافیان خودتان کمک کنید ولی وعده های دور و غیر ممکن به کسی ندهید. اگر شغل شما در ارتباط با رودرویی با مردم یا فروش باشد به زودی خواهید درخشید. افراد نزدیک به شما با مشکل مالی-اقتصادی روبرو شده اند و پولی به عنوان قرض می خواهند، اگر شرایطش را دارید کوتاهی نکنید.	تعدادی از کارهای تان را نیمه کاره رها کرده اید. سریع تر باید به آنها برسید چون هر چقدر زمان می گذرد کارهای جدیدتر را باید انجام دهید و این روند نظم کارهایتان را بر هم خواهد زد. ذهن خود را از اتفاقات تلخ گذشته منحرف کنید. زمان مناسبی برای انجام فعالیت های اقتصادی بزرگ نیست، آنها را برای مدتی به تعویق بیندازید.	پیشنهادی خواهید داشت که شروعی برای پیروزی های شما خواهد بود، فقط باید با احتیاط عمل کنید و پله های ترقی را با حوصله و بدون عجله طی کنید. تا آنجا که برای شما مقدور است خود را با اعضای خانواده درگیر نکنید و سعی کنید اگر بین شما و هر یک از اعضای خانواده مشکلی وجود دارد، آن را با صحبت کردن برطرف کنید.	گذشته را فراموش کنید و به آینده ای درخشان بنگرید. سعی کنید اشتباهات گذشته را تکرار نکنید. اگر قصد سفر دارید، بهتر است آن را به بعد از انجام اموری که به شما محول شده موکول کنید. افراد زیر دست تان را مورد تحسین قرار بدهید. پس از مدتی خواهید دید که کارایی آنها بهتر خواهد شد. پیش داوری ها را کنار بگذارید.
بهمن	آبان	مرداد	اردیبهشت
تلاش هایتان موفقیت آمیز بوده و فداکاری شما در کارها باعث رشد هویت تان می شود. معاملات مالی برایتان سودآور خواهند بود و منافع آن را به پس انداز خود اضافه می کنید. به جای این که سعی کنید حق را به جانب خودتان دهید و مدام در پی تصدیق خود باشید، از درگیر شدن در یک جنگ لفظی اجتناب کنید.	به یک فعالیت فرهنگی دست خواهید زد که این فعالیت، چهره واقعی شما و توانایی های شما را به دیگران نشان خواهد داد. از دوستی نزدیک آزرده خاطر شده اید و به همین دلیل آن رابطه صمیمی گذشته را از دست داده اید، اما باید سعی کنید که با گذشت و چشم پوشی به او دوباره نزدیک شوید. اگر به سفر می روید کاملا محتاط باشید.	گره کور زندگی تان بعد از مدتها باز می شود. مسائل و مشکلات مالی را پشت سر گذاشته، به تعادلی در دخل و خرج خواهید رسید. وقت آن است به رویاهای تان جامه عمل بپوشانید. تلاش کنید تا در این ماه نقطه ضعف خود را تبدیل به نقطه قوت کنید. معامله پر سودی صورت خواهد پذیرفت. بیشتر به فکر سلامتی تان باشید.	پول قابل توجهی به دست تان می رسد که اوضاع زندگی را تا حدی تغییر می دهد. هدفی را که دارید تا به انتها دنبال نمایید و در نیمه راه ناامید نشوید. شما معمولاً تحت تاثیر محیط اطراف خود هستید. اکنون به جای آن که زانوی غم در بغل بگیرید چاره ای بیندیشید که موانع زندگی تان رو به افروزی نرود و کاهش یابد.
اسفند	آذر	شهریور	خرداد
در مورد اختلافات فAMILI یا اختلاف با دوستان نزدیک خود با سیاست رفتار کنید و همه پل های پشت سر خود را خراب نکنید. اتفاقاتی برای تان خواهد افتاد که سعی کنید در این اتفاقات، اعتماد به نفس خودتان را به بوته آزمایش بگذارید و آن را بسنجید. درهای بسته تک تک در حال باز شدن هستند.	اگر اختلافاتی میان شما و خانواده یا اقوام و بستگان اتفاق افتاده است، عامل اصلی آن را جستجو و پیدا کنید و اگر خود شما عامل اصلی و تقصیر کار بودید معذرت بخواهید. قول مهمی به کسی داده اید سعی کنید که هر چه زودتر به قول خودتان وفا کنید. در شناخت افراد سیاست و دقت کامل بخرج دهید.	یک سری کارهای عقب افتاده فکرتان را مشغول کرده است که با رسیدگی و انجام آنها از استرس و نگرانی شما کاسته می شود. یک دوست قدیمی به شما کمک خواهد کرد که شرایط و موقعیت بهتری از لحاظ کاری کسب کنید. در محل کار باید به شدت وقت شناس باشید. کسالتی دارید که بزودی برطرف خواهد شد.	از جایی که انتظارش را ندارید کمک دریافت می کنید. احتمالاً در راهی که پیش می روید، دچار مشکلاتی خواهید شد ولی زود قضاوت نکنید و زود از کوره در نروید که در نهایت، تحمل این مشکلات نتیجه بخش خواهد بود. بهتر است احساسات خود را با شریک زندگی تان در بین بگذارید. سلامت جسمانی تان نیاز به مراقب ویژه دارد.

رضا هزینه اجاره آن را پرداخت می کرد. نهایتاً به جای مسافرت به خانه خواهر در شهر رالی، رضا اتاق هتلی را در شهر سن دیگو اجاره کرد و از آدرس آن برای ویزایش استفاده نمود.

خلاصه، بدون اینکه جشن عروسی بگیرند، تصمیم گرفتند به آمریکا سفر کنند. رضا به پدرش گفت که ترجیح می دهد هزینه عروسی را صرف زندگی و مهاجرتش در آمریکا کند، که این دلیل اصلی نبود. در واقع رضا ذوقی برای عروسی گرفتن نداشت. احساس می کرد عزیزترین کسانی بلیط عروسی اش را در زمان نامزدی اش باطل کرده بودند. یعنی دو سال قبل تر، که پروین به او گفته بود «ما از این انتخابات راضی نیستیم و به عروسی ات نمی آییم».

بعد از اینکه رضا در فرودگاه دستگیر شد. از او شماره تلفن دوست یا آشنایی را خواستند و رضا به آنها گفت که کسی را در آمریکا ندارد. چند ساعت بعد به او گفتند «تو نه کسی را در اینجا داری و نه اجازه می دهی به دولت کشور اطلاع داده شود. پس خانواده ات چطور بفهمند که چه بر سر ت آمده؟» در آن لحظه رضا غرورش را کنار گذاشت و شماره هانا را به وکیلش داد.

در این زمان بود که هانا تلاش کرد به برادرش تا جایی که در توان دارد کمک کند. زحمت فراوان کشید تا بتواند بهترین وکیل ممکن را برای او پیدا کند، اگرچه در این امر موفق نبود. از دستمزد خودش به موقع برای رضا پول می فرستاد تا او در زندان با کم و کسری مواجه نباشد. همچنین به رضا کمک می کرد تا نامه هایش را به همسرش انتقال دهد. بدین شکل که رضا نامه اش را برای هانا پست می کرد، هانا از آن عکس می گرفت و با تلگرام یا واتس آپ برای خواهر بزرگش، پروین می فرستاد. پروین بعد از خواندن نامه، آن را به تلگرام پدرشان می فرستاد و در نهایت پدر رضا نامه را به تلگرام سارا انتقال می داد.

تا اینجا داستان، عمق ریشه زیرخاک بود، یعنی خاطره ای از گذشته رضا. ولی آنچه باعث شد رضا لب به سخن بگشاید و سفره دلش را باز کند، نه بخاطر اتفاقات گذشته دور و تقریباً فراموش شده آن زمان، بلکه بخاطر گذشته نزدیک است. گویا فقط یک قطره کافی بود تا صبرش لبریز شود و از گذشت و بردباری خسته شود.



حکایت رضا

بخش بیست و سوم

Noumena: True Story of Reza

میلاد رضایی کلانتری به جرم سایبری فروش اطلاعات حدود ۲/۵ میلیون کارت اعتباری، که منجر به ۱/۲ میلیارد دلار خسارت به بانک های آمریکایی شد، در حال سپری کردن دوران محکومیت ده ساله اش در زندان فدرال آمریکا می باشد. بخاطر تنهایی و فرسنگ ها دوری از وطنش، به فکر نوشتن داستان زندگی به زبان انگلیسی افتاد. آنچه می خوانید برگرفته از ترجمه فارسی کتاب او است.

چند ماه از سال ۲۰۱۵ هم گذشت. رضا حس کرد هم خود و هم سارا را در یک بلا تکلیفی قرار داده است. عقلش به او می گفت رابطه اش با سارا را قطع کند و هر کسی به دنبال سر نوشتش برود. ولی قلبش نظر دیگری داشت. به هیچ وجه در ذهنش به اینکه بخواند در خانواده اش دوباره پرونده ازدواج با سارا را باز کند فکر هم نمی کرد. گردوغبار آن طوفان هنوز بر دوش سنگینی می کرد. از خدایش خواست که اگر قرار است که آنها از هم جدا شوند، به نرمی این جدایی شکل بگیرد و اگر قرار است که وصلت سر بگیرد، راه یا دروازه ای باز شود تا این ازدواج به راحتی انجام بشود. رضا هیچ راهی را ممکن نمی دید. چرا که چیزی تغییر نکرده بود. نه انتخاب او و نه نظر خانواده اش. از طرفی نه دلش می خواست سارا را از دست دهد و نه می خواست بخاطر او بر پدر و مادرش فشار روحی و روانی وارد شود.

تا اینکه حدود سه هفته بعد، شرایط عوض شد. جواب لاتاری گرین کارت اعلام شد و او برنده شده بود. یعنی می توانست برای زندگی به آمریکا مهاجرت کند. چند روز بعد یکی از نزدیکانش به او گفت «گویا تو آدم نظر کرده ای هستی که در آن زمان خاص از بانک ماشین برنده شدی و در این زمان عجیب، لاتاری گرین کارت! آمریکا مهاجرت کنی تنهایی و غربت برایت مشکل خواهد بود، بهتر است همین جا ازدواج کنی و سپس به آمریکا بروی.» و همچنین اعتراف کرد که چه کسانی برای بهم زدن نامزدی رضا چه کارهایی کرده بودند و چه دروغ هایی تحویل پدر و مادر رضا دادند.

بعد از مدت کوتاهی در محفلی خصوصی مراسم عقد آنها برگزار شد. رضا به امضا در دفترخانه ازدواج، بسنده کرده بود. همگی ازدواج رضا را پذیرفتند و به آن احترام گذاشتند، غیر از خواهرانش. پروین، خواهر بزرگتر رضا، ازدواج رضا را محل تامین هزینه زندگی هانا در آمریکا می دانست. گویا باور داشت تا زمانی که خواهر کوچکش در آمریکا فارغ التحصیل نشده و کاری پیدا نکرده، رضا نباید تصمیمی برای زندگی خود بگیرد. دومین شخصی که از خبر ازدواج رضا شوکه شد، هانا بود، که غرورش اجازه نمی داد آنچه که خلاف خواستش انجام شد را بپذیرد. بعد از اینکه خبر عقد برادرش را شنید، نه تنها به او و همسرش تبریکی نگفت، بلکه کاملاً با او قطع رابطه کرد. حتی زمانی که رضا برای پر کردن فرم ویزایش به آدرسی در آمریکا نیاز داشت هانا از دادن آدرسش خودداری کرد، و به مادرش گفت که مایل به دیدن رضا و همسرش در خانه اش نیست. خانه ای که

Ali Driving & Traffic School

کلاس های تعلیم رانندگی و ترافیک علی

برای بزرگسالان و نوجوانان

We Offer a Complete Course in Drivers' Education & Training with Professional Instructors

- ♦ Driving
- ♦ Training
- ♦ Traffic School
- ♦ Drivers Education
- ♦ Seniors, Teens & Adults
- ♦ Free Home & School Pickup
- ♦ Hiring & Training Instructors

Safe Driving
Saves Lives



Safety is our most
important concern

Licensed & Bonded

افرادی که جریمه رانندگی دریافت کرده اند می توانند در مدرسه ما شرکت کرده و امتحان خود را به راحتی قبول شوند. این کلاس ها به زبان فارسی نیز عرضه می گردد

آموزش رانندگی توسط کادری مجرب و حرفه ای

(408) 394-5249 ♦ (408) 370-9696

ماهنامه پژواک

نشریه برگزیده
ایرانیان شمال کالیفرنیا

(408) 221-8624



دو سه بار برای مان چای غلیظ و خوش عطر در استکان های کمر باریک ریخت و جلوی مان گذاشت و یک کاسه را هم که در آن مقداری گوجه سبز بود، آورد و گفت: «بفرمایید، قابل نداره.» رادیویی هم در کنار سماور، توسط یک تسمه به میخی بر روی دیوار آویزان بود که با صدای آرامی روشن بود. آهنگی از کورس سرهنگ زاده داشت پخش می شد. آن سادگی زندگی و آن آزادگی که در زندگی داشت و بدون حضور همسری که ملزم به رعایت خیلی کارهای ناخواسته می شد، و داشتن یک خدمتکار پیر که به جای خواسته های گاه و بیگاه، می توانست، مانند پدری، دلسوز و مشاور و همدرد باشد، در آن لحظه که آن ترانه هم در آن فضا می شنیدم، اثری غریب بر من گذاشت و آرزو کردم، کاش من هم سعادت این گونه زندگی کردن را به دست بیاورم. مدتی انتظار کشیدیم و از صحبت های شیرین آن پیر مرد بهره مند شدیم، اما صاحب خانه نیامد و من بدون دیدن آن شاعر، که اینک، نحوه زندگی اش مرا شیفته خود نموده بود، راهی خانه شدم. با آنکه من هنوز زندگی مشترک با همسر را تجربه نکرده بودم، اما چون زیر کنترل همه جانبه مادر بودم، آرزو کردم که روزی بیاید که زندگی محقر، ولی با صفای این چینی برای خود فراهم آورم. اما از آن همه آرزو که در دل می پروراند، تنها محقر بودنش، نصیبم گردید و روند زندگی به هر جایی که می خواست، به میل خود رفت و مرا هم با خود به آن سو کشاند.

یکروز زنگ در خانه ما به صدا درآمد و وقتی در را گشودم، یک جیب نیروی دریایی در مقابل در ایستاده بود و یک استوار نیروی دریایی، پاکت نامه ای را به من داد و گفت: «خواهش می شود که تاخیر نکنی.» پرسیدم این نامه برای چیست؟ گفت: «قبول شده ای و هر چه زودتر برای معاینات و پر کردن برگه های شناسایی و ضد اطلاعات در ستاد نیروی دریایی، خود را به قسمت آموزش معرفی کن.» در پوستم نمی گنجیدم. آنچنان ذوق زده شده بودم که همه شادی های جهان را در خود احساس می نمودم. برگه رسیدی را به من داد تا امضاء کنم. رسید را امضا کرده و خدا حافظی کردم و در را بستم و شلنگ اندازان، به سمت اطاق رفتم و با فریاد و جنجال، مادر و خواهر و برادران را با خبر کردم و آنها هم به شوق من، خوشحال و پایکوبان شدند. اگر می شد، همان روز خود را معرفی می کردم، اما ساعت چهار بعد از ظهر بود و ساعت اداری تمام شده بود. شب را از شوقم، تا صبح نخوابیدم و وراجی کردم و چون اهالی خانه هم خوشحال بودند، هیچ یک اعتراضی نکردند. بامداد که شد، حتی میل به صبحانه هم نداشتم و انگار آن لحظه ها مزاحم رسیدنم به مقصود بودند. به زور مادرم، قدری صبحانه خوردم و راهی شدم.

دنباله مطلب در صفحه ۵۶

دوران جوانی

بخش آخر
عباس پناهی



دوستی داشتم که همکلاسی ام نیز بود. در گیرودار شب ها و روزهای امتحانات آخرسال، پس از یک روز تمام درس خواندن و خستگی زیادی که پیدا کردیم، برخاستیم و راهی خانه شدیم. غرب تهران هنوز گسترش نیافته بود و پس از تقاطع خیابان جیحون، تقریباً بیابانی بود و تنها خیابان آیزنهاور تا جاده مخصوص کرج و سه راهی مهرآباد یعنی محل احداث میدان شهیاد ساخته شده بود که آن هم ادامه خیابان شاهرضا بود که از میدان پیست و چهار اسفند آغاز می گردید. تک و توک کارخانه یا موسسه ای در کنار خیابان آیزنهاور ساخته شده بودند از جمله دانشگاه صنعتی آریامهر، و چند کارخانه شیمیایی که ماده رزین تولید می کردند مانند کارخانه پیسی کولا، کارخانه نوشابه سینالکو، کارخانه سیترون که بعد ها اتومبیل ژیان تولید می کرد.

ما برای آنکه زودتر به مقصد برسیم، از همان زمین های سنگلاخ بیابانی، میان بُر می زدیم که به همین سبب هم، کفش هایمان، خیلی زود پاره می شدند و مجبور بودیم کفش نو بخریم و یا با همان کفش هایی که تخت کف شان از رویه جدا شده بودند و با هر قدمی که بر می داشتیم، آن کفش ها مانند کسی که بی صدا فریاد میزند، دهانشان را باز می کردند و وقتی پا را بر زمین می چسباندیم، کفش ها هم دهانشان را می بستند.

همچنان که در آن سنگلاخ ها به پیش می رفتیم که البته آن هم در تاریکی شب، دائماً هم زیر پایمان خالی می شد و پیچ می خورد. خسروانی، دوستم، از من پرسید: «می شود چند دقیقه به خانه دایی ام که در سر راه است برویم تا من سلامی گفته باشم و احوالی بپرسم؟» گفتم: «چرا که نه. اگر من مزاحم نباشم، چه بهتر از این!» گفتم: «نه مزاحم که نیستی هیچ، تازه دلم می خواهد تو دایی مرا ببینی که مطمئنم از دیدنش خوشحال خواهی شد.» پرسیدم: «آیا من دایی تو را می شناسم؟» گفتم: «مطمئنم.» پرسیدم: «کجا او را دیده ام؟» گفتم: «نمی دانم که او را دیده ای یا نه. اما می دانم که حتما او را می شناسی، چون تو بیشتر شاعران و نویسندگان را میشناسی و کتاب ها و اشعارشان را هم می خوانی.» پرسیدم: «آیا دایی تو شاعر یا نویسنده است؟» گفتم: «بهبادر یگانه دایی من است.»

برایم خیلی خوشایند بود که دانستم بهادر یگانه، شاعر خوش قریحه و حساس زمان ما که تصنیف هایش هم در آن روزگار، توسط خوانندگان خوب کشورمان خوانده می شد، دایی خسروانی است و اینک، در سر راه، به خانه اش خواهیم رفت و او را ملاقات خواهیم کرد. جلوی خانه بسیار کوچکی که در حاشیه غربی شهر قرار داشت و درب خانه رو به بیابان باز می شد و در روبروی درب کوچه، تا بی انتها، سنگلاخ بود، ایستادیم. در زد و من تصوراتم را داشتم جا بجا می کردم. آن خانه را داشتم در ذهنم، به جای خانه ای که در گذشته، هر زمانی که او در گفتگوی رادیویی صدایش را می شنیدم، می گذاشتم که شبیه به خانه های تخیلی ای بود که در مینیاتورهای کتاب های اشعار شاعران دیده بودم. همیشه در ذهنیات آدمی تصوراتی هست که با واقعیت، فاصله بسیاری دارند. همه چیز را بر اساس آنچه که دوست می داریم در خیالات خود می سازیم. در همان لحظه به یاد لطیفه معروفی افتادم که به این تخیلات نا بجای من می خورد. می گفتند: «یک روستایی از یک روستایی دیگر پرسید: راستی آیا می دانی که شاه چه خوراکی دارد و چه می خورد؟ روستایی دیگر بر اساس تخیلات و بهترین خوراک های خود پاسخ داد: البته این که معلوم است. شاه همیشه پی و دنبه که خوشمزه ترین خوراکی هاست می خورد!» من هم خیالی می کردم که آدم مشهوری چون او، میبایستی در خانه ای پوشیده از گل ها و بته ها و در فضایی انباشته از حوریان زمینی زندگی کند.

چراغ فانوسی سر در، روشن شد و سپس در باز گردید و مرد مسنی به خسروانی سلام گفت و رو به من کرد و با من هم احوالپرسی نمود و تعارف کرد که وارد شویم. به خسروانی نگاه کردم که مطمئن شوم که آن مرد، بهادر یگانه است و او با سر و ابرو و من به فهماند که نه، او نیست. وارد خانه شدیم. دوتا اطاق کوچک به هم پیوسته بود که در یکی از دو اطاق، یک تختخواب یکنفره بود و کف آن هم با یک زیلو فرش شده بود و در اتاق دیگر هم یک کابینت کوچک فلزی که روی آن یک سماور و یک سینی و چند استکان و نعلبکی و یک اجاق سه فتیله نفتی لعابی و یک قندان و یک جعبه چای قرار داشت. چند صندوق فلزی و یک میز فلزی ارج هم برای نشستن و یک قالیچه خرسک هم در کف اطاق، پهن شده بود و یک بسته رختخواب که در یک چادر شب جمع شده و گره درشت خورده بود، به دیوار تکیه داشت. پیر مرد چندین بار رفت و آمد و گفت خوش آمدید. و سپس گفت: «آقا هنوز نیامده و ممکن است که امشب دیر بیاید. یک جایی دعوتش کرده اند که جلسه شعر خوانی است.»

حمید ابطحی

متخصص و مشاور در امور سرمایه گذاری
خرید و فروش املاک مسکونی و تجاری



Hamid Abtahi

منطقه
منطقه
منطقه

آگاهی و شناخت درست از آخرین تغییرات و تحولات در امور خرید و فروش خانه و املاک، مهمترین مسئله می باشد. من می توانم شما را در این امر مهم مطلع نمایم!

Location! Location! Location!

Why Do You Pay Rent?!

Whatever my client's goals, my goal is to make it happen. I am an expert seeking to add value to your next transaction.

hamidabtahi21@yahoo.com + DRE# 01071456



(408) 366-2180 ♦ (408) 253-5100



مریم سالاری

مربی یوگا



کلاس رایگان یوگا برای عزیزان مبتلا به بیماری ام. اس.
در حال حاضر از طریق وب سایت «زوم» Zoom برگزار می شود.

با انجام یوگا شما می توانید:

- ♦ قوی کردن ماهیچه ها و عضلات
- ♦ داشتن تعادل بهتر
- ♦ بالا بردن انرژی
- ♦ مبارزه با خستگی
- ♦ بالا بردن قدرت تمرکز

برای اطلاعات بیشتر به وب سایت مراجعه فرمایید.

www.msyogasociety.org

- ♦ Classes ONLY for people diagnosed with MS
- ♦ For questions & information please call Maryam

(408) 802-8882



Mahin Motlagh

BRE# 01320595

مهین مطلق

مشاور املاک



با بیش از ۱۸ سال تجربه در امور
خرید و فروش املاک در بی اریا، ساکرامنتو و حومه
با همکاری تیم با تجربه، منزل شما را برای فروش با بالاترین
قیمت، با هزینه ای کمتر و در کوتاهترین مدت آماده خواهیم کرد!

هدف ما رضایت کامل شماست!

CALL ME FOR

- FREE no obligation home evaluation
- FREE list of active properties for sale
- FREE Real Estate consultation & more

Specializes in helping home buyers, home sellers & investors throughout the Bay Area & surrounding since 2001

(650) 309-2700

mahinrealty@gmail.com

برای مشاوره رایگان در امور خرید، فروش و سرمایه گذاری املاک مسکونی و تجاری، دریافت لیست کامل اماکن مسکونی و گرفتن تخفیف ویژه، لطفاً با من تماس بگیرید!

ذهن القاگر، چگونه از قوه القاء بهره می‌بریم!

جانی تامسون - مدرس فلسفه در دانشگاه آکسفورد

که بقیه آدم‌ها ذهن مستقلی دارند، یعنی امیال و عواطف و این جور چیزها دارند، ولی هنوز قادر به تطبیق و تعامل با آن نیستند. مثلاً اگر یک بچه دوساله، آدمی را در وضعیت اندوه ببیند، برای کمک به او ممکن است اسباب‌بازی یا چیزهایی که خودش دوست دارد را به او پیشکش کند. یعنی بچه می‌فهمد که کسی احساساتی در خودش دارد، ولی نمی‌تواند بفهمد که او واقعا چه نیازی دارد. اما بیشتر آدم‌های بالغ سیستم فکرخوانی بسیار پیچیده‌ای دارند. مثلاً فرض کنید من و شما مشغول گپ‌زدن هستیم، و من به ساعت دیوار نگاه می‌کنم. شما با دیدن این صحنه چه فکری می‌کنید؟ آیا حوصله مرا سر بردید؟ آیا من کار دارم و باید جایی بروم؟ آیا عنکبوتی روی ساعت راه می‌رود؟ البته آدم‌هایی که بیش از حد به این چیزها فکر می‌کنند، اغلب راحت‌تر گمراه می‌شوند و در این بازی پیچیده ذهن گرفتار می‌شوند. در این مورد هم مثل خیلی موارد دیگر، یک عادت مغزی مفید، وقتی زیاده روی می‌شود، مضر و مخرب از آب در می‌آید.

در عمل وقتی می‌خواهیم دیگران را متقاعد کنیم یا فریب بدهیم، از این نظریه ذهن زیاد استفاده می‌کنیم. مطابق تحقیقات، نتایج بازی‌های ذهنی به نفع کسانی است که نه فقط یک واکنش طرف مقابل، بلکه دو یا سه یا چهار گام جلوتر را هم پیش‌بینی می‌کنند. همین‌طور معلوم شده همان بخشی از مغز که در بیشتر تصمیمات دوراندیشانه نقش دارد، در بازی ذهن و تعامل و چانه‌زنی و مذاکره و القاگری هم دخیل است، یعنی از نظر روان‌شناسی اعصاب یا نوروفیزیولوژی، فریب‌دادن دیگران مثل هر نوع طرح‌ریزی دیگری است.

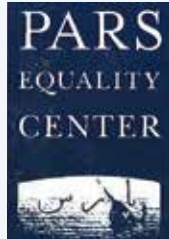
هر تعامل انسانی یک بازی فکر است: مطابق پژوهش‌ها وقتی ما سعی می‌کنیم بر دیگران نفوذ پیدا کنیم یا آنها را کنترل کنیم، مغز ما به همان شیوه‌ای عمل می‌کند که شطرنج بازی می‌کنیم. هر برخورد و تعامل اجتماعی یک بازی شطرنج است. ما همیشه سعی می‌کنیم بفهمیم درون کله طرف مقابل چیست و او به چه فکر می‌کند یا حرکت بعدی او چه خواهد بود. که البته این می‌تواند مایه ویرانی رابطه و منشأ درگیری زیادی باشد. اما آیا نمی‌توانیم استفاده بهتری از آن بکنیم؟ تا به حال می‌دانستیم که یک بازی فکری مثل شطرنج فواید متعدد دیگری دارد، ولی حالا می‌دانیم که کسب مهارت در آن ممکن است برای رسیدن به اهدافمان هم مفید باشد.

بهترین متخصصان جنگ آنهایی هستند که قدرت پیش‌اندیشی دارند. اساتید شطرنج، فرماندهان نظامی معروف، رهبران بزرگ تاریخ و پدرخوانده‌های مافیا، همگی از رقبای خود چندین گام جلوتر بوده‌اند. اما همه ما قدرت پیش‌بینی داریم. نمی‌توان تصور کرد آدم عادی دست‌کم مقداری پیش‌اندیشی نداشته باشد. ما معمولاً از قبل برای کارهایمان برنامه‌ریزی می‌کنیم. پیش‌اندیشه یکی از معیارهای هوش است. بدون آن ما بنده غرایز و هیجاناتمان هستیم، تقریباً شبیه یک نوزاد یا نبات.

ولی نقش این آینده‌نگری در تعامل با بقیه انسان‌ها چیست؟ مطابق پژوهش‌های اخیر، انسان‌ها نه تنها برای تعاملات عادی با بقیه همون‌شان، که همین‌طور



برای القاگری و کنترل دیگران تا جای ممکن از این ویژگی طبیعی خود استفاده می‌کنند. **فکرخوانی (نظریه ذهن):** دنیای ما پُر است از آدم‌های غیرقابل پیش‌بینی، تأثیرناپذیر و مرموز که به هیچ‌وجه نمی‌شود فکرشان را خواند و فهمید به چه می‌اندیشند یا چه واکنشی نشان خواهند داد. ولی از آنجا که انسان‌ها حیواناتی اجتماعی‌اند، توانسته‌اند شیوه‌ای برای پیش‌بینی افکار دیگران خلق کنند. به این مهارت می‌گویم فکرخوانی یا نظریه ذهن، یعنی توانایی «خود را جای دیگران گذاشتن». البته این توانایی در همه یکسان نیست. (مبتلایان به اوتیسم هم عمدتاً از آن بی‌بهره‌اند). نظریه ذهن چیزی است که در دوران رشد یاد می‌گیریم. کودکان از حدود پانزده ماهگی می‌فهمند



ارائه خدمات مهاجرتی با کیفیت عالی و هزینه کم برای افراد واجد شرایط به شرح ذیل می‌باشد:

- ♦ تابعیت آمریکا (سیتی زن شیب)
- ♦ ویزای مهاجرت و انجام امور کنسولی
- ♦ درخواست کارت اقامت دائم (گرین کارت) و تجدید کارت
- ♦ مجوز اشتغال
- ♦ مجوز سفر
- ♦ کمک به قربانیان خشونت (VAWA)
- ♦ درخواست معافیت از پرداخت هزینه اداره مهاجرت برای افراد واجد شرایط

گروه حقوقی مجرب ما به زبان‌های فارسی، انگلیسی، اسپانیایی و فرانسوی، آماده ارائه خدمت به افراد واجد شرایط می‌باشند.

لطفاً برای تعیین وقت با ما تماس حاصل فرمایید

(408) 261-6405

1635 The Alameda
San Jose, CA 95126

www.parsequalitycenter.org

A Department of Justice Recognized ♦ 501(c)3 Nonprofit Organization

Pouyan's music

*Teaches piano
& keyboard*

Children & adults

*Dj Pouyan
Live music*

For all occasions

(925) 963-7982





کجایی تو ای ساقی گل عذار
نجاتم ده از خشم این روزگار
خمارم، به جامی مرا وارهان
به مستی رسم خود بندم دهان
به حق عزیزان عزلت نشین
به حال اسیران در بند کین
به آن سرفرازان در پای دار
به آن جان نثاران با اقتدار
به پیر ستمدیده در رنج و درد
به اشک غریبان بی خواب و خُورد
به چشم تر عاشق خون جگر
به بیمار رنجور صاحب نظر
به اشک غریبان گم کرده را
به آه یتیمان بی آشنا
به بی سرپناهان سرمای سرد
به آن دل بی قراران دل پر ز درد
به گوشه نشینان بی قافله
به آن نا صبوران بی حوصله
به حق امیران گردیده خوار
به مظلوم دانای بی اختیار
به آن بذله گویان خاموش لب
به تسبیح گویان در نیمه شب
به سبحة نشینان و مردان حق
به حق بسته و دور از ماخلق
به شب زنده داران بگشوده پر
به روشن ضمیران در سجده سر
چو مستم ز پیمانہ چشم یار
نخواهم من این گردش روزگار
به وصلم رسان عطری ام در حضور
نجاتم بده زین تن نا صبور

مرئضی عطری کرمانشاهی

دستی به هوا رفت و دو پیمانہ به هم خورد
با آن دو دل عاشق و دیوانہ به هم خورد
دستی به هوا رفت و نگاهی به نگاهی
پیچید و دو دست و دو دل و شانه به هم خورد
لیخند و نگاهی روی لیخند و نگاهی
آرام فرود آمد و مستانه به هم خورد
آرامش سرسبز من و رامش هستی
سلانہ و سلانہ و سلانہ به هم خورد
شب در کشش و کوشش و کنکاش به سر شد
آسایش شمع و گل و پروانہ به هم خورد
دست و دل تبادر دو دلدادہ بی خویش
در هم شد و برهم شد و جانانہ به هم خورد

لالہ ایرانی

شب سردی است، و من افسرده.
راه دوری است، و پایی خسته.
تیرگی هست و چراغی مرده.

می کنم، تنها، از جاده عبور:
دور ماندند ز من آدم‌ها.
سایه‌ای از سر دیوار گذشت،
غمی افزود مرا بر غم‌ها.
فکر تاریکی و این ویرانی
بی خبر آمد تا با دل من
قصه‌ها ساز کند پنهانی.

نیست رنگی که بگوید با من
اندکی صبر، سحر نزدیک است:
هردم این بانگ برآرم از دل:
وای، این شب چقدر تاریک است!

خنده‌ای کو که به دل انگیزم؟
قطره‌ای کو که به دریا ریزم؟
صخره‌ای کو که بدان آویزم؟

مثل این است که شب نمناک است.
دیگران را هم غم هست به دل،
غم من، لیک، غمی غمناک است.

سهراب سپهری

چون که در آئیم به غوغای شب
گرد پرآریم ز دریای شب
شب تتق شاهد غیبی بود
روز کجا باشد همتای شب
خواب نخواهد بگریزد ز خواب
زانکه ندیدست تماشای شب
بس دل پر نور و بسی جان پاک
مشتعل و بنده و مولای شب
پیش تو شب هست چو دیگ سیاه
چون نجشیدی تو ز حلوائی شب
راه درازست برانیم تیز
ما به درازا و به پهنای شب
دست مرا بست شب از کسب و کار
تا به سحر دست من و پای شب
روز اگر مکسب و سوداگریست
ذوق دگر دارد سودای شب
مفخر تبریز توئی شمس دین
حسرت روزی و تمنای شب

شمس تبریزی

چه بگویم؟ سخنی نیست
می‌وزد از سر امید، نسیمی،
لیک تا زمزمه‌ای ساز کند
در همه خلوت صحرا
به روش
نارونی نیست
چه بگویم؟ سخنی نیست
پشت درهای فرو بسته
شب از دشنه و دشمن پُر
به کج‌اندیشی
خاموش
نشسته‌ست
بام‌ها
زیر فشار شب
کج،
کوچه
از آمد و رفت شب بد چشم سمج
خسته‌ست.

چه بگویم؟ سخنی نیست
در همه خلوت این شهر، آوا
جز زموشی که دراند کفنی نیست.

ونذر این ظلمت
جا
جز سیا نوحه شو مُرده زنی نیست
ور نسیمی جُنبد
به رهش نجوا را
نارونی نیست
چه بگویم؟
سخنی نیست...

احمد شاملو

چندین هزار قرن
از سر گذشت عالم و آدم است
وین کهنه آسیای گرانسنگ است
بی اعتنا به ناله قربانیان خویش
آسوده گشته است
در طول قرن‌ها
فریاد دردناک اسیران خسته جان
بر میشد از زمین
شاید که از دریاچه زرین آفتاب
یا از میان غرفه سیمین ماهتاب
اید بروی سری
اما
هرگز نشد گشوده از این آسمان دری
در پیش چشم خسته زندانیان خک
غیر از غبار آبی این آسمان نبود
در پشت این غبار
جز ظلمت و سکوت فضا و زمان نبود
زندان زندگانی اسنان دری نداشت
هر در که ره به سوی خدا داشت بسته بود
تنها دری که راه به دهلیز مرگ داشت
همواره باز بود
دروازه بان پیر در آنجا نشسته بود
در پیش پای او
در آن سیاه چال
پرہا گسسته بود و قفس‌ها شکسته بود
امروز این اسیر
انسان رنج‌دیده و محکوم قرن‌ها
از ژرف این غبار
تا اوج آسمان خدا پر گشوده است
نگشت بر دریاچه خورشید سوده است
تاج از سر فضا و زمان در ربوده است
تا او کند دری به جهان‌های دیگری

فریدون مشیری

با تو یکشب بنشینیم و شرابی بخوریم
آتش آلود و جگر سوخته آبی بخوریم
در کنار تو بیفتیم چو گیسوی تو مست
دست در گردنت آویخته تابی بخوریم
بوسه با سوسه وصل دلارام خوش است
باده با زمزمه چنگ و ربابی بخوریم
سپهر از سایه خورشید قدح کن زان پیش
کز کماندار فلک تیر شهابی بخوریم
پیش چشم تو بمیرم که چه مست است، بیا
تا به خوشباشی مستان می نابی بخوریم
صله سایه همین جرعه جام لب تست
غزلی نغز بخوانیم و شرابی بخوریم

هوشنگ ابتهاج

میل به مهاجرت تحصیلی، می خواهیم آزادی و کرامت را تجربه کنیم!

آیدا قاجار

«از میل به مهاجرت تا اقدام به مهاجرت فاصله بسیار زیادی وجود دارد». این جمله‌ای است که اخیراً «محمدصادق خیاطیان»، رییس مرکز بررسی‌های استراتژیک ریاست جمهوری درباره «مهاجرت نخبگان» گفته و تأکید کرده که باعث این مساله «فضا سازی رسانه‌ها» است. ولی او در ادامه صحبت‌هایش، یکی از ماموریت‌های ویژه «ابراهیم رئیسی»، رییس دولت را تبدیل مساله مهاجرت نخبگان به «امری منفی» در ایران عنوان کرد. آیا دولت رئیسی می‌تواند این میل گسترده را به امری منفی برای جذب و نگاه داشتن نخبگان تبدیل کند؟

مرور اخبار رسانه‌ها و اظهارات مقامات، میل به مهاجرت را در میان اقشار مختلف جامعه بیش از هر چیز به مساله اقتصادی و معیشت در خطر جامعه ایران مربوط می‌داند که البته مساله‌های محوری است. نبود بازار کار، نابرابری در تخصیص امکانات، رانت و فساد، پارتی‌بازی و محرومیت و هر ناکارآمدی دیگری را می‌توان در این لیست گنجانید تا شاید دریافت که چرا جوان‌ها در ایران، میل به مهاجرت دارند. مروری هم بر آمار خواهیم داشت و همین‌طور وعده‌های مقامات مسئول، اما پیش از آن، پای روایت چند دانشجو بنشینیم که نه فعال سیاسی هستند و نه در جنبش‌های اعتراضی نقشی دارند، بلکه به دنبال آزادی، کار و شاید خوشبختی برای خود و فرزندان احتمالی‌شان، به آینده‌ای ویرانی‌های ایران می‌اندیشند.

«من چهار سال در دبیرستان، شبانه‌روز درس خواندم. مهمانی خانوادگی نرفتم، خودم را در خانه حبس کردم و فقط درس خواندم. فقط برای مدرسه و کلاس‌های جانبی از خانه خارج می‌شدم. اما یکی از مهم‌ترین دلایلی که حالا بعد از چهار سال هم که در دانشگاه تحصیل کردم، من را به فکر مهاجرت انداخته، سرابی است که از دانشگاه داشتم. دانشگاه آنچه را ما در پی آن بودیم به ما نداد. من خیلی زحمت کشیدم. از کنکور نا عادلانه بگویم یا از سطح علمی پایین در دانشگاه‌ها؟ از نبود امکانات برای رشته‌های فنی و آزمایشگاهی و پزشکی بگویم یا از رفتار توهین‌آمیز مسئولان در دانشگاه؟»

بیست و سه ساله است. «سارا» صدایش می‌کنند. دختری که دبیرستان را با بالاترین نمره به پایان برد و شاگرد اول منطقه‌ای در تهران شد. سال آخر دبیرستان او هم به کلاس‌های جانبی و کلاس‌های کنکور گذشت. انگار که تنها هدفش را مقابل خود می‌دید، درس بخواند، با قبول شدن در رشته‌ای که می‌خواهد، در بازار کار به شغلی که آرزویش را داشت، مشغول شود. اما حقیقت تحصیل در ایران برای او و هم کلاسی‌هایش که کنارش نشسته‌اند، متفاوت بود.

یکی دیگر از دخترها که او هم امسال لیسانس خود را گرفته است، صحبت را ادامه می‌دهد: «رشته من آزمایشگاهی است. اما هیچ امکاناتی برای کسب مهارت نداریم. درس‌هایمان همه تئوری است. حتی خواهرم که حسابداری خوانده هم چیزی یاد نگرفت. با این‌که فارغ‌التحصیل شده اما باید در مجتمع‌های فنی کارآموزی ببیند تا مهارت‌های لازم را به دست آورد.»

دختر دیگری از میان جمع چند نفره‌شان ادامه می‌دهد: «رفتار مسئولان دانشگاه با دانشجویان فاجعه است. عین یک شهروند رفتار نمی‌کنند، چه برسد به دانشجویی که دانشگاه به خاطرش دایر شده است. مسئولان دانشگاه همیشه با دانشجویان دعوا دارند. کارهای اداری‌مان را هم انجام نمی‌دهند، چه برسد به حراست که به هر چیزی گیر می‌دهد. همین فاطمی‌ها را می‌گویم. از پاچه شلوار تا رنگ مانتو تا آستین. پسرها هم باید آستین بلند بپوشند. برای یک طرح تتو پسرها را نگه می‌دارند. همه ما کلی تعهد در حراست دانشگاه داریم. یک‌بار که اعتراض کردم گفت ریا به جلسه امتحان می‌روی یا تو را به حراست کل می‌فرستیم. چه باید می‌کردم؟ رفتم سر جلسه امتحان. هر بار که گیر می‌دهند، تمام روزمان از بین می‌رود. قدرتی مقابل‌شان نداریم.»

به تلخی می‌خندد. «سارا» دوباره رشته کلام را به دست می‌گیرد که «حس میل به مهاجرت از همان ابتدای زندگی دانشجویی وجود دارد. بزرگ‌ترینش کنکور. برای چه باید ورود به دانشگاه گزینشی باشد؟ در کشورهای مهم دنیا، بر اساس معدل دبیرستان دانشگاه پذیرش دارد. ما جوانی‌مان به همین سادگی، نا عادلانه از بین رفت. مافیای کنکور هست. رانت و سهمیه هست. تازه وقتی وارد دانشگاه می‌شوی، روز اول استاد وارد کلاس می‌شود و می‌گوید شما ۳۰ تا دختر خیلی خودتان را درگیر درس



نکنید، آخرش باید ازدواج کنید و قورمه‌سبزی بپزید. این محیط هیچ انگیزه‌ای برای باقی نمی‌گذارد.» به ادامه روایت‌های‌شان گوش می‌دهم: «کادر دانشگاه حتی به کوچک‌ترین اعتراض هم بی‌توجه است. کیفیت غذا افتضاح است. هر چه هم می‌گوییم، هیچ توجهی نمی‌کنند. تازه همه این‌ها قبل از بحث کار است. کار نیست. حتی

اگر خیلی نابغه باشی هم باید با پارتی‌های قوی‌شان استخدام داشته باشی. مثل قانون جنگل، هر کس قوی‌تر باشد، زمین مال اوست. مگر آن‌که بعد از این همه زحمت به کارهای ساده با حقوق کم راضی شوی.»

خنده‌هایشان حالا به صدایی آرام و بی‌انگیزه شبیه شده است: «اگر بخواهم بگویم بعد از چهار سال تحصیل در دانشگاه چه به دست آوردم، می‌گویم یاد گرفتم در رفت و آمد و خورد و خوراک و حرف زدن میان جمع، مستقل شوم. از نظر سطح علمی هم هر چه به دست آوردم، همان جان‌کندن‌های دبیرستان بود. وقتی هم برای کار مراجعه می‌کنم، می‌گویند سابقه کار! خب من که تازه فارغ‌التحصیل شدم، سابقه‌ام کجا بود؟ فرصت شروع وجود ندارد. از طریق پارتی رفتم برای کارآموزی بیمارستان ارتش، طرف گفت تازه باید تست عقیدتی بدهی، با این پوشش هم امکان ندارد، پذیرش بگیر.»

انگار دیگر حرفی برای زدن ندارند. چند دقیقه‌ای سکوت می‌شود و سارا ادامه می‌دهد: «فکر می‌کردیم دری به آینده‌ای درخشان به روی‌مان باز شده است. فکر می‌کردیم می‌توانیم آینده‌مان را بسازیم. چه خیال‌ها و آرزوهایی داشتیم، همه‌اش سراب بود. همه این‌ها باعث دل‌سردی می‌شود. می‌خواهیم برویم بلکه توانستیم آنچه را آرزو داشتیم، جای دیگر به دست آوریم. ما خیلی زحمت کشیدیم.»

به جامعه امید تزریق کنید: تیر ۱۴۰۱ است. «ابراهیم رئیسی»، رییس دولت که به گفته رییس مرکز بررسی‌های استراتژیک می‌خواهد مهاجرت نخبگان را به امری منفی تبدیل کند، میان استادان و دانشجویان نمونه ایران سخنرانی می‌کند: «ما باید با عمل و اجرا در جامعه امید تزریق کنیم که موضوع مهاجرت معکوس شود و همه کسانی که به دلیل احساس کمبود امکانات و شرایط، مهاجرت کرده‌اند، متوجه بشوند، زمینه رشد و پیشرفت در داخل کشور برای آنها فراهم شده است.» یک ماه قبل از این سخنرانی هم رئیسی با اشاره به معیشت و تکریم جایگاه نخبگان در دیدار با جمعی از روسای دانشگاه‌های ایران گفته بود: «چنانچه ضعف و کاستی قانونی در مسیر برطرف کردن دغدغه‌های نخبگان کشور وجود دارد، باید از طریق تدوین لایحه و تقدیم آن به مجلس شورای اسلامی پیگیری شود.» رئیسی در همان خرداد هم در حسینیه جماران سخنرانی کرد و گفت، بایستی با ایجاد جاذبه دانشجویی را که درس خوانده است و مدارک عالی دانشگاهی دارد، به ماندن در ایران با بازگشت از مهاجرت ترغیب کرد.

کمی پیشتر برویم. ویدیویی در رسانه‌های حکومتی باز نشر می‌شد که دختری با معیارهای پوشش جمهوری اسلامی، مقابل رئیس دولت ایستاده بود و می‌گفت که فارغ‌التحصیل شده است، اما کار نیست و به رفتن از ایران فکر می‌کند. رئیسی دو جمله گفت، بی‌حوصله سر به اطراف چرخاند و رفت: «امید داشته باشید. شما درس‌تان را بخوانید. خارج از کشور را ولش کن. ما انشاءالله زمینه برای اشتغال شما دانشجویان بعد از فارغ‌التحصیل شدن با کمک دانشگاه ایجاد می‌کنیم.» به روایت‌های جمعی از دختران فارغ‌التحصیل شده: «برگردیم، با آنچه آنها از دانشگاه و تحصیلات دانشگاهی‌شان گفتند، آیا امید به آن‌ها تزریق شدنی است؟»

ماجرا از کی شروع شد؟ جمله‌های تکراری رئیسی را که می‌توان در هر دوره از زبان روسای جمهور مختلف شنید، کنار بگذاریم. همین یک سال اخیر که بحث مهاجرت نخبگان و کادرهای علمی و تحصیل کرده‌ها به میان آمده و به تیتیر یک رسانه‌های داخل ایران و بخش اعظم سخنان مسئولان تبدیل شده است، از سخنرانی «علی خامنه‌ای»، آغاز شد. وگرنه صدها هزار ایرانی تحصیل کرده در خارج از ایران که معطوف به همین یک سال نیستند. آبان ۱۴۰۰ «حسینعلی شهبازی»، رییس کمیسیون بهداشت و درمان مجلس شورای اسلامی و از حامیان ممنوعیت واردات واکسن برای کرونا، نامه‌ای درباره موج مهاجرت پزشکان به خامنه‌ای نوشت و درباره عواقب جبران‌ناپذیر آن هشدار داد.

حدیث میرزا عبدالله خان

رسول پرویزی

در فاصله سال های ۳۰ و ۴۰ بود که غوغای جنگ تریاک و ترک تریاک در گرفت. گفتگو با میرزا عبدالله خان

صد بار گفتم «میرزا عبدالله خان! این کار سر نمی گیرد. تو وزیر را نمی شناسی. از شکم مادر «بد اخم» و «بد نعل» و «اوقات تلخ» به دنیا آمده است. کودکی را در بداعری گذرانید. هم شاگردانش شهادت می دهند که در مدرسه برج زهرمار و قرقرو بود. با صد من شکر نمی شد خوردش. وقتی کارمند بود و اروپا نرفته بود، سکه بد اخلاقی بود. در اروپا با همه جمالش اخمش را باز نکرد. همیشه مثل برج زهرمار و عصا قورت داده ها می ماند. تا می گفتی «اشد و مشد»، از جا در می رفت، زمین را به آسمان می کوفت، پریشان می شد و پریشان می گفت. ظرف می شکست و از خانه می ریخت. میرزا عبدالله خان! بیا و از خر شیطان پایین بیا. بگذار کار ابلاغت را در همان اداره کارگزینی تمام کنم. می ترسم بحث پیش وزیر به درازا کشد، یارو خشم کند و بعد از آن همه زحمت و مرامت که کشیدی، بلا و بدبختی که کشیدی و تریاک را ترک کردی، نقش ها بر آب شود و در قبال سیل خشم وزیر همه چیز بر باد رود.»

اما میرزا عبدالله خان گوش که نکرد، اصرار ورزید، مرا در بن بست گذاشت، یک عمر رفاقت و حق همسایگی را به مدد گرفت، گفت: «می دانی رنج بسیار بردم، این وزیر مثل جلادی فرمان داد تا تریاک را ترک کنم. ندانست اعتیاد بیماری است. سنسجیده منتظر خدمتم کرد، اهل و عیالم را به سختی انداخت. یک کلمه ترک تریاک یاد گرفته بود، از خماری ها خبر نداشت. خیال می کرد مثل آب خوردن است. درد و گرفتاری را نمی دانست. حالیش نبود وقت خماری مثل مار به خود می پیچی و جهان به چشمت سیاه می شود. چشمم اصلا جلو پایم را نمی بیند و نفسم بند می آید. غرق عرق سرد می شوم. گوشم بدهکار نبود. خماری نمی دانست کیست. اصلا از این ماجراها خبر نداشت. تریاک را داغ ننگ می دانست و مامور بود داغ ننگ را از بدن من و از بدن وزارتخانه پاک کند. هر چه گفتم جناب وزیر مهلت بدهید، هر چه این پا و آن پا کردم و امروز را به فردا انداختم، نشد که نشد. از کمند جناب وزیر نجستم، دو پا را در یک کفش کرد که «الا والله» یا باید تریاک را ترک کنی یا وزارتخانه را. من هم از زور لاعلاجی دل به دریا زدم، پیش حکیم رفتم، در خانه خوابیدم، دوا و درمان کردم، ویتامین خوردم، رنج ها بردم، چون گفته بودند علاج این کار یک جو اراده است، دنبال اراده راه افتادم. آن قدر رفتم و رفتم تا کفشم پاره شد و اراده را پیدا کردم. اکنون از تصدق سر اراده، کار تریاک کشیدن را کنار گذاشتم و «عملی» نیستم و سلامت. چون قبول نداشتند که در حرقم صادق باشم، شامم را با اجازه و ابلاغ جناب وزیر به لابر اتور بردم. لابر اتور قبول نداشت، می گفت نکند ادرارت عوضی باشد. مجبورم کرد جلوش در قرع و انبیق ادرار کنم. نمی دانید چقدر شرم حضور داشتم. آخر همه کارا می توان به دستور و اجازه جناب وزیر کرد ولی ادرار با اجازه و طبق دستور کردم، دکتر دید و امتحان کرد و دواهای رنگ به رنگ ریخت و به وی ثابت شد تریاک را ترک کرده ام. دکتر حالا تصدیق نامه داده است که مزاجم سالم است و تریاک را ترک کرده ام.»

درد دل میرزا عبدالله خان باز شد و پشت هم گفت: «این تصدیق نامه همیشه اسباب زحمت من بود. یادتان هست تا تصدیق متوسطه را گرفتم، چقدر زور زدم؟ در اداره بدون تصدیق نامچه را هم نمی دادند. حالا قوز بالای قوز شد، گواهی ترک تریاک باید اضافه بر گواهی تحصیل، گواهی صحت مزاج، گواهی نظام وظیفه تحویل پرسنل داد.

حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد علی الخصوص که پیرایه بدو بستند
امروز کمک کن تصدیق نامچه ترک تریاکم را ببیند و از انتظار خدمت خارجم سازد.»

در سخنان میرزا عبدالله خان کششی به سوی تریاک می دیدم. طوری سخن می گفت که پیدا بود دهنش از نام تریاک آب می افتد. حوصله ای که در بیان مطلب داشت و دامنه ای که به گفت و گو می داد و یک های محکمی که پشت سر هم به سیگار می زد، مشکوکم کرد. فکر کردم میرزا عبدالله خان برگ می زند و تریاک را ترک نکرده است ولی اصرارش در ارائه مدارک پزشکی و خط و مهر بهداشتی و قسم های شداد و غلاظ شکم را به یقین بدل کرد. گفتم با همه عشقی که به تریاک دارد، دل به دریا زده است و با همه شوق و عشقی که به افیون داشت، فشار دستگاه مجبورش کرده است که معشوق را رها کند و از «انتظار خدمت» درآید و دوباره به اداره آید. تصمیم گرفتم هر طور شده با رئیس دفتر وزیر گفت و گو کنم و چون هر از چند روز با وزیر اجلاس می کردم و به اصطلاح «کمیسون» و «متینگ» داشتیم. در یکی از این جلسات و شاید اولین جلسه عریضه میرزا عبدالله خان را با مواضعه قبلی رئیس

دفتر بیاورد و ماهم حاشیه را ببایم و از وزیر دستور کار مجدد میرزا عبدالله خان را بگیریم.

و اما جناب وزیر

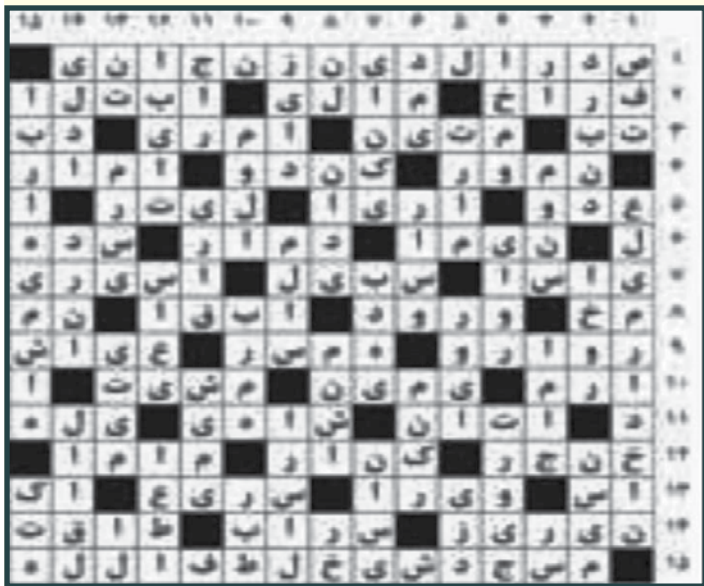
وزیر بود اما خدا روز بد ندهد، چه وزیری بود، خشن و بی ادب و خشمگین می نمود. بد دهن بود. ضعیف چزان بود. روزی نمی گذشت مگر آن که دهانش پر از فحش و بدحرفی باشد. عضو ضعیف را گیر می آورد، آن طور که عنکبوت مگس را به دام بکشد، آنگاه ایرادهای پی در پی شروع می شد. لاینقطه سؤال می کرد. عضو ضعیف در مقابلش چون گنجشک در چنگال شاهین دست و پا می زد، به این در و آن در می زد، آن وقت له اش می کرد، با توهین و تحقیر می شکستش، سرافکننده اش می ساخت و سپس راهی اش می کرد و همه و همه بی دلیل و احیانا به علت کمی شخصیت خودش بود.

وقت عصبانیت منطوقش گم می شد، فریاد می کرد، جنجال راه می انداخت، پایش را به کف اتاق می کوبید، عینکش را می شکست، عربده می کرد، چنان می شد که الان شکم رئیس دفتر یا کارمند «متبوعه» را پاره خواهد کرد! من به کرات دیدم که عضلات صورتش از شدت خشم زیر و رو شد، چهره اش شکل هندسی را از دست داد، چشم هایش گشاد می شد، دریده می شد، بینی اش تیغ می کشید، گونه اش لک می شد و می جست بالا مثل یک ساختمان که پی اش در هم ریزد و سقف آن پایین آید. سراپای وجود وزیر به هم می ریخت. یک بار در حین یکی از عصبانیت هایش دیدم بینی اش دراز شد، بازهم دراز شد. گوش هایش هم دراز شد، یک شکلی مثل نقاشی های خیلی مدرن پیدا کرد. من خطوط صورتش را گم کردم، خیال کردم او را بردند و یک حیوان مضحکی سر جایش آوردند. چشمم را به سرعت بستم که خیالاتی نشوم.

گاهی در هفته یکی دوبار با وی بودم. معاونی داشت فهمیده و رند و استادکار. می دانست کی ببرد و کی بدوزد تا جناب وزیر در جلسه خشمگین نشود. دو نفر دیگر هم با من بودند. گاهی پنجمی هم داشتیم. این مرد شریف قبل از ورود به جلسه آیت الکرسی می خواند و به خود فوت می کرد. دعای عقرب و رطیل می خواند تا از گزند مصون باشد. می رسید در لجن فحش و بی حرمتی های وزیر بیفتد.

از روز اول من تو خالی بودن جناب وزیر را حس کردم. دانستم چیزی بارش نیست. همه اش هاپ و هوپ است. از آنهاست که ادای نظامی های قدیم را در می آورد. شخصیتش را در عربده و لوطی بازی می سازد. از آن اداهای کلاسیک دارد. نصف شب به وزارتخانه می آید تا بگویند سحرخیز است و وقت شناس. کاغذ هر عارضی را شخصاً می خواند تا حامی مردم قلمداد شود. شنیده بود در عوام فریبی حلوا تقسیم می کنند و باید عوام فریب بود تا محب صادق مردم به حساب آید. می دانستم جنجالش مصنوعی است، ضعیف است، سرانداز بر ضعفش می اندازد، می خواهد ضعفش را با فریاد و تحکیم جبران کند. دستش را خوانده بودم. می دانستم با این نوع وزیر باید کار آن داماد را کرد. گربه سر حجله کشت. یک بار دل به دریا زدم و قید نوکری و اداره جاتی بودن را زدم تا هاپ کرد هوپ کردم، ادا درآورد ادا درآورد، جیغ زد جیغ زدم. گفتم مرگ یک بار شیون یک بار. یا بیرون مان می کند می رویم سجاف خیابان می شویم و کف پای خود را می لیسیم تا در رزق خدا باز شود، و اگر جا زد، تکلیف آینده معلوم است. اتفاقاً بعد از سر و صداهای بسیار مرا نشاند و سیگاری با هم کشیدیم. معلوم شد حدسم درست است و زورش مصنوعی است. از آن روز کار به کار هم نداشتیم.

دنباله مطلب در صفحه ۵۴



روزهای سیاه و سفید روزگار من!

عبدالله خسروی

ایا آریایی‌ها همان ساکنان قدیمی و مهاجرت کرده سرزمین و تمدن گمشده آراتا بوده‌اند که پس از تغییرات اقلیمی ناشی از زیر آب رفتن شهرها و سپس خشک شدن دریای مرکزی ایران به سمت روسیه امروزی بالاجبار کوچ کرده ولی پس از گذشت سالیان دراز و با سرد شدن بیش از حد آب و هوا و یخبندان‌های مداوم، دوباره به زادگاه و سرزمین اصلی‌شان بازگشته‌اند؟ برای پاسخ این پرسش تاریخی لازم است نگاهی به پیدایش دوباره تمدن آراتا در عصر معاصر داشته باشیم.

در سال ۱۳۸۰ شمسی و پس از دو سال خشکسالی در منطقه جیرفت کرمان در ایران، بارانی سیل آسا و شدید تمام بیابان و خاک‌های این منطقه را در بر گرفت و طغیان رودخانه هلیل رود، باعث شسته شدن زمین این ناحیه و کنار زدن خاک‌های هزاران ساله شد و آرام آرام، پرده از هزاران سال اسرار و رموز پنهانی زمین و کهن ترین تمدن دنیا برداشت. آری، این بار باران به کمک بشر و تاریخ آمد و به ناگاه آثار و گنج‌های نفیسی را که قرن‌های متمادی در دل خاک پنهان شده بودند را برملا و آشکار ساخت و از همان روز، برگ جدیدی در تاریخ و تمدن دنیا گشوده شد. تمدنی که با پیدایش دوباره و کشف آن تاریخ جهان و ایران را باید از نو نگاشته کرد چرا که پیش از کشف تمدن جیرفت تصور می شد که سومر در بین‌النهرین، قدیمی‌ترین تمدن دنیای کنونی بوده است اما باران به این تاریخ پایان داد و کتاب جدیدی با اسرار و رازهای سربه مهری را پیش روی باستان شناسان جهان گشود. به گواهی تاریخ در کتیبه های بابل و سومر همواره به تمدنی اسرارآمیز به نام آراتا اشاره شده اما چون مدرکی در دست نبود و هیچ آثاری هم یافت نشده بود باستان شناسان تصور می کردند که داستان این تمدن که به آن اشاره شده، شاید یک افسانه باشد اما با کشف تصادفی تمدن جیرفت مشخص شد که آراتا حقیقت بوده است. اما آراتا چگونه شکل گرفته است؟

در ۵۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح در مرکز ایران که امروزه کویر لوت قرار دارد، دریایی وسیع به اندازه دریای خزر وجود داشت. توصیف این دریا در الواح و نوشته‌های باستانی ذکر شده است. همچنین مطالعات زمین شناسی ثابت می کند که کویر مرکزی ایران در گذشته دریایی بسیار وسیع بوده و تمدن‌های کهن ایران و شهرهای باستانی مثل شهر سوخته در سیستان، تمدن جیرفت در کرمان، تمدن سیلک در کاشان و تمدن عیلام در اطراف این دریا شکل گرفته بودند اما تغییرات ناگهانی آب و هوا و دگرگونی شرایط اقلیمی در زمین که در دوران باستان رخ داد باعث خشک شدن دریای مرکزی ایران شد که پیامد آن انحطاط و از رونق افتادن تمدن‌های اطراف آن بوده است و قدیمی‌ترین این تمدن‌های گمشده، تمدن جیرفت یا همان آراتا می‌باشد که اکنون دوباره سر از دل زمین برآورده است تا دنیا به تاریخ و تمدن ایران تعظیم کند. اما چگونه بعد از آمدن آن باران معروف در جیرفت این تمدن کشف شد؟

بعد از تمام شدن باران شدید، نخستین مرتبه یکی از روستاییان آن منطقه به هنگام عبور از حاشیه هلیل رود با طرفی که از جنس سنگ بود و شکل و شمایل آن امروزی نبود و نشان از عتیقه و تاریخی بودن آن داشت روبرو شد. مرد روستایی چیزی را که

دیده بود برای مردم روستا تعریف کرد و به ناگاه اهالی که مدت‌ها بود روزگار سختی را می‌گذراندند و همگی در تنگنای مالی بودند انگار سرزمینی پر از عتیقه و گنج پیدا کرده باشند راهی منطقه مورد نظر شدند و دست تقدیر آنها را در گورستانی تاریخی مملو از اشیاء نفیس و قیمتی قرار داد و بی آنکه از اهمیت این اشیاء و قدرت تاریخی آنها باخبر باشند با بیل و کلنگ و تیشه مشغول حفاری و کندن زمین شدند. آنها با حرص و طمع مشغول کندن زمین‌های اطراف بودند و خبر نداشتند قدم به قدیمی‌ترین گورستان تاریخی تمدن آراتا گذاشتند. آنها دیگر شغل کشاورزی را کنار گذاشته و از صبح تا شب مشغول حفر گورهای پنج هزار ساله بودند و اشیایی را که کلی ارزش تاریخی داشت و قیمت آنها میلیون دلار بود را با قیمت‌های بسیار پایین‌تر به قاچاقچیان که از سادگی و تنگ دستی و بی‌خبری مردم این منطقه سوءاستفاده می کردند می‌فروختند و همین اشیاء و سنگ‌های تاریخی مدتی بعد در موزه‌های اروپایی و آمریکایی به معرض نمایش جهانیان گذاشته می شد بی آنکه نامی از ایران و آراتا باشد.

متأسفانه به علت دور افتاده بودن روستا تا یک سال و نیم هیچ ارگان دولتی خبر از پیدایش دوباره این تمدن و غارت آثار باستانی نداشت تا اینکه مأموران میراث فرهنگی و امنیتی یک محموله بزرگ از اشیاء غارت شده را که در حال قاچاق به کشور امارات برای یکی از شیوخ پولدار عرب بود توقیف کردند و پس از بازرجویی و بررسی‌های لازم به منبع این آثار باستانی پی بردند و خیلی زود تیم‌های ویژه میراث فرهنگی همراه با مقامات و مأموران انتظامی و امنیتی به منطقه رفتند و روستا را در محاصره گرفتند و آنگاه جستجوی خانه به خانه را آغاز کردند و خوشبختانه هفتصد قلم از اشیاء با ارزش و تاریخی را کشف و ضبط کرده و بعد در اختیار موزه ملی قرار دادند.

مقامات میراث فرهنگی برای کشف و رمزگشایی از این اشیاء و آثار تاریخی تمدن جیرفت یا آراتا از پروفیسور یوسف مجیدزاده متخصص خطوط باستانی که در کشور فرانسه ساکن بود دعوت به عمل آوردند و ایشان خیلی زود برای تحقیق، کاوش و رمزگشایی از این تمدن و آثار تاریخی وارد ایران و راهی جیرفت شد و تحقیقاتش را شروع کرد. پروفیسور مجیدزاده پس از تحقیقات و بررسی‌های میدانی محل متوجه شد که روستاییان فقط محوطه گورستان شهر گمشده آراتا را غارت کرده‌اند، «جایی که اگر دست نخورده باقی می‌ماند اطلاعات تاریخی و باستانی دقیقی تری نصیب تاریخ و باستان شناسان می کرد». وجود تپه‌ای در اطراف گورستان، توجه پروفیسور مجیدزاده را به خودش جلب کرد و آنگاه راهی آنجا شد و تحقیقات جدیدی را کلید زد. پس از انجام کاوش‌های ابتدایی، مشخص شد که این تپه، در واقع بزرگترین معبد دنیای باستان به ابعاد چهارصد در چهارصد متر بوده که برای ساخت آن از چهار تا پنج میلیون قطعه خشت استفاده شده است.

کاوش‌ها به صورت مداوم ادامه یافت و این بار با ظروفي که روی آنها شکل بناهای شهر، حک شده بود روبرو شدند و جهان باستان شناسی را متحیر کرد و از همه مهم‌تر با معابد پلکانی مواجه شدند که قبلا تصور می شد سومریان اولین سازندگان آن بوده‌اند ولی اکنون در جیرفت نمونه‌های بزرگتر و قدیمی‌تر آن یافت شده بود و این یعنی تغییر دیگری در تاریخ شکل گرفته بود اما بزرگترین شوک زمانی به جهان باستان شناسی و تاریخ تمدن وارد شد که لوح‌هایی با یک خط ناشناخته هندسی از دل معبد، کشف و بیرون کشیده شد. پیش از این تصور می‌شد قدیمی‌ترین خط جهان، هیروگلیف مصری است اما با کشف این خط، معادلات باستان شناسی به لرزه درآمد چرا که قدمتش، هزار سال بیشتر از خط مصری بود و به این ترتیب، افتخار بزرگ دیگری نصیب ایران و ایرانی شد که اولین تمدن و خط جهان در ایران زمین و جیرفت آغاز شده است.

اندکی بعد گروه بزرگی از خط شناسان و باستان شناسان جهان به ایران آمدند تا راز این خطوط باستانی و علت نابودی تمدن آراتا را کشف کنند و جوابی برای تاریخ داشته باشند اما پس از بررسی‌های زیاد و تحقیقات بی‌شمار به این نتیجه رسیدند که حتی با استفاده از پیشرفت و تکنولوژی امروزی برای رمزگشایی از این خط به چهل سال زمان نیاز است. لازم به ذکر است که بدانید سایر خطوط سومری و میخی پس از یک دوره طولانی تحقیقات ۱۲۰ ساله رمزگشایی شدند.

تیم باستان شناسان چند میلیتی جیرفت به نتیجه دیگری دست یافتند و گفتند که آنها فقط توانسته‌اند قسمتی از ورودی شهر را کشف و تا کنون یک درصد از مساحت شهر و تمدن گمشده آراتا را حفاری کنند و تکمیل کاوش‌های باستان شناسی حدود صد سال زمان می خواهد. آنچه از توصیفات دیگر تمدن‌ها و خطوط باستانی آنها در دست داریم این است که سرزمین آراتا در زمان خودش بسیار با برکت و حاصل خیز بوده و مردمانی متمدن، ثروتمند و با فرهنگ در آن زندگی می‌کرده‌اند و در صنعتگری، معماری و ساخت ظروف سنگی، مهارت زیادی داشته‌اند.

معرفی کتاب

مجموعه شعر «روزهای زندگی» روایتی ساده و عامیانه با چاشنی آهنگ و نظم و فریادی نامنظم از صدای سکوت من و شما و پیچ پیچ فصل‌های باران و برف و جدال بین زمستان



و بهار و پیر شدن پاییز در میانسالی است. با حمایت از این مجموعه شعر که به تازگی منتشر شده من را حمایت کنید. شاید بعضی از ما اهل کتاب خواندن نباشیم اما می توانیم حمایت کنیم تا یکنفر قلمش را زمین نگذارد و افکارش به دست قارون شهر به یغما نرود! عبدالله خسروی

مجموعه شعر: «روزهای زندگی»

مبلغ: صد هزار تومان (حدود ۳ دلار)

اطلاعات و سفارش کتاب: ۹۸۹۱۸۸۴۶۴۱۷۶ WhatsApp

بچه های طلاق

دکتر ادوارد تایبر، روانشناس - ترجمه توراندخت تمدن (بخش بیست و سوم)

موجه جلوه دادن طلاق

احساسات مثبت کودک نسبت به همسر سابق می تواند احساس گناه را در زن یا شوهر بیدار کند. برای والدین بسیار دردناک است ببینند فرزندشان غمگین است و شوق دیدار پدر (مادر) را دارد. آنها ممکن است ناراحتی های روحی کودک را به عنوان دلیلی برای آنکه نمی باید طلاق می گرفتند، بلکه بهتر بود به این زندگی تن می دادند، تلقی نمایند. در این گونه موارد، زن یا شوهر برای آنکه احساس گناه کمتری کند، مایل است کودک رغبتی به دیدار مادر (پدر) نداشته باشد. در اینجا باور غلط زوج ها این است که «اگر فرزندم دوست ندارد با همسر سابقم ارتباط داشته باشد، پس تصمیم من به طلاق صحیح بوده است.» این گونه پدر و مادرها باید احساس گناه را از میان ببرند، و واکنش هایی را که کودک در مقابل طلاق نشان می دهد، بپذیرند و با رفتار خود کودک را دچار تضاد روحی نکنند.

ضمناً، همان طور که قبلاً اشاره کردم، وقتی زن و شوهری از هم جدا می شوند همیشه احساس شک و تردیدی با آنها همراه می باشد، چون نمی دانند تا چه حد تصمیم شان صحیح بوده است. با آنکه به اوج رسیدن مسائل و مشکلات زناشویی موجبات طلاق را فراهم می آورد، اما گاهی احساس علاقه و وابستگی نسبت به همسر سابق در یکی از طرفین بیدار می شود که زن یا شوهر را به هراس می اندازد. آنها می پندارند این توجه و نیاز به دیدار دیگری به معنی آن است که نباید از همسرشان جدا می شدند. به همین نسبت علاقه و شوق کودک به دیدار پدر یا مادر تهدیدی برای دیگری به شمار می رود، زیرا احساسات مثبت و ناخواسته ای را در آنها برمی انگیزد. در این موارد، حس وفاداری کودک را نسبت به خود جلب کردن اقدام بی فایده ای برای نجات خود از هجوم احساسات ضد و نقیض است.

و بالاخره، امکان دارد والدین برای موجه جلوه دادن خود به عنوان یک مربی دلسوز نیاز به تایید کودک داشته باشند. برخی هم در این پندارند که اگر بچه، ایشان را بیشتر دوست دارد، پس آنها بر همسر دیگر برتری دارند. این احساس که آنها برای فرزند خود حکم مهمترین انسان روی زمین را دارند، بسیار خشنود کننده و رضایت بخش است. والدین از این که کودک را این چنین به خود وابسته می بینند بسیار خرسندند. با این وصف، اگر پدر یا مادری شدیداً نیاز به تایید فرزند داشته باشد، عملاً نمی تواند پدر یا مادر مفیدی برای کودک خویش باشد. برای نمونه اگر پدر و مادری تحمل نه گفتن به فرزندش را نداشته باشد چگونه می تواند او را وادار به رعایت اصول و مقررات کرده، محدودیت هایی برای وی قابل شود. والدینی که این چنین به تایید کودک نیاز دارند سرانجام ممکن است بازبچه او قرار گیرند. زن یا شوهر با اتخاذ روشی که به گمان خود بهترین است لازم است موقعیت خود را به عنوان یک مربی خوب، تثبیت نمایند. به بیان دیگر، آنها باید توجه خود را معطوف به کاری نمایند که منافع کودک در آن به بهترین وجه تامین می شود نه اینکه دائماً درصدد جلب موافقت فرزند خود باشند.

اعمال کنترل کردن

در موارد اندکی، بعضی از والدین فرزندشان را دچار تضاد روحی می کنند. این مسئله ناشی از نیاز شدیدی است که به اعمال کنترل روی کودک احساس می کنند. اصولاً وقتی پدر یا مادری دچار این وسواس شدید شود که باید کنترل زندگی فرزندش را در دست گیرد، همه کارها باید مطابق میل او پیش رفته، تمام جنبه های زندگی کودک باید تحت اختیار وی باشد. این نوع پدر و مادرها بهترین روش ها را برای فرزندان خود می خواهند، و بر این گمانند که می دانند بهترین، کدام است، اما غافل هستند که احساسات کودک و رابطه او با همسر سابق شان ماورای قلمرو کنترل ایشان است و در نهایت پدر یا مادر در موقعیتی نیست که بتواند اعمال همسر سابقش را در زمانی که با کودک است کنترل نماید. برای مثال، برخی از والدین شدیداً با کارهایی که فرزندشان در منزل همسر سابق، مجاز به انجام آن می باشد، مخالف هستند. بدیهی است مقررات و محدودیت ها در هر دو خانه نمی تواند یکسان باشد و این مقررات ممکن است در نظر پدر یا مادر «بد» یا «غلط» جلوه کند. همسرانی که این طرز تلقی را دارند مشکل می توانند رفتاری را که در منزل همسر سابق با کودک می شود، بپذیرند. این عدم رضایت ممکن است ناشی از عدم امنیتی باشد که ایشان زمانی که کنترل کامل روی بچه ندارند، احساس می کنند.

برای ارضای نیاز شدید سلطه جویی، پدر یا مادر سعی می کنند بچه را به خود وابسته نموده، از نزدیک شدن او به همسر سابق جلوگیری کنند. آنها آرزوی بازبچه قراردادن کودک را در پشت این نقاب که می دانند راه «صحیح» تربیت فرزند چیست، پنهان می کنند. برای این والدین، واقعاً مشکل است به جای انتقاد کردن علنی از طرز رفتار و برخورد همسر سابق شان، قدری هم نیاز شدید خود به سلطه جویی را مورد نقد قرار دهند.

احساس شکست

بالاخره بعضی از والدین، اشتیاق کودک به دیدن پدر (مادر) را به عنوان شکست دیگری برای خود تلقی می کنند و در نتیجه به جدایی های موقت و کوتاه مدت از کودک حساسیت آشکار نشان می دهند. حتی یک خداحافظ بچه، احساس شکست، خلا و تنهایی را در آنها بیدار می کند. اشتیاق کودک به دیدار همسر سابق ممکن است این احساس را در او به وجود آورد که به کلی تنها مانده است و گویی «همه دارند او را ترک می کنند.» برای جلوگیری از احساس بازنده بودن و طرد شدن، بعضی از همسران زیرکانه به بچه این ندا را می دهند که «اگر می خواهی با پدر یا مادر ارتباط داشته باشی باید مرا رها کنی.» این احساس پس از طلاق کاملاً قابل درک است، اما صحیح نیست که ایشان با ایجاد کردن تضاد روحی در کودک مشکل خود را حل کنند.

اتلاف و اتحاد خانوادگی

تضاد روحی که بچه ها بعد از طلاق با آن روبه رو می شوند، اغلب نتیجه دسته بندی، و زیاده روی در کار ائتلاف و اتحادی است که اعضای خانواده با یکدیگر برقرار می کنند. در اینجا به این مسئله دقیق تر نگاه می کنیم.

در خانواده ای سالم، که روابط صحیحی بر آن حاکم است، پیوند عاطفی اصلی، اتحاد یا حس تعهد و وفاداری معمولاً بین پدر و مادر برقرار است. در این نوع خانواده ها، کودکان معمولاً مختار و مجاز هستند هم به پدر و هم به مادر نزدیک شده، ارتباط برقرار کنند. در بسیاری از خانواده ها که گرفتار مسائل خانوادگی شدید هستند و ازدواج هایی که به طلاق منتهی می شود، پدر و مادر نتوانسته اند پیمانی با یکدیگر ببندند، که دیگران نتوانند خللی در آن به وجود آورند. این نوع والدین معمولاً پیوند عاطفی اصلی را با یک یا چند نفر از بچه ها برقرار می کنند. زوج دیگر معمولاً در این جمع «بیگانه» است و راهی به آن ندارد و طبیعی است از این طرد شدن و کنار زده شدن، احساس رنجش می کند. به بچه ها در این دسته بندی این طور القا می شود که در صورت نزدیک شدن به زوج بیگانه، آنها به ائتلاف اصلی خیانت کرده اند. یکی از راه های پی بردن به پیمان های خانوادگی رسم طرح اتحاد خانوادگی است که میان اعضای خانواده برقرار می باشد. سه نقشه نسلی از همه اعضای خانواده، اجداد پدری و مادری، والدین و بچه ها رسم کنید. پرسشی که باید به آن پاسخ داده شود این است: چه کسی طرفدار چه کسی است؟ به پیوندهای نزدیک عاطفی و ارتباط های فیما بین فکر کنید. آن دو نفری که اتحاد اصلی میان آنها برقرار است چه کسانی هستند. پدر یا مادر؟ یا زوج دیگری یا اعضای همجنس مثل مادر و دختر؟ چه ائتلاف یا پیوندی میان دو دیگر اعضای خانواده وجود دارد؟ مانند اجداد یا والدین، فرزند با فرزند؟ آیا دسته بندی یا دسته بندی فرعی وسیع تری میان سه نفر یا بیش از سه نفر از اعضای خانواده وجود دارد؟ دور اعضای هر یک از دسته های فرعی را با یک دایره خط بکشید. چه کسانی بیرون از این گروه های بزرگتر قرار می گیرند. آیا فردی از اعضای خانواده هست که به هیچ یک از دسته های فرعی تعلق نداشته باشد؟ آیا همه بچه ها طرفدار یکی از والدین هستند و از دیگری جانبداری نمی کنند؟

دنباله مطلب در صفحه ۵۴

گروه همایش دوستان

هر چهارشنبه از ساعت ۷ عصر الی ۹:۳۰

در ZOOM با برنامه های متنوع

اطلاعات برای وارد شدن به ZOOM

Code: 549 728 773 Password: 405-756

(408) 221-8624



اعضای بدن با هم دیگر، این اختلال و این التهاب خود را به صورت اختلال ای‌دی‌اچ‌دی نشان می‌دهد. حتی کودکانی که تحت درمان دارویی قرار دارند هم باید نوع تغذیه و خوراک خود را به سمت سالم‌خوری سوق دهند.» این کارشناس تغذیه با

تاکید بر استفاده از چربی‌های خوب، مخصوصاً چربی «اومگا ۳» برای پایین آوردن التهاب بدن توضیح می‌دهد: «این چربی در انواع ماهی‌ها، زیتون و روغن زیتون یافت می‌شود، مثلاً اگر تخم‌مرغ یا هر غذایی برای بچه درست می‌کنید، از روغن زیتون برای درست کردن آن استفاده کنید.» او در عین حال توصیه‌هایی هم در خوردن انواع کربوهیدرات‌های پیچیده مثل نان، برنج و پاستا یا ماکارونی دارد و می‌گوید بهتر است از نوع قهوه‌ای، یعنی سبوس‌دار آن استفاده شود. به گفته مریم قادریان، مشکل فقط در استفاده بیش از اندازه از شکر سفید نیست بلکه نان سفید پیتزا هم مشکل‌ساز است: «بهتر است برای کودکان بیش‌فعال یا دارای ای‌دی‌اچ‌دی و کودکان طیف اوتیسم از نان‌های سبوس‌دار برای پخت پیتزا استفاده شود.»

این کارشناس تغذیه توضیح می‌دهد که آرد تصفیه شده در اصل یک شکل شکر است که کودک تغذیه می‌کند و خانواده این کودکان باید این موارد را در نظر بگیرند. او همچنین می‌گوید کودکان با نیازهای خاص به چند مرحله در روز تغذیه نیاز دارند، چون خوب غذا نمی‌خورند و والدین باید آنها را در اولویت قرار داده و صبور باشند. مریم قادریان در عین حال به والدین پیشنهاد می‌کند که کودکان را در روند خرید لوازم خوراکی همراه خود ببرند یا با آنها در مورد خرید صحبت و تعامل داشته باشند: «کودک را در فرایند پخت غذا همراه خود کنند، چون این کار خیلی به کودک و والد در تغذیه بهتر کودک کمک می‌کند. کودک در این شرایط بیشتر لذت می‌برد، غذا می‌خورد و پخت و پز گاهی به عنوان مدیتیشن مورد استفاده قرار می‌گیرد.»

کودک بیش‌فعال و اوتیسم چه بخورد، چه نخورد؟ آنچه کودک بیش‌فعال باید بخورد، مواد غذایی خوب مثل کربوهیدرات‌های پیچیده است، هم‌چون انواع حبوبات و سبزی‌ها، نان سبوس‌دار، برنجی که با کمی سبوس طبخ شود یا در پخت آن از مخلوط حبوبات استفاده شده باشد، مثل ماش، عدس و لوبیا و کودک هم در خرید و پخت آنها کمک کرده باشد. توصیه مهم این کارشناس تغذیه به والدین دارای کودک با نیازهای ویژه این است که در سوپرمارکت‌ها تا جای ممکن از ردیف غذاهای بسته‌بندی شده خرید نکنند، چون این غذاها سرشار از شکر، افزودنی‌ها، رنگ‌ها، طعم‌دهنده‌ها و مواد نگه‌دارنده هستند.

چه مواد غذایی را می‌توان و باید جایگزین برنج سفید کرد؟ به گفته مریم قادریان، کارشناس تغذیه، بلغور و کینوا یک جایگزین عالی برای برنج هستند و بلغور حتی می‌تواند جایگزین کینوا هم بشود. او توضیح می‌دهد: «شاید سوال شود آیا پروتئین بلغور به اندازه پروتئین کینوا هست؟ نه، ولی خیلی پروتئین خوبی دارد. اگر بلغور یا برنج را استفاده می‌کنید، حتماً با حبوبات مخلوط کنید که یک پروتئین کامل است.»

چه غذاهایی آهن بدن کودک را تامین می‌کنند؟ در مورد نوع غذاهایی که برای تامین آهن بدن ضروری هستند، توصیه کارشناسان تغذیه، از جمله مریم قادریان این است: «همه سبزیجاتی که برگ‌های سبز دارند، مثل اسفناج، برگ چغندر، گشنیز، جعفری و شوید منابع بسیار خوبی برای تامین آهن بدن هستند. من هفته‌ای یک بار کوکوسبزی درست می‌کنم به خاطر این که این غذا بسیار مفید و یک غذای کاملاً گیاهی است.»

چه چیزهایی را از بشقاب بچه‌ها حذف کنیم؟ این کارشناس تغذیه می‌گوید: «سبب‌زمینی را با پوست سرخ کرده و جای برنج سفید را با کینوا یا بلغور و یا حتی برنج‌های قهوه‌ای و مخلوط با حبوبات عوض کنید، روغن زیتون بیشتر مصرف کنید و تا جایی که امکان دارد، شکرهای ساده مثل شکر که در نان سفید یا بیسکویت‌ها استفاده می‌شوند را حذف کنید. تعادل و تناسب در استفاده از همه این مواد غذایی اهمیت دارد، تا جایی که می‌شود نوشیدنی‌هایی مثل پسی و کوکاکولا و انواع مشابه آنها را از سبد خرید خانواده کم کم بیرون بیاورید.»

رژیم غذایی کودکان بیش‌فعال و اوتیسم

ثمانه قدرخان

والدین بسیاری از داشتن فرزندان ناآرام گلایه دارند یا عاصی هستند. کودکان بیش‌فعال، اوتیسم، ناشنوا یا کم شنوا یا به طور کلی، کودکان با نیازهای ویژه مانند همه کودکان دیگر زندگی می‌کنند. تنها یک تفاوت کوچک آنها با سایرین این است که با یک اختلال همراه هستند و می‌بایست روش‌های تغذیه‌ای، رفتاری و تربیتی گوناگونی را در مقابل آنها به کار گرفت. شمار کمی از والدین به تاثیر تغذیه در مدیریت کودکان با نیازهای ویژه توجه دارند و برخی نادانسته کودک را با تغذیه اشتباه دچار اختلال‌های رفتاری و روحی می‌کنند. انواع شکرهای خوراکی، مواد افزودنی، آب میوه‌ها و غذاهای بسته‌بندی شده خوش رنگ و لعاب، نوشابه‌های گازدار، حتی آرد و برنج و ماکارونی یا پاستای سفید می‌توانند ژن نهفته «ای‌دی‌اچ‌دی» (ADHD) را در کودکان فعال کنند. با «مریم قادریان»، کارشناس تغذیه در مورد آسیب‌هایی که کودکان و حتی جنین در دوران بارداری به دلیل تغذیه نادرست با آنها مواجه هستند، صحبت کرده‌ایم. خلاصه گفتگو با مریم قادریان را در زیر می‌خوانید.

از چه زمانی باید به نوع خوراک کودک حساس بود؟ آیا تغذیه تأثیری بر تغییر ژنتیک دارد؟ به گفته مریم قادریان، تغذیه کودک از دوران بارداری مادر شروع می‌شود، حتی افراد جوانی هم که قصد بارداری دارند، باید متوجه سلامت بدن خود پیش از اقدام به بارداری باشند. به گفته این کارشناس تغذیه، دو مساله بسیار اهمیت دارد، این که ما چه غذایی می‌خوریم و این که چقدر از آن مواد غذایی جذب بدن ما می‌شود. او توضیح می‌دهد: «مساله مهم دیگر این است که چقدر بدن ما می‌تواند سموم را از خودش خارج و دفع کند. پس از آن، زمان تغذیه کودک شروع می‌شود که مساله بسیار مهمی است.»

چه نوع رژیم غذایی موجب ابتلا به بیش‌فعالی در کودکان می‌شود؟ کودکان بیش‌فعال یا مبتلا به «ای‌دی‌اچ‌دی»، کودکانی هستند عموماً ناآرام با اختلال تمرکز که فعالیت بدنی زیادی دارند، کمتر استراحت می‌کنند یا اصلاً استراحت کافی ندارند و مدام در حال تحرک یا تقلا هستند. توجه آنها از یک مساله فوراً به یک مساله دیگر می‌رود، سریع و زیاد حرف می‌زنند و زود و خیلی زیاد عصبانی می‌شوند. این‌ها علائمی هستند که با مشاهده آنها در کودک می‌توان به ابتلا او به بیش‌فعالی شک کرد. کودکان بیش‌فعال مشکلات دیگری هم مثل اضطراب (Anxiety) دارند. برخی از آنها مبتلا به اوتیسم (Autism) هم هستند و شاید گاهی با افسردگی در جدال باشند. بر اساس آخرین بررسی‌های انجام شده در کشور آمریکا، تعداد کودکان بیش‌فعال با افزایش روبرو است و یکی از دلایل این مساله می‌تواند تغییر نوع غذاهایی است که می‌خوریم. طی دست کم ۴۰ سال گذشته، در پی افزایش جمعیت کره زمین، اولویت کسانی که در صنعت تهیه کردن غذا دست داشته‌اند، یکی در دسترس بودن غذا به اندازه کافی برای همه بوده و دیگری هم برنده بودن در رقابتی است که کمپانی‌های تولید مواد غذایی دارند. سلامت مواد غذایی اولویتی است که کم‌رنگ شده است. خیلی اهمیت دارد که بچه چه چیزی، چه قدر و چه وقت می‌خورد؟

کودک چه چیزی، چه قدر و چه وقت می‌خورد؟ قادریان می‌گوید: «کودکان طیف ای‌دی‌اچ‌دی به طور مشخص تحت مداوای پزشک قرار می‌گیرند ولی کودکانی هم هستند که این مشکل را ندارند اما نوع تغذیه آنها منجر به ابتلا به بیش‌فعالی می‌شود. البته درصدی از کودکان با این ژن به دنیا می‌آیند ولی کسانی هم هستند که اصلاً این مشکلات را ندارند و در اثر تغذیه اشتباه و ناکارآمد و این که غذاهایی که بدن یا ذهن آنها لازم دارد ولی به بدن نمی‌رسند، متأسفانه دچار این اختلال می‌شوند. تغذیه خیلی نقش مهمی در این مساله دارد. به طور کلی، در تمام بیماری‌های فکری و ذهنی مثل افسردگی، بسیاری از روان‌شناس‌ها، روان‌کاوها و روان‌پزشکان به صورت موازی و هم‌گام با درمان‌های دارویی، بر تغذیه هم تمرکز دارند.»

کودکان بیش‌فعال، اوتیسم یا افسرده از التهاب در بدن خود رنج می‌برند! به گفته مریم قادریان، کارشناس تغذیه، یک نکته بسیار مهم در مورد کودکان با اختلال اوتیسم، افسردگی یا ای‌دی‌اچ‌دی این است که به کرات در بدن آنها التهاب‌هایی دیده شده است: «لزوماً وقتی التهاب در بدن وجود داشته باشد، در همان منطقه‌ای که التهاب باشد، عوارض نشان داده نمی‌شود. ممکن است التهاب در روده‌ها و شکم یا دستگاه گوارش کودک باشد ولی به دلیل هماهنگی و در ارتباط بودن سیستم

بازار جوانرود، حریر و چای و چاقو

رسول بابکری



گردو و رب انار و سماق محلی را کنار هایپ و ردبول و نسکافه گذاشته‌اند تا هیچ سلیقه‌ای ناامید و دست خالی عبور نکند. روی شیشه اکثر مغازه‌ها کاغذهایی برای تبلیغات چسبانده‌اند: «سود کمتر فروش بیشتر»، «زیر پیراهنی اعلاء، رکا، آستین‌دار و یقه‌خشتی» و «سوتین نخ و شورت گیاهی». یکی از مغازه‌ها هم روی تکه‌ای مقوا نوشته است: «ایرانی نداریم». بین اجناسی که روی قفسه‌های چوبی چیده شده است چیزهایی بسیار ظریف و زیبا وجود دارد. بسیاری از آنها آنقدر جذاب‌اند که بدون احساس نیاز، به شدت برای خریدنشان وسوسه می‌شوم. ناخن‌گیرهای کوچک، قیچی در اندازه‌ها و رنگ‌های مختلف، بیلچه آمریکایی چندکاره و سوهان پا که بر طرف‌کننده ترک کف پاست و علاوه بر خاصیت ضد قارچ پوستی، ویتامینه هم است. تقریباً در همه مغازه‌هایی که محصولات آرایشی دارند، صابون شیر الاغ و صابون تریاک هم وجود دارد. اسامی و مشخصات اجناس معمولاً چندان با سلیقه نوشته نشده اما خواناست. بر خلاف نوشته‌ها، خوراکی‌های محلی را با دقت و ظرافت چیده‌اند. «سقز محلی» هم خیلی به چشم می‌خورد. «درجه یک» و مناسب برای «درمان بیماری معده».

فرقی نمی‌کند کجای بازار جوانرود و روبروی کدام مغازه ایستاده باشید، همه جا رنگارنگ و جذاب است. حتی ابزارآلات صنعتی هم تنوع رنگ جذابی دارند. آچار، پیچ‌گوشتی، انبردست، فازمتر و چکش. هر چند سخت و دشوار است اما مقاومت می‌کنم و آچار فرانسه دسته نارنجی را نمی‌خرم. تنها مغازه‌هایی که تنوع رنگ ندارند آنهایی هستند که لوازم شکار و کوله‌پشتی‌های مخصوص کوهنوردی و طبیعت‌گردی می‌فروشند. مسیرم را کج می‌کنم و می‌رسم به چند نفری که مشغول دیدن چاقو در بساط چند دست‌فروش هستند. قیمت اجناسی که می‌شناسم چندان تفاوتی با سایت‌های فروش اینترنتی نداشت. زیرانداز و حوله و صابون حتی کمی گران‌تر هم بود. جوانی از روبرو به سمت می‌آید، به هم که می‌رسیم سرعتش را کم می‌کند، چیزی زمزمه می‌کند و به سرعت رد می‌شود. فکر کردم احتمالاً فروشنده گیرنده ماهواره یا شوکر و اسپری فلفل است که تعدادشان در بازار کم نیست. کمی بعد و در مسیر برگشت دوباره او را می‌بینم. گوش‌هایم را تیز می‌کنم تا شاید این بار بفهمم که چه می‌گوید. با همان صدای زمزمه مانند می‌گوید: «کلت کم‌ری».

پشت بازارچه مرزی و به موازات آن، باز هم ردیف مغازه‌هایی را می‌بینم که بزرگ‌ترین اینجاست اما خبری از جمعیتی نیست که در قسمت سرپوشیده بودند. اولین ساختمانی که به چشم می‌خورد مجتمع تجاری، مسافر‌خانه و رستوران صلاح‌الدین ایوبی است که برخلاف تابلویش چندان بزرگ به نظر نمی‌رسد. مغازه‌های این قسمت بیشتر پارچه‌سرا و فروشگاه لوازم خانگی هستند. جایی خلوت و روبروی یکی از همان پارچه‌فروشی‌ها زنی پای بساط فروش کلوچه و نوشابه، کنار دستگاه کارت‌خوان مشغول صحبت با تلفن همراه است. بین کل مغازه‌ها و فروشنده‌ها تنها زن فروشنده‌ای که می‌بینم همین یک نفر است.

محل عبور در بازارچه مرزی باریک است اما با مغازه‌های کوچک و جمعیت بیشتر به چشم می‌آید. پشت بازار اما متفاوت است. خلوت با مغازه‌ها و پاساژهای بزرگ. کمی پایین‌تر از مجتمع بزرگ تجاری تفریحی الماس جوانرود که خلوت است و مغازه‌های خالی زیادی دارد، اسکلت فلزی یک پاساژ دیگر را هم بنا کرده‌اند. خبری از کارگرها و رفت و آمد و حمل و نقل مصالح نیست. گویا بعد از شروع مراحل اولیه کار وقفه‌ای طولانی ایجاد شده است. تیر آهن‌ها زنگ زده‌اند و احتمالاً تا پایان کار، زمان زیادی مانده است. پیاده‌رو این قسمت آنقدر عریض است که عده‌ای روی زیرانداز نشسته‌اند و استراحت می‌کنند. در تمام مسیر خودرویی پراید سفیدی هم مدام در حال رفت و آمد است که بلندگوی روی سقفش هست. صدایی بی‌رسم پخش می‌شود تا زمان و مکان نمایشگاه اقتصاد مقاومتی لوستر و مبلمان را اعلام کند. تبلیغات این نمایشگاه را در ورودی جوانرود هم دیده بودم.

بازار جوانرود، در شهرستان جوانرود در ۸۶ کیلومتری شمال غرب کرمانشاه، در منطقه اورامانات واقع شده و به دلیل نزدیک بودن به مرز عراق دارای کالاهایی است که عمدتاً نرخ آنها پایین‌تر از دیگر بازارهای کشور است و به همین دلیل مورد استقبال و توجه مردم و گردشگران است. در ضمن اقلام فروشی این شهرستان از طریق اینترنت نیز قابل خرید می‌باشد. بازارچه مرزی این شهر بیش از ۳۰۰ غرفه دارد و در آن انواع محصولات الکترونیکی، لوازم بهداشتی، مواد خوراکی، زیورآلات، پارچه و اقلام دیگر با قیمت مناسب به فروش می‌رسد. این بازارچه نقش زیادی در رونق گردشگری جوانرود ایفا کرده و در ایام تعطیل میزبان خیل عظیمی از مسافران و مشتریان است. جوانرود از طریق مرز شیخ صله به عراق متصل است.

از گرد و غبار هوا کمی کاسته شده. فرصت خوبی در یکی از روزهای تعطیل پیدا کرده‌ام برای بازدید و گردش کوتاه در شهرستان و بازار جوانرود. با ورود به شهر آنچه بیش از هر چیز جلب توجه می‌کند، رنگ‌های متنوع است، خواه پشت ویتترین و در قفسه مغازه‌ها، خواه روی لباس و بر تن آنها که از کنارشان عبور می‌کنم. با این حال، برای بهتر و دقیق‌تر دیدن باید ماشین را جایی پارک کنم. شهر پر از پارکینگ‌های کوچکی است که ظرفیت شان به سرعت پر می‌شود. خیابان «شافعی» را تا انتها می‌روم و بالاخره جایی پیدا می‌کنم. هزینه پارک کردن را برای سه یا چهار ساعت می‌پرسم، می‌گویم ده‌هزار تومان. کمی مکث می‌کند و ادامه می‌دهد: «البته امروز تعطیل است و می‌شود پانزده‌هزار تومان.» قیمت زیادی نیست و قبول می‌کنم. کوچه‌هایی با فاصله کم از هم و با شیب تند قرار دارند که می‌شود از آنها پایین رفت و به بازار رسید. اسم همه کوچه‌ها «وحدت» است که با شماره‌گذاری متمایز می‌شوند. از وحدت ۲۲ وارد سرازیری می‌شوم. شلوغی بازار را که به موازات خیابان شافعی کشیده شده می‌بینم. در انتهای کوچه به اولین مغازه می‌رسم که وسایل صوتی-تصویری می‌فروشد. تلویزیون‌های بزرگ و کنار هم را نگاه می‌کنم و می‌روم. صاحب هر مغازه‌ای با تکه‌های گونی یا پرزنت، فضای بالای سرش را مسقف کرده و همین باعث شده است که کل بازارچه مسقف شود. آفتاب به عابران نمی‌خورد و در نتیجه هوا مطبوع‌تر است. تعداد زیاد دستفروش‌ها فضا را تنگ کرده و هیچ خودرویی از وسط بازارچه نمی‌تواند عبور کند. البته گاری‌های کوچک برای حمل بار امکان عبور و مرور دارند و پشت مغازه‌ها هم که به آن سمت خیابان وصل می‌شود آنقدر جا دارد که وانت‌ها برای رفت‌وآمد مشکلی نداشته باشند.

بازارچه مرزی جوانرود، معدن لوازم آرایشی و بهداشتی غیر اصل است. چای و قهوه و نسکافه هم پایه‌های شامپو و صابون و کرم رقابت می‌کنند. وجب‌به‌وجوب ظرف غذا، چاقو و چادر مسافرتی در طرح‌ها و اندازه‌های مختلف و متنوع چیده شده‌اند. بعضی از غرفه‌ها آنقدر وسوسه‌انگیزند که می‌ایستم و همه را به چشم خریدار نگاه می‌کنم و مغازه‌دارها با حوصله قیمت‌ها را اعلام می‌کنند و مشخصات را توضیح می‌دهند. ترتیب خاصی هم در مورد مغازه‌ها وجود ندارد. ظروف آشپزخانه، باند، بلندگو، و عینک آفتابی. با این حال، آنچه بیش از بقیه به چشم می‌خورد محصولات آرایشی و بهداشتی است. ردیف لاک و تیغ ژلیت ارزان‌قیمت جلوی مغازه‌ها چیده شده است و تا چشم کار می‌کند پنبه لاک پاک‌کن است که در جعبه‌های کوچک و بزرگ ریخته‌اند. محصولات خوراکی هم متنوع است. اینجا هم چندان نظم و ترتیبی وجود ندارد.

انجمن فردوسی

دومین و چهارمین جمعه هر ماه

از ساعت ۷ عصر الی ۹ در ZOOM

اطلاعات برای وارد شدن به ZOOM

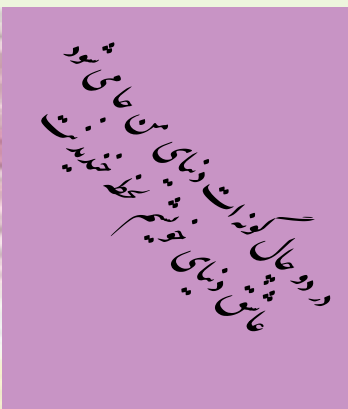
Code: 97091203116

Password: 987654

ادامه مطلب میل به مهاجرت... از صفحه ۴۱

ادامه مطلب بازار جوانرود... از صفحه ۴۶

از سر و صدا و تقریباً خارج از شهر را پیدا کنیم. خوراکی‌هایی که آماده کرده‌ام داخل خودرو هستند و دوباره باید تا پارکینگ پیاده‌روی کنم. پارچه‌فروشی‌ها را دوباره نگاه می‌کنم. پر زرق و برق و رنگارنگ و بسیار متنوع. به نظر می‌رسد که جوانرود بی‌رنگی کوه‌ها و صخره‌هایش را در لباس‌هایش جبران کرده است. لباس زنان بسیار شاد است، با رنگ‌هایی گرم و زنده. در کل مسیر تا پارکینگ حتی یک مورد هم به چشم نمی‌خورد که لباس دو نفر یکی باشد. هر چند لباس مردان تنوع کمتری دارد اما شال کمرشان رنگ‌های مختلفی دارد. به پارکینگ می‌روم و کرایه را می‌پردازم و به‌سختی از شلوغی خیابان خلاص می‌شوم. جوانرود آنقدر بزرگ نیست و برای آن‌که جایی خارج از شهر را برای ناهار خوردن پیدا کنم نیازی نیست بیشتر از ده دقیقه رانندگی کنم. جاده را تا جایی که می‌شود ادامه می‌دهم و کنار یک زمین کشاورزی توقف می‌کنم و ماشین را پارک می‌کنم. اوضاع آسفالت چندان مناسب نیست. در حاشیه مسیر و دقیقاً از قسمتی که خلوت‌تر می‌شود، زباله‌های زیادی ریخته شده و نخاله‌های ساختمانی هم تصویر ناخوشایندی را ترسیم کرده است. بعد از ناهار دوباره به شهر برمی‌گردم تا از همان مسیری که وارد شهر شده‌ام خارج شوم. پراید سفید هنوز در حال تبلیغات است. از کنار مسجد عبور کردم. مردان زیادی عمدتاً تسبیح به دست کنار یکدیگر در حال صحبت‌اند. دوباره به پارچه‌های خوش‌رنگ مغازه‌ها نگاه می‌کنم. دختری با موهای بافته، روبروی یک مانکن ایستاده است و به پارچه‌ها دست می‌کشد. به سرعت از خودرو پیاده می‌شوم. کنار ورودی مغازه می‌ایستم و بی‌آنکه متوجه شود عکس می‌گیرم و برمی‌گردم.



آنچه من تجربه کردم، نداشته باشد. من به همین امید تلاش می‌کنم تا بالاخره از ایران بروم.»

تجربه کنم، چیزی که اینجا تعریفی از آن نداریم. امیدوارم اگر قرار است نسلی از من به جا بماند، حتی در تخیلاتش هم

در عین حال، در همین خرداد سال جاری، خبرگزاری ایسنا گزارش داد که در حال حاضر میل «بسیار زیاد» و «زیاد» به مهاجرت از ایران میان کار و کسب‌های تازه ۱۳ درصد، پزشکان و پرستاران ۷۱ درصد، اساتید و محققان ۶۶ درصد و دانشجویان فارغ‌التحصیلان ۶۶ درصد است. این تغییر شاخص «میل به مهاجرت» پس از کرونا میان دو گروه استارت‌آپ و اساتید ۲۰ درصد و میان پزشکان و پرستاران ۸ درصد افزایش داشته است. این در حالی است که بررسی‌های آماری به تمایل دانش‌آموزان به مهاجرت نپرداخته است. در همین خرداد ۱۴۰۱ روزنامه اصول‌گرای رسالت، خبری منتشر کرد که طبق آن ضمن افزایش مهاجرت نخبگان به خارج از ایران، این مساله پدیده مهاجرت دانش‌آموزان را هم به همراه داشته است. می‌توان در نمونه‌های اخیر که جنجال رسانه‌ای هم در پی داشت، به برگزاری آزمون جذب دانش‌آموز برای مدارس مذهبی ترکیه در ایران با برگزاری آزمون اشاره کرد.

امید تزریق شدنی است؟: تنها دو شاخص مهم را که مورد توجه مقامات مسئول است، نگاه کنیم، یعنی تورم و بی‌کاری. تیر ۱۴۰۱ رسانه‌ها به نقل از مرکز آمار ایران خبر دادند که نرخ تورم نقطه‌ای در خرداد سال جاری به عدد ۵۲.۵ رسیده است که نسبت به ماه قبل ۱۳.۲ واحد درصد افزایش را بیان می‌کند. گفته می‌شود که این نرخ از تورم نقطه‌ای در تاریخ ایران رکورد محسوب می‌شود.

بیکاری هم حکایت متفاوتی ندارد. داده‌های جدید مرکز آمار نشان می‌دهد که نرخ بی‌کاری در بهار ۱۴۰۱ نسبت به سال گذشته همین زمان، یک درصد افزایش داشته است. ۱۶.۶ درصد از جمعیت فعال گروه سنی ۱۸ تا ۳۵ سال بیکار هستند. در آخرین بررسی داده‌ها، به جایگاه ایران در جدول جهانی «خوشبختی» اشاره کنیم، در آخرین گزارش سالانه سازمان ملل متحد که به بررسی میزان رضایتمندی، رفاه و شادی مردمان کشورهای مختلف جهان پرداخته است، ایرانی‌ها میان ۱۴۶ کشور در رتبه ۱۱۰ قرار دارند، یعنی مردمانی که نه رضایت دارند، نه رفاه و نه شاد هستند. آیا جمهوری اسلامی می‌تواند امید را در چنین شرایطی که تنها مروری بر آن داشتیم، به جوانان تزریق کند؟ شاید بهترین پاسخ را به این سوال «سارا» داد: «این‌جا هیچ‌وقت حق با ما نیست. می‌خواهم مهاجرت کنم تا شاید در سی سالگی حداقل بتوانم آزادی و کرامت را

دو هفته بعد در ۲۸ آبان، علی خامنه‌ای سخنرانی کرد و گفت، هر کس جوانان نخبه را از آینده کشور مایوس و به مهاجرت تشویق کند، «خائن به کشور» است. بعد از این سخنرانی بود که توجه ویژه رسانه‌های حکومتی و مقامات جمهوری اسلامی حول جملات خامنه‌ای به سر و صدا پرداختند. بدون آن‌که راهکاری بیندیشند. مثل سخنرانی ابراهیم رئیسی در فروردین ۱۴۰۱ که در نشست هم‌اندیشی با متخصصان نظام بهداشت درباره افزایش موج مهاجرت پزشکان گفت، باید برای ایشان «اطمینان مالی و اجتماعی» ایجاد کرد.

دو روز پیش از اظهارات رئیسی، رسانه‌های ایران به نقل از «رضا لاری‌پور»، سخنگوی سازمان نظام پزشکی ایران خبر داده بودند که در سال ۱۴۰۰ بیش از چهار هزار پزشک برای کار در کشورهای دیگر تقاضای ویزای مخصوص کرده بودند. رئیسی در حالی از ارائه اطمینان مالی و اجتماعی مدعی شده بود که حالا در مرداد ۱۴۰۱ یک پرستار که ویدیوی اعتراض‌هایش به عدم امنیت مالی و جانی‌اش در دوران کرونا منتشر شده بود، از کار بی‌کار شد.

آمار چه می‌گوید؟: آمارهای رسمی نشان می‌دهد که فرآیند مهاجرت نخبگان در سال‌های گذشته در ایران تشدید شده است. بنا به همین آمار دانشجویان ایرانی خارج از کشور طی ۱۵ سال گذشته، بیش از سه برابر شده‌اند. در حالی که آمار تجمیعی بازگشت دانشجویان کمتر از دو هزار نفر است، اما از سال ۲۰۱۰ به بعد هر سال حدود ۵۰ هزار دانشجوی خارج از ایران داشته‌ایم. در اردیبهشت ۱۴۰۱ خبرآنلاین، اعلام کرد که بررسی آمار اداره گذرنامه جمهوری اسلامی بیان می‌کند ایران در «دانشجوفروستی» به دیگر کشورها رتبه ۱۹ را دارد و جمعیت مهاجر ایرانی‌ها طی ۳۰ سال اخیر، دوبرابر شده است. در خرداد ۱۴۰۱ رسانه‌ها بر اساس آخرین آمارهای رصدخانه مهاجرت ایران اعلام کردند که ۳۷ درصد از دارندگان مدال در المپیادهای دانش‌آموزی، ۲۵ درصد از مشمولان بنیاد نخبگان و ۱۵ درصد از رتبه‌های زیر هزار کنکور سراسری، مقیم کشورهای دیگر هستند. طبق گزارش همین رصدخانه، میل به مهاجرت میان ۴۰ درصد از دانشجویان و فارغ‌التحصیلان دانشگاهی «بسیار زیاد» و میان ۲۶ درصد از آنها «زیاد» ارزیابی شده است.

ادامه مطلب **خواجه رندان... از مشقه ۱۷**

یکی دیگر در پاسخش گفت: «بلکه‌ام که بندی خدا سواد نداره، شرار از بر کرده؟!» صدای خنده تماشاجی‌ها در میان کلمات خواجه گم شد:

سحر گاهان که مخمور شبانه
نهادم عقل را ره توشه از می
نگار می فروشم عشوه‌ای داد
ز ساقی کمان ابرو شنیدم
بندی زان میان طرفی کمروار
برو این دام بر مرغی دگر نه
که بندد طرف وصل از حسن شاهی
ندیم و مطرب و ساقی همه اوست
بده کشتی می تا خوش برانیم
وجود ما معمایست حافظ

مادامی که این کلمات سوار بر آن لحن گوارا که نیوشیدنش، هوش از سر می‌ربود، از میان لب‌های خواجه که همچنان به جایی دور خیره بود، به آسمان پرواز می‌کردند، سکوتی سنگین آرامگاه را در آغوش می‌فشرد. بعد، اما، صدای کف و سوت به همراه به به و چه چه از گوشه و کنار جمعیت به هوا بلند شد. نمک‌پاش‌ها دوباره به جولانگاه آمدند: «بنارم حافظ‌ها! حافظ باید بیاد لنگ بندازه!»

«ای بین تو حافظ مشاعر می‌دشن، حتمن تو برنده می‌شدی.»

«جوی ای حرفا، بی گل‌ریزونی بکنیم، بی چی گیرش بیاد، بیره بری زن بچش»

این را زنی سال‌خورده با صدایی لرزان به زبان آورد. «شم می‌شناسیش حاج‌خانوم؟! زن بچه داره؟!» «خب دیگه تو ای سن و سال، با ای سروص، مَلومه که مستحقه زن بجهام نداشته باشه، خودش که آدمه! با ای اوضوی گیرونی تورم قیمتا، هرو مردم دارن فقیر فقیرتر می‌شن.» چند لحظه بعد، یک مقدار پول خرد و اسکناس ریخته شد جلو پای مرد. ناگهان همه صداها از بین رفت. چشمانم را به این طرف و آن طرف چرخاندم. همه چیز با حرکت آهسته در جریان بود. در همان حال، زمزمه‌ای در سرم پیچید: «اگر این مرد همان خواجه است و ذهن تو او را زنده کرده، پس چطور دیگران هم او را می‌بینند؟! اگر یک دیوانه هست که خودش را به شکل و شمایل خواجه در آورده و شعرهاش را حفظ کرده، پس چطور آنقدر واقعیه! شایدم تو به زمان سفر کردی! اینم همیشه، پس این آرامگاه چیه؟! مردم آن زمان که سر و وضع‌شان این‌طور نبوده. شایدم داری خواب می‌بینی؟!»

یادم می‌آید چند بار محکم زدم تو سر و صورت خودم. مردم برگشتند و در حالی که با تعجب به من نگاه می‌کردند، چند قدم ازم فاصله گرفتند.

«چه خبره؟! بری چی می‌مر که گرفتین؟! اینجو جوی کار کاسبی نیستکه. خانوما و آقایون! بفرموبین، بفرموبین.» مامور انتظامات آرامگاه بود، با قدی بلند، هیکل چهارشانه و عضلانی که بی‌سیم در یک دست و دست دیگرش به حالت آماده باش نزدیک باتوم و اسپری دفاع شخصی آویخته از کمرش قرار داشت. نگاهی به چهره خواجه انداختم. آرامشی عمیق در آن موج می‌زد. قلب من، اما، برای بیرون زدن از سینهام بی‌تابی می‌کرد. هر چه کردم که همچنان چفت دهانم را بسته نگه دارم، زورم نرسید. یادمه که این کلمات شتابان از دهانم بیرون پرید: «قربان! ایشان "خواجه رندان" هستند.» حالا دیگر وسط گود بودم. دوباره همان صدا در سرم به نجوا درآمد: «داری حکم دیوانگیت را رسماً امضاء می‌کنی. هنوز دیر نشده. خودت را بزنی به مسخره‌بازی.»

همه چشم‌ها من را نشانه رفته بود. مامور رو به من پرسید: «شم ای بندی خدار می‌شناسی؟! گفتم اسمش حاجی چی چیه؟!»

«بله، می‌شناسم. کاملاً! ایشان "خواجه شمس الدین محمد بن بهاء‌الدین محمد حافظ شیرازی" یا به قول استاد "زرین کوب"، "خواجه رندان" هستند.» تماشاجی‌ها که انگار تازه بازیگر اصلی را روی صحنه این نمایش طنزآمیز می‌دیدند، غش‌غش خنده را سر دادند. مامور، اما، که شاید فکر می‌کرد من دستش انداختم، با قیافه‌ای جدی‌تر و با صدایی رساتر از قبل در آمد که: «استاد "زرین کوب" کیه؟! "خواجه رندان" کدم!» و ادامه حرفش را خورد. آخر هر چی نباشد، نگهبان یک جای فرهنگی بود و کلی آدم فرهیخته داشتند نگاهش می‌کردند. «سرکار! ای بندی خدا هوش‌حواس دُرُسی نداره. چن دَقه پیش، داش خودشه می‌زد. همه دیدن. شم سخ‌نگیر. ولس کن.» انگار یک ساعت روی تردمیل دویده بودم. دانه‌های عرق از سر و صورت و تمام بدنم بیرون زد. سینهام به شدت بالا و پایین می‌رفت. تمام تلاشم را کردم تا لرزش صدایم را پس پشت کلماتی پنهان کنم که به دقت از لابه‌لای صداها کلمه‌ای که به هم تنه می‌زدند، بیرون

می‌کشیدم. انگار داشتم سر کلاس برای دانشجویان ادبیات مطلب ارائه می‌کردم. «خواجه رندان" لقبی است که استاد "عبدالحسین زرین کوب" در کتاب وزینش با عنوان "با کاروان حله" در نوشتاری درباره سرگذشت "خواجه شمس الدین محمد بن بهاء‌الدین محمد حافظ شیرازی" با قلم زرینش از وی با این لقب یاد می‌کند.» مامور با بی‌حوصلگی پاسخ داد: «من ائی حرفا سر در نمبارم. شم هیچی نگو، اجازه بده ما به کارمون برسیم.» احساس می‌کردم که هر آن ممکن است رگ شقیقه‌ام پاره شود. در حالی که کلمات در ذهنم رژه می‌رفتند و آرایش جنگی می‌گرفتند، نوای مرد در صحن آرامگاه چنان نسیمی فرح‌بخش وزیدن گرفت:

زاهد خلوت نشین دوش به میخانه شد
صوفی مجلس که دی جام و قدح می‌شکست
شاهد عهد شباب آمده بودش به خواب
مغیچه‌ای می‌گذشت راهزن دین و دل
آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت
گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت
نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری
منزل حافظ کنون بارگه پادشاست

مثل این بود که از سوانی خشک در آمدم و پریدم تو حوضچه آب یخ. از بین تماشاجی‌هایی که حالا دیگر پول داده بودند و انتظار داشتند تا پایان نمایش همان جا بایستند، یک نفر با لحنی ترحم‌برانگیز خطاب به مامور گفت: «سرکار! می‌بینی بندی خدا چه طبع لطیفی داره! خداوکیلی ای خود حافظم اینجو بود، برش دَس می‌زد. حرف خِلاف شرع قانونم که زده. فقط غزلوی حافظ دیکلمه می‌کنه. می‌چطو میشه؟! بعدازظهر پنج‌شنبه‌ای، ثواب داره. هم ای بندی خدا به بی نونی می‌رسه، هم دل ما شاد می‌شه.» دیگری در تأییدش گفت: «راس می‌گه! شم خودت دل نداری؟! شمام وِس گوش بیگیر.» چند نفر دیگر از تماشاجی‌ها هم با حرکات سر و بیان چند کلمه، موافقت خودشان را با ادامه نمایش اعلام کردند. اما، مامور آب پاکی را ریخت روی دست‌شان: «نمی‌شه! برام مسئولیت داره. اینجو بی جوی فرهنگیه. تجمع ممنوعه! ایشونم ای بخواد همکاری نکنه با...»

صدایی از تو بی‌سیم به گوش رسید: «او یارور بیارش دفتر انتظامات. به مردم بگو بزنی. اگه کسی گوش نداد، خبر بده، نیرو بفرستیم.»

«چشم قربان! اطاعت میشه.» بعد مامور رو به جمعیت کرد و با لحنی که بوی تهدید از آن به مشام می‌رسید، گفت: «فک کنم همه شفتن! ما نمی‌خویم مشکلی بری شماها پیش بیاد. همه‌تون همکاری کنین تا ای قضیه جم بشه و ای بعدازظری که بری تفریح اومدین، اوقاتتون تلخ نشه. بی‌رحمت راز واز کنین تا ایشون بیرم دفتر انتظامات.» در حالی که تماشاجی‌ها غرغر کنان راه را برای مرد بازمی‌کردند، این کلمات از زبانش جاری شد:

عمریست تا من در طلب هر روز گامی می‌زنم
بی ماه مه‌رفروز خود تا بگذرانم روز خود
اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو
تا بو که یابم آگهی از سایه سرو سهی
هر چند کان آرام دل دامن نبخشد کام دل
دائم سر آرد غصه را رنگین بر آرد قصه را
با آن که از وی غایبم و از می‌چو حافظ تا نیم در مجلس روحانیان که گاه جامی می‌زنم

مامور دستش را بالا آورد و هم زمان که به مرد اشاره می‌کرد که پایین بیاید، با کلامی رگه‌دار از بی‌مهری که همچون خارهایی گوش آدم را می‌آزرد، پاسخ داد: «باباجون! ای بلبل‌زبونیار بیدار بری گوشه که خریدارش باشه و بی پولیم جلوت بندازه. زودی باش بیا پایین! وقت مار نکیر! دردمر بری خودت ما دُرُس نکن.»

هجوم دوباره خون به صورتم، تاول‌های درشت عرق را به پیشانی‌ام نشانده. دهان باز کردم، اما، فریادی که از سمت درب ورودی آرامگاه به گوشم خورد، صدا را در گلویم خفه کرد. همه سرها، ناخودآگاه به آن سمت چرخید. چاره‌ای نداشتم، جز باور کردن آن چه می‌دیدم. مردی با کلاه و تن‌پوشی که در فیلم‌های تاریخی ایران پس از اسلام، بازیگر نقش محتسب به تن دارد، با دستی آماده باش بر شمشیری آویخته از کمر، با گام‌هایی استوار به سمت ما می‌آمد. چند قدم مانده به جمعیت، ایستاد. با دست به خواجه اشاره کرد و دوباره فریاد کشید: «تو باید با من بیایی. راه بیفت.» جوانکی که به عنوان نخستین بازیگر وارد این نمایش طنزآمیز شده بود، پرید وسط که: «نگفتم ای بابا داره فیلم بازی می‌کنه؟! بیلا! نقش مکملشم وارد صحنه شد. خداییش هر دوتا شونم زیرپوستی بازی می‌کنن. بی کف مرتب به افتخار شون!» و بعد شروع به دست زدن کرد.

ادامه مطلب **خواجه رندان... از صفحه ۴۸**

چند تا از تماشاچی‌های دیگر هم به تقلید از او، دست زدند. محتسب با ابروهایی در هم کشیده، با دست دیگرش، تابی به سیبل از بناگوش در رفته‌اش داد و با نارضایتی نهیب زد: «می بینم که چاکران و مریدانت را هم دور خود گرد آورده‌ای. بهتر آنست که به آنها بگویی در کار ما داخل نشوند. و گر نه، مجبور می‌شوم به حکم حاکم، آنها را نیز با تو در بند کشم.» جوانک رو به رفقاییش، قهقهه‌زنان گفت: «بچه‌ها! منکه مام به عنوان سیای لشکر تو فیلم هسیم! دَمشون گرم! آخرش یکی مار بازی داد.» مامور که تا آن لحظه سکوت کرده بود تا بلکه سر از جریان در بیاورد، در حالی که قامتش علامت سوال را تداعی می‌کرد، رو به محتسب، با صدایی بلند پرسید: «آق کی باشن که با ای سروض اومدن، آرامگار بهم ریختن؟!» محتسب که انگار تازه متوجه حضور مامور شده بود، نگاهی غضبناک به مامور انداخت و نهیب زد: «من باید بیرسم که تو و همراهانت با این تن‌پوش‌های غریب اینجا چه می‌کنید. من از طرف حاکم وقت، "امیر مبارز" حکم دارم که شخصی را که آن بالا ایستاده و "خواجه شمس الدین محمد بن بهاء‌الدین محمد" نام دارد، نزد ایشان ببرم. از سر راه کنار بروید تا حکم را اجرا نمایم.»

یکی از میان جمعیت با لحنی تحسین‌آمیز گفت: «باریکلا! چقد دیالگات طبیعی زوون می‌گی! اصن آدم فک می‌کنه قضیه واقع جدیه!» مامور که سعی می‌کرد جلو خنده‌اش را بگیرد، به حالتی مسخره رو به محتسب گفت: «حال ای بابا جرمش چی‌چیه؟!» محتسب با همان جدیت پاسخ داد: «سخنان خلاف شرع بر زبان رانده و کارهای خلاف شرع به انجام رسانیده است.» مامور سری به علامت تأیید تکان داد و با لحنی که همچنان رنگ و بویی از تمسخر در خود داشت، گفت: «خیله خب! شم ای اداطوارار بیدار کنار. ما خودمون رسیدگی می‌کنیم. شم خودتم با ای لباسی عجیب‌غریب و ای شمشیری که به کمرت بسی، بی‌اجازه وارد اینجو شدی نظمشم بهم ریختی. باید با من بیی!» محتسب که عصبانی‌تر از قبل به نظر می‌رسید، پاسخ داد: «مردکا! تو را چه می‌شود؟! این طور که از گفتارت بر می‌آید، نمی‌دانی با چه کسی طرف هستی! من محتسب این شهر هستم. اگر نافرمانی کنی، دستور می‌دهم تو را هم با او به بند کشند.» از میان تماشاچی‌ها یکی پراند که: «اها! اها! قضیه داره جدی میشه!»

در میان این هیاهو، فرصتی دست داد تا به خواجه نظری بیندازم. همان طور آرام و صبور بر جای خود ایستاده بود و به نقطه‌ای در آسمان می‌نگریست. چند لحظه بعد، با نوایی که آواز چکاوکی را در دل جنگلی ظلمانی به تصویر می‌کشید، سکوتش را شکست:

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن
صوفیان واستند از گرو می همه رخت
محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد
هر می لعل کز آن دست بلورین ستدیم
جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت
از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
داشتم دلقی و صد عیب مرا می‌پوشید
به تماشاگاه زلفش دل حافظ روزی

مامور که دیگر صبرش تمام شده بود، در حالی که باتومش را به آرامی از غلاف آن بیرون می‌کشید، بی‌سیم را به دهانش نزدیک کرد و طوری که به گوش همه برسد، اعلام کرد: «مرکز! اینجا وضعیت مشکوکه. فوراً نیروی کمکی اعزام بشه.» دنباله مطلب در صفحه ۵۱

تا وقتی اقلیت‌سازی از جمله علیه زنان دوام داشته باشد، مردها هم مدام در بین این اقلیت‌ها قربانی می‌شوند. وقتی به سرکوب حقوق مشروع یک گروه تن می‌دهیم، خودمان را قربانی می‌کنیم چون خودمان را آدم کامل حساب نکردیم، چون چون زن را آدم حساب نکرده بودیم، چون می‌پذیریم که افسارت دست کسی برتر از ماست، کسی که اگر حق آدم بودن برایت قائل شود، دیگر نظامش از هم می‌پاشد. برای جنگ با حقوق انسان اول باید خودمان را بفرضیم، ولی این قمار خطرناکی است. چون خودفرضی خودکشی است.

ادامه مطلب **زن ستیز، مرد ستیز... از صفحه ۱۵**

پاشنه آشیل جمهوری‌های افلاطونی یا نظام‌های زورسالار دیگر، همین «حق» است که دزدیده می‌شود، که اگر بدهند به صاحبش، دیگر نظام‌شان از هم می‌پاشد. اگر تبعیض و اقلیت‌سازی نباشد، دیکتاتوری از هم می‌پاشد. برای همین، در واکنش به موهبات جدید جهان مدرن، مدام به اشکال تازه باز تولید می‌شود تا ماشین سلطه به روز شود. انسان شکارگر می‌تواند در هیئت انسانی با پوشش و چهره امروزی ظاهر شود، نه لزوماً با ریش و پشم و ردا و عمامه.

ولی ساختار دیکتاتوری یا نظام استبدادی، صرف‌نظر از آن که چگونه بزکش کنند، در واقع همان زورسالاری حیوانی است که در قوالب متعدد ظاهر می‌شود، و البته که برای نظام زورسالار کماکان زور حرف آخر را می‌زند. اگر دست قوی‌تری ببیند کوتاه می‌آید، فقط چون او قوی‌تر است، نه به این خاطر که حق با اوست.

نرسالاری و دیکتاتوری: هم‌خواه‌های آدم‌ستیز:
 زورسالاری متضمن بقای دیکتاتوری است و استبداد برای تضمین بقای خودش، گونه‌های مختلف آن از جمله نرسالاری را باز تولید می‌کند، این‌ها روی دیگر هم هستند، از یک نسب، از یک پدر و مادر، از یک جنس، معشوقه و هم‌خواه هم: همجنس‌بازی و زنا‌ی محارم را فقط بین خودشان حلال می‌دانند. و جنایت و دزدی هم فرزندان نامشروع آنهاست.

صرف زن بودن هیچ فضیلتی نیست، همان‌طور که صرف مرد بودن هیچ فضیلتی نیست. معیار، انسانیت است، که اگر در تو باشد، ویژگی‌های ثانوی مزیت است، و اگر در تو نباشد، خودت خودت را آدم حساب نکرده‌ای. تعلق به هیچ قومیت و ملیتی فضیلت نیست اگر انسان نباشی، و اگر انسان باشی، این خود تماماً افتخار است و نیاز به گنده‌بافی درباره قومیت و جنسیت خود نداری.

شکارگر نرسالار دیکتاتور، همه این‌ها را خوب می‌داند. اگر بپذیرد که زن آدم است، انسان کامل است، آن وقت باید بپذیرد که حقوق انسان او را به او بدهد، و متوسکی که از خود ساخته را هم‌تراز او کند، و امتیازات آسمانی که برای خود جعل کرده را پس بدهد. ولی نیمی از کل جمعیت، اقلیت بزرگی برای ارضای شهوت سلطه‌طلبی است. پس خود و فرودستانش را می‌فریبد و حقوق‌شان را زشت جلوه می‌دهد، و مطالبات‌شان را با هرزگی مترادف می‌کند، و «علوم اشتباهی» را به جای علوم انسانی به خورد مردم می‌دهد.

اقلیت‌ها ممکن است متناسب با شرایط محیط تعریف شوند، مثلاً: سیاهان، افغان‌ها، بهاییان و بقیه، و متناسب با نیاز. تبعیض لازمه اقلیت‌سازی است، و لازمه تداوم ساختار سلطه و همه سفسطه‌هایی که در پی آن آورده می‌شود، برای توجیه این ساختار و تبعیضات آن است. اگر بخواهیم به سیاهان زور بگوییم، «سفیدسالاری» را درست کنیم، و اگر بخواهیم به جوانان زور بگوییم، «پیرسالاری» را جعل می‌کنیم.

همین‌طور «نرسالاری»، چه اقلیتی بهتر از نیمی از جمعیت که بشود با کمک نیمی دیگر بر آن حکم برانیم. زنان یکی از اقلیت‌ها یا گروه‌های فرودست، اما بی‌نهایت مهم هستند. منعی ارزشمند برای سوءاستفاده. اما در نرسالاری، حتی بین قوی‌ترها هم مراتبی وجود دارد، و مردها هم تابع سلسله‌مراتب قدرت هستند: اگر بخشی از گروه فرادست نباشیم، اصلاً آدم نیستیم که بخواهیم «مرد» باشیم. هیچ چیز نیستیم، چون حقوق انسانی برای مان قائل و تعریف نشده‌اند و نشده است.

هر چقدر هم فکر کنیم مرد یا نر هستیم، شان ما را یکی نرتر از ما برای مان تعریف می‌کند. همان کسی که زن مان را برای مان افسار می‌کند، افسار ما را دست نرتر از ما می‌دهد. در واقع افسار هر گروه به دست گروه قوی‌تر داده می‌شود تا این که افسار بزرگ بیفتد دست نر غالب یا گروه نرهای غالب. در این نظام، فرودستان (از هر اقلیتی که باشند: زن، یا مرد دون‌پایه)، باید فرادستان را احترام کنند، پروار کنند، پیروی کنند، و به افکارشان تن دهند و نباید چیزی جز آنچه فرادستان تعریف کرده‌اند توقع داشته باشند.

البته که عده‌ای راضی‌اند به این که نر قوی‌تر برای زیردستان باشند و نر ضعیف‌تر برای بالادستان. این‌ها جزو همان گروهی هستند که خیال می‌کنند در صورت رفتن نظام استبدادی ضرر می‌کنند. برای همین، به درجه دو بودن و اقلیت بودن راضی‌اند.

دیکتاتوری بزک‌کرده: فرقی نمی‌کند چه اسمی رویش بگذاریم. پیرمرد را جای دختر جوان نمی‌شود قالب کرد. افلاطون هم اسم ویرانشهر خود را گذاشته بود «جمهوری». جمهوری افلاطونی یعنی همین که برای خودمان و خودی‌ها امتیاز ویژه قائل شویم، و برای توجیهش سفسطه ببافیم، و برای بقیه «حق» را سهمیه‌بندی، و زندگی را برای‌شان جیره‌بندی کنیم.

ادامه مطلب بازار دهشاهی ها .. از صفحه ۲۸

خوبی.» گریه‌ام گرفت. مثل اینکه این پیرمرد مدت‌ها گرسنه و تشنه بود، از نگاهش این‌طور فهمیدم.

بنیان‌گذار این بازار: چند ساعتی جست و جو کردم تا کسی را پیدا کنم که در مورد بنیان‌گذاری این بازار اطلاعاتی در اختیار من بگذارد. به هر که رجوع می‌کردم، چیزی می‌گفت. یکی عمر بازار را ۸۰ سال، یکی ۹۰ سال، یکی ۱۲۰ سال و یکی هم ۴۵ سال. خلاصه اینکه کسی دقیقاً بنیان‌گذار این بازار را نمی‌شناخت و بالاخره مجبور شدم به امامزاده‌ای بروم که بازار از آن گرفته شده بود. بازار سید اسماعیل یا میدان کهنه‌فروش‌ها نزدیک امامزاده اسماعیل بود و این امامزاده هم از نظر ساختمان، کهنه و فرسوده بود. متولیش هم یک مرد خنزرنزری بود با شال سبز که مرا راهنمایی کرد و شجره‌نامه امامزاده را در اختیارم گذاشت. در زیارت‌نامه نوشته بودند اسماعیل بن جعفرالتقی و توی امامزاده دری بود که به‌گفته متولی، ششصد سال از عمرش می‌گذشت. چند تا زن نحیف و لاغر هم به دور امامزاده می‌گشتند و معجزه می‌خواستند. یکی از آنها به حالت گریه می‌گفت: «یا امامزاده! نوهام چند روزیه گریه می‌کنه، آرومش کن.» و بعد از متولی خواست که برایش کتاب ببیند که متولی گفت: «کار من نیست.» نمی‌دانم، شاید ملاحظه مرا کرده بود!

مرد رنگریزی در صحن امامزاده با من برخورد کرد. او گفت: «در زمان صنیع حضرت (یاغی معروف و بزرگ) مغازه‌های این بازار سربازخانه بود. صنیع حضرت چندین صد نفر سرباز داشت که شب‌ها در آنجا می‌خوابیدند تا بالاخره تشکیلات او در زمان وزیر جنگی رضاخان تارومار شد و در نتیجه، یک عده دوره‌گرد که مدت‌ها پیش برای جمعیت سربازان جنس می‌آوردند، برای خودشان زیلویی پهن کردند و محل را به تصرف در آوردند و این وضع خرید و فروش از آن زمان شروع شد و رونق گرفت و هنوز هم ادامه دارد.»

دیدیم این هم برایمان تاریخ نشد و بالاخره از بازار بیرون آمدیم. سر خیابان یک اتوبوس شرکت واحد ایستاد و پارکابی خطاب به مسافرن اتوبوس که می‌خواستند پیاده شوند فریاد زد: «فروشگاه فردوسی کسی نبود؟!» لاید شما منظور آقای پارکابی را فهمیدید. بالاخره کسبه این بازار هم باید یک جوری تنه‌شان را به تنه بزرگان بزنند. مگر چه جنسی در فروشگاه فردوسی هست که در اینجا نیست؟!!

خوب، دو تا مسواک سی‌شی.» این دفعه پیرمرد کمر راست کرد و برای اینکه مرا جذب کند و جنسش را بفروشد، به تلاش افتاد. نمی‌دانم چرا یک‌دفعه دلم به درد آمد و بی‌اختیار یک سکه دو ریالی روی میزش گذاشتم و دو مسواک را برداشتم و چند قدم آن طرف تر در گوشه‌ای انداختم. در این بازار کاسب‌ها همه زن و بچه دارند. از یک فروشنده درباره مقدار فروش روزانه‌اش پرسیدم، گفت: «روزی شش تومان.» گفتم: «استفاده‌ات چقدر است که خرج زن و بچه‌ات درمی‌آید؟» گفت: «سه‌چهار تومان.» و من حیرت کردم از اینکه با چهار تومان چطور یک زن و شوهر و حداقل یکی‌دو تا بچه شکم‌شان سیر می‌شود.

چند ساعتی از جست و جوی مان گذشت که حاجی وحیدی و حاجی ابوالقاسم‌خان، از بزرگان بازار، متوجه ما شدند و وقتی به خود آمد، دورم را گرفته بودند. حاجی وحیدی که ۶۵ ساله است توی آن بازار مغازه دارد. التماس دعا داشت که درباره آسفالت و آبادی بازار چیزی بنویسم. حاجی وحیدی می‌گفت: «روزهای بارانی تمام این دو سه هزار نفر کاسب غصه‌دار می‌شوند چون زمین تا زانو گل می‌شود و کار و کاسبی از رونق می‌افتد. دکتر امینی در زمان حکومت خود یک بار به بازار آمد و ما هر کاری کردیم که طرف‌های ما هم بیایند، نیامدند، گویا می‌خواستند نخست‌وزیر کهنه‌ای نشوند و حتی شنیدم گفته بودند هر وقت کهنه شدم، به بازار کهنه‌فروش‌ها می‌آیم!»

حاجی وحیدی زیلوفروشی داشت و همسایه‌اش لحاف و تشک و همه از مالیات ناله داشتند و شکایت از اینکه دست‌شان به جایی بند نیست و کسی حرفشان را نمی‌شنود. یک پیرمرد نعل‌بند از مقابل‌رم رد شد و به خاطر اینکه متلکی گفته باشد، گفت: «آقا بنویسین ما نعل‌بندها گله داریم از اینکه اسب درشکه‌ها و ارابه‌ها را از شهر بیرون کردید و به‌جایش موتور آوردید!» اطرافیان زدند زیر خنده و برای «مش سیف‌الله» دم گرفتند. این مردم با همه گرفتاری‌ها و ناسازگاری‌های روزگار و شغل حقیرشان، عجیب خوش و بی‌غصه بودند. می‌گفتند، می‌خندیدند و من غم‌چندانی در چهره‌شان نمی‌دیدم. فقط یکی دو بار متوجه نگاه بی‌رمق پیرمردی شدم که با دست‌های استخوانی‌اش چند تا گیوه کهنه را مرتب می‌کرد و با صدایی که انگار از ته چاه درمی‌آید، نازش می‌کرد. «گیوه دارم، چه گیوه‌های

و محل کسبش به پسرش ارث رسید. زن فروشنده‌های را دیدم که جانشین شوهرش شده بود. شوهر او ۴۵ سال در آن بازار مغازه داشت و وقتی می‌مرد، وصیت کرد که زنش به کسب و کار او در این بازار ادامه دهد.

پلو یک قاب دوزار: عجیب‌ترین جنس کهنه‌ای که در این بازار به فروش می‌رسد پلو است! بله، پلوی کهنه هم در این بازار به‌صورت «قاب» به فروش می‌رسد، آن‌هم قابی دوزار. کسبه و خریدار بازار که با همه چیز کهنه سر و کار دارند، وقتی گرسنه‌شان می‌شود، برای خوردن غذا به رستوران محل می‌آیند و یک قاب پلو دوزاری می‌خرند و می‌خورند. و حالا لاید می‌پرسید پلو کهنه را از کجا می‌آورند. این پلو ته‌مانده غذای ظروف آشپزخانه‌ها و کافه رستوران‌های بالای شهر است که واردکنندگان آن برای آوردن به بازار آن را توی کیسه می‌ریزند. البته برای جمع‌آوری پلو گروهی در فعالیت‌اند و بعضی وقت‌ها تهیه کیسه غذا یکی‌دو روز طول می‌کشد. غذای کهنه را آقای مدیر رستوران که باز هم مردی است خنزرنزری توی یک دیگ مسی کهنه روی چراغ پریموس می‌گذارد و آن را خوب گرم می‌کند، بعد مشغول فروش می‌شود. شاید فکر کنید غذا پر از میکرب است و آدم‌ها را مریض می‌کند. می‌پرسید چطور در این بازار، بدون اصول بهداشتی، طبخ و فروش می‌شود. اما باید بدانیم در این قسمت از شهر بزرگ تهران مسئله‌ای که اصولاً مطرح نیست و به آن فکر نمی‌شود، همان بهداشت است.

روی میز یک پیرمرد خنزرنزری میان خرت‌وپرت‌هایش چشمم به یک مسواک کثیف و شکسته افتاد. رفتم جلو از پیرمرد پرسیدم: «اینجا چیه؟» گفت: «مسواک.» گفتم: «به چه دردی می‌خوره؟» جواب داد: «تمیز کردن دندان‌ها.» و بعد، برای اینکه عملاً مرا با کار آن آشنا کند، یکی از مسواک‌ها را برداشت و به دندان کرم‌خورده و زرد رنگ خود کشید و بعد درحالی‌که می‌خندید، گفت: «جوون بخور. اینارو ارزون میدم.» پرسیدم: «مثلاً چند؟» گفت: «یکی دوزار.» دستم لرزید و یک‌دفعه مسواک روی میز افتاد، پیرمرد خنزرنزری به‌گمان اینکه از قیمت گران مسواک معامله‌مان نشد، قیمتش را پایین آورد و گفت: «خب آقا، یکی یک قرون بده.

در گوشه‌ای از این بازار روی زیلوی پیرمردی مقداری آهن پاره دیدم و چند تا قوطی شکسته، رادیو آندریا، تلفن‌کن مال قدیم. با خودم فکر می‌کردم که این مرد چی می‌خواهد بفروشد یا کی می‌آید از او چیزی بخرد. تازه مگر چی دارد که بفروشد و یا چقدر می‌تواند کاسبی بکند و پول در بیاورد که با آن، چرخ زندگی‌اش لنگ نماند. در همین وقت که داشتم راجع به این موضوع فکر می‌کردم، زنی آمد کنار زیلوی پیرمرد خنزرنزری نشست. چادرش را جمع و جور کرد و به جست و جو در آهن‌پاره‌ها پرداخت و بالاخره چیزی شبیه کارد از توی آن بیرون آورد و قیمتش را پرسید. «عمو چند میدی اینو وردارم.» فروشنده کارد را از دست زن گرفت، لبه تیز آن را به روی ناخنش کشید که مثلاً خیلی تیز است و بعد گفت: «باجی، این کارد قنادیه. خیلی تیزه. ۵۰ زار.» زن با صدای تمسخرآلودی گفت: «واخ! ۵۰ زار؟! مگه چه خبره؟ نوبرشو آوردی؟ مگه قحطیه؟ خیال می‌کنی اینجا شهر هرته؟» فروشنده پرسید: «خوب چند می‌خوای بخری؟» زن از روی زمین بلند شد، چادرش را باز کرد و بست و بعد خیلی بی‌اعتنا گفت: «سی‌شی.» مرد خنزرنزری گفت: «خوب، ۲ زار بده!» زن گفت: «نه، همان سی‌شی. بیشتر نمی‌ارزه.» و بعد راه افتاد که برود. فروشنده غرولندکنان گفت: «از اولش هم می‌دونستم که مشتری من نمی‌شی.» زنک سرش را برگرداند و با صدای درشتی چند جمله بدویبراه گفت و رفت.

همه چیز کهنه: در تمام این میدان شلوغ و پرجمعیت یک قطعه جنس نو پیدا نمی‌شود. هرچه هست، کهنه و مندرس و پاره‌پوره و کثیف و اسمش هم سر خودش است، بازار کهنه‌فروش‌ها. حالا ببینیم در این بازار چه چیزهایی به فروش می‌رسد. اول بد نیست کاسب‌های این بازار را بهتر بشناسیم. فروشنده‌ها اکثراً مردهای پیر و مسن و با ریش و سبیل و کلاه می‌باشند. چند نفر زن هم هستند که چادر و پیراهن زنانه می‌فروشند. جوان‌های این بازار وارثین تجار اولیه این محل می‌باشند. جوان زیلوفروشی را دیدم که ادعا داشت دوازده سال است در آن بازار زیلو می‌فروشد. محلی که او زیلو می‌فروخت، مال پدرش بود، یعنی مردی که شصت سال در آن بازار سابقه کسب داشت و وقتی مُرد، شغل

ادامه مطلب **خواجه رندان... از صفحه ۴۹**

نگاه سریعی به اطراف انداختم. تماشاچی‌ها نتگانتگ هم دور مامور و محتسب حلقه زده بودند. برخی با صورتک‌های خندان و عده‌ای با صورتک‌های جدی برای دیدن پایان نمایش این پا و آن پا می‌کردند. تازه از راه رسیده‌ها سرک می‌کشیدند تا بلکه از موضوع سر در بیاورند. چشم‌ها بین مامور و محتسب در رفت و آمد بودند. مامور سر برگرداند به سمت خواجه و به تندی گفت: «پیرمرد! تو که هنوز مته مجسمه اونجا وایسادی. منکه باید با دستبند بیرمت.» بعد دسته باتوم را در دستش محکم فشرد و به سمت پله‌ها به راه افتاد. در همین لحظه، محتسب شمشیرش را از غلاف بیرون کشید و فریاد زنان به سمت مامور حمله‌بر شد. متاسفانه، چیزی از پایان نمایش به یادم نمی‌آید. اگر یادم آمد، بعدا براتون تعریف می‌کنم. اما، آخرین کلام خواجه هنوز در سرم به نجوا جاریست:

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر
ز وصل روی جوانان تمنعی بردار
نعیم هر دو جهان پیش عاشقان به جوی
معاشری خوش و رودی بساز می‌خواهم
بر آن سرم که نوشم می و گنه نکنم
چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند
چو لاله در قدح ریز ساقیا می و مشک
بیار ساغر در خوشاب ای ساقی
به عزم توبه نهادم قدح ز کف صد بار
می دوساله و محبوب چارده ساله
دل ریمیده ما را که پیش می‌گیرد
حدیث توبه در این بزمگه مگو حافظ

در ضمن، یک خواهشی ازتون دارم آقای دکتر! لطفاً از وقایعی که براتون تعریف کردم، با کسی حرفی نزنید، چون می‌ترسم برام دردسر بشه. حالا ممنون می‌شم یک قرصی شربت‌ی چیزی بهم بدید که سرم آرام بشه. راستی آقای دکتر! یادم باشه براتون تعریف کنم که یک بار چچوری جان "شیخ اجل" را در آرامگاهش نجات دادم.



گاهی خوابت را می بینم
 بی صدا
 بی تصور

مثل طاهنی در آپ های تاریک
 که لب می زلند و مطروم نیست
 حیاط ها کلمه اند
 یا بوسه هایی از دل تنگی

رشته‌ها اضافه کنید و غذا را میل کنید. **طرز تهیه رشته‌ها:** کدو حلوائی متوسط را از وسط نصف کنید و بعد از تمیز کردن کامل تخم‌ها، کدو حلوائی نصف شده را در فر قرار دهید. هر دو قسمت به طور جداگانه در یکی از طبقات فر قرار دهید (از سینی فر استفاده نکنید) و به شکلی که پوست کدو رو به بالا می‌باشد. دمای فر ۴۰۰ درجه فارنهایت و به مدت ۴۰ تا ۴۵ دقیقه کدوها در این دما می‌پزند. برای مطمئن شدن از پخت کامل می‌توانید از چنگال استفاده کنید. اگر چنگال به راحتی در پوست کدو فرو رود، نشانه پخت کامل کدو می‌باشد. کدوها را بعد از پختن از فر خارج کرده و به سمت بالا برمی‌گردانید و با چنگال داخل کدو می‌کشید. کدو به شکل رشته‌هایی از هم جدا می‌شوند. در یک ماهیتابه کمی روغن ریخته و به آن پودر رسیر اضافه می‌کنید و کم‌کم رشته‌های

آماده شده را تفت می‌دهید. این غذا می‌تواند برای هر فرد در بشقاب جدا سرو شود. پس می‌توان رشته‌ها را نیز به اندازه یک فرد تفت داد. بعد رشته تفت داده شده را در بشقاب ریخته و به مقدار دلخواه یک و نیم ملاقه مقدار مناسبی می‌باشد، از مایه گوشت روی آن اضافه می‌کنید. از جعفری خرد شده و پنیر Parmesan نیز می‌توانید برای تزئین و طعم بهتر نیز استفاده کنید. امیدوارم مجموعه مطالب تغذیه سالم همراه با یوگا و مدیتیشن بتواند کمکی باشد تا شما خوانندگان عزیز رژیم غذایی سالم تری را دنبال کنید و تمام عمر خود را در صحت سلامت سپری کنید. به علت محدودیت جا از طرز تهیه برنج گل کلم معذور می‌باشم. با عشق و احترام

تصحیح: با پوزش، در مطلب ماه گذشته اشتباهاً Couscous که ترجمه‌ای در زبان فارسی ندارد، ارزن نام برده شده بود.

ادامه مطلب **تغذیه سالم... از صفحه ۳۳**

کیک ساده یا کیک سیب: نکاتی در مورد این دو کیک: مواد این کیک کاملاً شبیه هم بوده و تفاوت آنها فقط در استفاده از سیب است. در کیک سیب مایه را آماده کرده و در آخر سیب خرد شده و آماده را همراه با دارچین به مایه اضافه می‌کنید. ♦ مدت زمان پخت کیک سیب ده دقیقه بیشتر از کیک معمولی یا ساده است. ♦ فر را از قبل آماده کرده و درجه گرمای آن را به ۳۵۰ درجه فارنهایت برسانید. قالب کیک را نیز روغن زده و بعد مواد را در داخل قالب ریخته.

♦ مدت پخت کیک ساده ۴۵ دقیقه و کیک سیب ۵۵ دقیقه می‌باشد. ♦ مانند تمام کیک‌ها، زرده و سفیده تخم مرغ را جدا کرده و سفیده را جدا با مخلوط کن زده تا سفیده حالت سفید و پفکی شود.

♦ از خرما برای شیرین کردن این کیک به جای شکر استفاده می‌شود. خرماها را هسته گرفته و در مخلوط کن همراه با شیر یا آب (حدود نیم استکان) به شکل مایع نرم و خیلی غلیظ درآوردید و بعد از آماده شدن مواد به آن اضافه کنید.

♦ زرده تخم مرغ + خرما آماده شده + روغن + وانیل + پودر گردو را خوب مخلوط کرده و بعد سفیده تخم مرغ زده شده همراه با پودر بیکنینگ پادر به آن اضافه کنید.

♦ ۵ عدد تخم مرغ * ۱۵۰ گرم آرد بادام * ۱۰۰ گرم آرد گردو * ۱۵۰ گرم روغن زیتون * نصف قاشق غذاخوری بیکنینگ پادر * ۱ قاشق چایخوری عصاره وانیل (Vanilla extract)

دو عدد سیب: در کیک سیب، می‌توان یکی از سیب‌ها را کاملاً رنده کرده و دیگری را به حبه‌های چهارگوش کوچک خرد کرد و به آن دارچین اضافه کرد و زمانی که تمام مواد آماده شد و قبل از ریختن در قالب، سیب‌ها را نیز به مایه کیک ساده اضافه کنید و در قالب بریزید. مدت و درجه فر در بالا ذکر شده است.

تهیه رشته فرنگی از کدو حلوائی: اگر ماکارونی جزء غذاهای مورد علاقه شما می‌باشد ولی به علت نشاسته بالا و نگرانی اضافه وزن یا مبتلا بودن به بیماری دیابت از لیست غذایی شما حذف شده است، می‌توانید با درست کردن رشته فرنگی از کدو حلوائی آن را دوباره به رژیم غذایی خود برگردانید. مایه ماکارونی را به سلیقه خود آماده کنید. سعی کنید مایه زیاد خشک نباشد و گوشت آن کاملاً پخته باشد به نحوی که بعد از آماده کردن رشته‌ها از کدو حلوائی بتوانید آن را روی لبنیات در رژیم دکتر والس از جمله موادی است که مصرف آن بسیار محدود و یا حذف می‌شود. در این راستا شیر بادام و شیر نارگیل و ماست نارگیل و ماست جو (Oat) جایگزین‌هایی هستند که تنوع زیادی به رژیم غذایی من داده‌اند. همچنین خرما و میوه‌ها از جمله موادی است که به جای شکر می‌توان در دست کردن کیک و دسر از آن استفاده کرد.

دسر میوه: می‌توان نسبت به ذائقه خود از میوه‌های مختلفی مانند موز، توت فرنگی، بلوبری، سیب در درست کردن دسر میوه استفاده کنید. بلوبری به علت آنتی‌اکسیدان بالا و شیرینی کم انتخاب عالی برای این دسر است. بعد از انتخاب میوه و یا میوه‌ها و خرد کردن آنها به آن کمی ماست نارگیل اضافه کنید. در صورت تمایل می‌توانید کشمش، بادام و گردو نیز به این مخلوط اضافه کنید. این دسر حتماً باید خنک سرو شود. در زیر درست کردن دسر بلوبری و سرو آن برای یک نفر توضیح داده شده است.

دسر بلوبری: * نصف فنجان بلوبری (بهتر است ارگانیک باشد) * نصف موز خرد شده * یک قاشق مربا خوری کشمش * بادام و گردو خرد شده به میزان دلخواه * کمی دارچین * نصف استکان ماست نارگیل

شیرینی خرما: شیرینی خرما بسیار مقوی و درست کردن آن ساده و سریع می‌باشد و جایگزین خوبی به جای خوردن شیرینی و قند همراه با چای و قهوه می‌باشد. میزان مخلوط کردن مواد سلیقه‌ای بوده و می‌توانید به دلخواه مواد را زیاد و کم کنید. بعد از آماده شدن در صورت مصرف نکردن بلافاصله آن را در یخچال نگه‌داری کنید.

مواد لازم و طرز تهیه شیرینی خرما: * ده عدد خرما بدون هسته * حدود نیم فنجان گردو و بادام خرد شده * کمی هل و دارچین

مواد را داخل مخلوط کن ریخته و مقدار بسیار کمی به آن شیر بادام و یا آب اضافه کرده و کاملاً آن را مخلوط می‌کنید. وقتی مخلوط به شکل مایع سفت و نرمی آماده شد، آنها را به شکل توپ‌های کوچک در می‌آورید. نصف لیوان پودر نارگیل در پلاستیکی ریخته و توپ‌های خرما را یکی یکی داخل پلاستیک انداخته و آن را تکان داده تا تمام اطراف توپ‌ها از نارگیل پوشیده شود. در ظرفی که می‌خواهید سرو کنید توپ‌های خرمایی آغشته به نارگیل را چیده و همراه با چای یا قهوه نوش جان کنید.

ادامه مطلب همایون صنعتی زاده... از صفحه ۲۹

آدم‌ها بدل شوند به موجودات شعورمند، این یک تربیت خاصی دارد و این تربیت را هیچکس نمی‌تواند به او بدهد، مگر مادرش. بنابراین، انرژی و پول را بیخودی مصرف نکنید. تمام انرژی و پول را صرف مادرها بکنید. تازه کدام مادرها؟ نه آنهایی که مادر شده‌اند، آنهایی که می‌خواهند مادر بشوند. البته کسی به این توصیه‌ها توجهی نکرد و مبارزه با بی‌سوادی به همان شیوه قدیمی ادامه یافت.

دایره‌المعارف فارسی: یکی از بزرگ‌ترین پروژه‌های فرانکلین، دایره‌المعارف فارسی است. صنعتی‌زاده می‌گوید: «به این نتیجه رسیده بودم که جامعه فرهنگی ایران یک کتاب مرجع اطلاعات عمومی تا حد ممکن دقیق و قابل‌استناد نیاز دارد.» برآورد او این بود که تهیه و تدوین دایره‌المعارف حدود ۳۰۰ هزار دلار هزینه دارد و برای تأمین این هزینه، مدت‌ها در تلاش بود تا هیئت‌مدیره فرانکلین در آمریکا را قانع کند که هزینه این طرح را تأمین کنند اما آنها راضی نبودند و می‌گفتند ما از این کارها نمی‌کنیم. او به چند خیریه مراجعه کرد تا آن که به بنیاد فورد رسید که در خاورمیانه هم کار می‌کرد. آنها پذیرفتند نیمی از این رقم را پردازند، به شرط آنکه یک ایرانی هم نصف دیگر را، یعنی ۱۵۰ هزار دلار، تقبل کند. صنعتی‌زاده پیش چند نفر رفت اما آنها علاقه‌ای نشان ندادند تا آنکه تصمیم گرفت برود سراغ اشرف پهلوی: «وقتی رفتم پیش اشرف، او قبول کرد که کتاب به اسمش دربیاید.» البته درنهایت، اشرف پولی نداد و صنعتی‌زاده ناچار شد از جیب خود بقیه هزینه دایره‌المعارف را تأمین کند. بعد از تأمین پول مورد نیاز، صنعتی‌زاده بعد از گشت و گذار فراوان، غلام‌حسین مصاحب را پیدا کرد که دکترای ریاضی داشت. او مدیریت و اجرای پروژه دایره‌المعارف را قبول کرد، به شرط اینکه کسی در کارش «مطلقاً» دخالت نکند. مصاحب برای آموختن روش دایره‌المعارف نویسی یک سالی به آمریکا، انگلستان و فرانسه فرستاده شد و در مؤسسه‌ای که کارشان دایره‌المعارف بود، آموزش دید. مبنای اصلی دایره‌المعارف فارسی، «دایره‌المعارف کلمبیا وایکنگ» بود و انتظار می‌رفت در دو یا سه سال تمام شود اما کار دایره‌المعارف به دلیل وسواس و دقت دگر مصاحب طول کشید، تا آنکه جلد اولش در سال ۱۳۴۵ منتشر شد. کار ادامه داشت، تا آنکه صنعتی‌زاده از فرانکلین رفت و غلام‌حسین مصاحب نیز بعد از کناره‌گیری صنعتی‌زاده در سال ۱۳۵۰، از دایره‌المعارف رفت. دنباله مطلب در صفحه ۵۳

پیشنهاد صنعتی‌زاده این بود که اول این طرح در «محدوده معین و مشخصی» انجام بشود و بعد به سراسر کشور تعمیم داده شود. پیشنهادش قزوین بود که هم نزدیک تهران است و هم نصف مردمانش ترک زبان‌اند و نصف دیگر فارس زبان. بعد از این پیشنهاد، صنعتی‌زاده به عنوان مسئول مبارزه با بی‌سوادی انتخاب شد. کاری که به گفته خودش: «من تقریباً در هر کاری که قدم گذاشتم موفق شدم، به جز در مبارزه با بی‌سوادی.» آموزش و پرورش، ارتش و نیروی هوایی به کمکش آمدند، حتی فرماندار هم به پیشنهاد صنعتی‌زاده عوض شد. خودش می‌گوید: «من ۸۰ هزار نفر را سر کلاس نشانده بودم. سیستمی درست کردیم که خط و نوشتن را آموزش بدهیم. کتاب درست کردیم و خیلی مرتب شد. اما در عمل، سر کلاس‌ها که می‌رفتم، می‌نشستم، می‌دیدم چه کار بی‌پوده‌ای داریم می‌کنیم.» انتقاد صنعتی‌زاده این بود که یک کشاورز صبح تا شب در مزرعه‌اش کار می‌کند و شب می‌آید سر کلاس، درحالی که بچه‌هایش در کوچه بازی می‌کنند و مدرسه نمی‌روند: «خوب، این چه کاری است که گنده‌ها را بی‌آوری سر کلاس ولی بچه‌ها بی‌سواد باشند؟ راه معقول این بود که بچه‌ها را ببریم سر کلاس تا بعد از بیست‌سی سال دیگر بی‌سواد نداشته باشیم.» حدود یک سال و نیم مشغول این کار بود و بیشتر از هزار معلم تربیت کرده بود و به گفته خودش: «خیلی هم خرج کار شد اما نتیجه، صفر.» او چون خیال می‌کرد وقتی افراد باسواد شوند، نامه می‌نویسند یا کتاب بیشتر می‌خوانند. در نتیجه، مدت‌ها می‌رفت اداره پست و می‌پرسید آیا تعداد نامه‌هایی که از قزوین فرستاده می‌شود، زیاد شده یا نه. می‌دید که نه، تغییری ایجاد نشده و فروش کتاب‌فروشی‌ها هم تغییر نکرده است. مشکلی هم که در حین کار پیش آمد، این بود که باسوادهای روستاها، روحانیان بودند و طبیعی بود که بیشتر اعضای کمیته ملی مبارزه با بی‌سوادی در قزوین روحانیان باشند. به همین دلیل، ساواک به شاه گفته بود: «ارتش و صنعتی و روحانیت روی هم ریخته‌اند و این خیلی خطرناک است. او هم باورش شد.» صنعتی‌زاده وقتی بعد از کنفرانسی در توکیو به تهران برگشت، به گفته خودش، دید که یک آقای سرتیپی را به جای او در سواد آموزی گذاشته بودند و «من از خدا می‌خواستم که از شر این کار راحت شوم. راحت شدم.» اما این موضوع ذهنش را رها نکرد، به گونه‌ای که بعد از انقلاب، وقتی محسن قرائتی رئیس نهضت سوادآموزی شد، ساعت‌ها پشت آتاقش منتظر نشست تا متقاعدش کند که: «اگر می‌خواهی

دنیا زبان فارسی هست؟ افغانستان.» او تعدادی کتاب برداشت و رفت کابل. همه جا را گشت، به کتاب‌فروشی‌ها، کتابخانه‌ها و وزارت فرهنگ افغانستان رفت اما به گفته خودش: «آن قدر برخورد سردی با من شد که نگو و نپرس. از هر چه ایرانی بود بدشان می‌آمد.» تقریباً بی‌نتیجه از افغانستان برگشت تا آنکه یک سال و نیم بعد تلگرافی از وزارت فرهنگ افغانستان به دستش رسید که آیا شما علاقه‌مندید که در کار کتاب‌های درسی به ما کمک کنید. تا پیش از این، کتاب‌هایشان را روس‌ها چاپ می‌کردند و حالا در پی اختلاف آنها با روس‌ها، از صنعتی‌زاده خواستند که کتاب‌های درسی‌شان را چاپ کند. صنعتی‌زاده هم پذیرفت و ده سال کار چاپ کتاب‌های درسی افغانستان را انجام می‌داد. بعد، کمک کرد تا چاپخانه‌ای که افغانستان داشت راه بیفتد. صنعتی‌زاده می‌گوید: «توی کارگران افغانستان گشتم. ۳۵ تا را انتخاب کردم. سوار طیاره کردم و آوردمشان تهران. بردمشان چاپخانه افست. شش ماه گذاشتم کار یاد بگیرند. ۳۵ تا کارگر ایرانی را هم خودم برداشتم. یکی در میان افغان و ایرانی، بردمشان کابل. سر شش ماه چاپخانه راه افتاد و از آن پس، کتاب‌هایشان را خودشان چاپ کردند.

مبارزه با بی‌سوادی: در حوالی سال ۱۳۴۳ قرار بود که یونسکو سال مبارزه با بی‌سوادی را در تهران برگزار کند و به همین خاطر، جلسه‌ای تشکیل شده بود که در آن اشرف پهلوی، نخست‌وزیر، وزیر آموزش و پرورش و گروهی از رؤسای دانشگاه‌ها در آن شرکت داشتند. صنعتی‌زاده می‌گوید: «گفته بودند مبارزه با بی‌سوادی، کتاب هم می‌خواهد. پس صنعتی‌زاده را هم بگویند باید که مسائل مربوط به کتاب را او مطرح کند.» در جلسه همه حرف زدند اما صنعتی‌زاده چیزی نگفت. بودجه‌ای تصویب شد و اشرف پهلوی در لحظات پایانی جلسه رو کرد به صنعتی‌زاده و گفت: «شما حرفی ندارید؟» گفت: «والا، من اصلاً نمی‌دانم قضیه چیست. یعنی اصلاً نمی‌فهمم شما دارید چکار می‌کنید.» گفت: «یعنی چه نمی‌فهمید؟» بهش برخورد. گفت: «شما که می‌خواهید مردم را باسواد کنید، اصلاً تعریفی از سواد دارید؟ مقصود از سواد چیست؟» در پاسخ به پرسش وی، توضیح داده شد که منظور از سواد، خواندن و نوشتن است. صنعتی‌زاده گفت: «خواندن و نوشتن به کدام زبان؟ گفتند: (یعنی چه کدام زبان؟) گفت: (بنده خدا ترک است...) خلاصه کاسه کوزه‌شان به هم ریخت.»

بعد از فرانکلین، ناشران دیگر نظیر عبدالرحیم جعفری، بنیان‌گذار «انتشارات امیرکبیر»، بخش ویرایش درست کردند و این حرفه در صنعت نشر ایران کم‌کم جا افتاد. کار فرانکلین فقط به ترجمه محدود نمی‌شد، این سازمان به تألیف کتاب هم می‌پرداخت. نجف دریابندری، سردبیر فرانکلین، می‌گوید: «یک سری کتاب راجع به ایران تألیف کردیم که بیانگر وضعیت اجتماعی و ادبی و حتی طبیعی ایران بود. این کتاب‌ها را به نویسندگان سفارش می‌دادیم و آنها هم می‌نوشتند و ما منتشر می‌کردیم. این از کارهای بسیار جالب صنعتی‌زاده بود. من یادم است اولین بار که می‌خواستیم این برنامه را عملی کنیم، از آقای باستانی پاریزی برای تألیف یکی از این کتاب‌ها دعوت کردیم. ایشان خیلی تعجب کرد. گفت من تا حالا خودم کتاب می‌نوشتم، حالا به من می‌گویند چه کتابی بنویسم. به‌هرحال، این رسمی بود که ما وارد صنعت چاپ و نشر ایران کردیم.»

صنعتی‌زاده برای آموزش و تربیت نیروی انسانی خود، هزینه می‌کرد و آنها را برای آموزش به خارج می‌فرستاد. دکتر غلام‌حسین مصاحب و یکی دو تن دیگر را برای تألیف «دایره‌المعارف فارسی» برای نزدیک به یک سال به فرانسه، انگلیس و آمریکا فرستاد تا در زمینه دانشنامه‌نویسی آموزش ببینند. برخی از کارکنان و همکارانش مثل ثمنه باغچه‌بان و لیلی ایمن را برای فراگرفتن نحوه تهیه کتاب درسی به دانشگاه کلمبیا و کشورهای فرانسه و انگلستان فرستاد. در سال ۱۳۴۲ نیز گروهی از ناشران را برای مطالعه در زمینه فروش، توزیع و چاپ کتاب به آمریکا، فرانسه و انگلستان فرستاد تا «کار ناشران و کتاب‌فروشان این کشورها را از نزدیک ببینند و یاد بگیرند.»

از ابتکارات دیگر همایون صنعتی‌زاده در سازمان انتشارات فرانکلین راه انداختن «سازمان انتشارات کتاب‌های جیبی» بود که انقلابی در تیراژ کتاب پدید آورد و تیراژ کتاب را از ۲ هزار نسخه در آن روزگار به ۱۰ و ۲۰ هزار افزایش داد. عبدالرحیم جعفری می‌نویسد: «چاپ کتاب‌های جیبی از نظر ارزانی در گسترش فرهنگ کتاب و کتاب‌خوانی میان مردم در ایران جایگاه ویژه‌ای دارد.»

چاپ کتاب‌های درسی افغانستان: با افزایش تیراژ کتاب، صنعتی‌زاده دنبال یافتن بازارهای تازه بود. برای همین به گفته خودش: «قصدم داشتیم به کشورهای فارسی‌زبان کتاب بدهم. کجای

ادامه مطلب همایون صنعتی زاده... از صفحه ۵۲

همه این کتاب‌ها را بخوانم» صنعتی زاده در پاسخ گفته «نیازی به این کار نیست: [قبلا کسانی] این کار را کرده‌اند. مثلا آقای مطهری، آقای باهنر و دیگران.» گفت: «چطور؟» توضیح دادم که کتاب‌ها را خوانده‌اند و در تألیفات خود از این کتاب‌ها استفاده کرده‌اند... این کتاب‌ها هم اکنون در جمهوری اسلامی تجدید چاپ می‌شود. با این روش بالاخره بعد از نزدیک به پنج سال از زندان خلاصی یافت، زندانی که هشت ماهش در انفرادی گذشت و در این مدت، به گفته خودش: «حتی یک بار، آفتاب را ندیدم. روزی سه بار با چشم‌بند به دست شویی می‌رفتم.» بعد از زندان، دوباره به کرمان برگشت. شعر می‌گفت، کتاب ترجمه می‌کرد و غرق تاریخ گذشته و ایران باستان بود و با همسرش گل می‌کاشت و گلاب می‌گرفت. همسرش در ۲۲ بهمن ۱۳۸۳ در جاده بندرعباس تصادف کرد و جان باخت. بعد از آن، صنعتی زاده دیگر سرپا نشد و در ۴ شهریور ۱۳۸۸ درگذشت. ابراهیم گلستان، نویسنده، درباره صنعتی زاده می‌نویسد: «در عرصه‌ای که پیش روی من از پهنه و قضای زندگانی ایران امروزه است، او بی‌گفت‌وگو تک بود. بهترین یا بالاترین نگفتم که چنین کسی هیچکس نبود. نه، تک. تک به معنی سنجیده، منحصر به فرد، تنها. همان که گفتم: تک. اکنون تنش مرده است ولی وقتی که بود، و هرچه بود، در هرچه کرد، مطلقا تک بود. در کار خود تک بود ولی کارش کارها بود.»

منابع: سیروس علی‌نژاد (۱۳۹۵) از فرانکلین تا لاله‌زار: زندگی‌نامه همایون صنعتی زاده. تهران: ققنوس.

علی دهباشی (۱۳۹۷) یادنامه همایون صنعتی زاده. تهران: کتاب آبه.

فریدون شیرین‌کام و ایمان فرجام‌نیا (۱۳۹۳) سرگذشت پنجاه کنشگر اقتصادی ایران. تهران: فرهنگ صبا.

وقتی جنگ شروع شد و بچه‌های پرورشگاه صنعتی زاده قصد رفتن به جبهه داشتند، او نیز با آنها به جبهه رفت. مدتی در آنجا بود. در آن زمان کارخانه کاغذ پارس مشکل پیدا کرده بود، بنابراین، دوباره مدیریت آنجا را قبول کرد و به رفع مشکل پرداخت. وقتی به کرمان بازگشت، از او خواسته شد مدیریت «چاپخانه آرشم» را بپذیرد. او هم قبول کرد. اما به‌نوشته کتاب پنجاه کنشگر اقتصادی ایران: «مدتی بعد، تعدادی از مدیران منصوب بنیاد (مستضعفان)، ماشین‌های دست دوم را به جای دست اول برای چاپخانه خریدند و هزاران دلار سود بردند. صنعتی زاده گزارش سوءاستفاده را به مقامات بالاتر ارائه داد اما مقاومت مدیران بنیاد در برابر آشکار شدن این قضیه، مشکلاتی برای وی ایجاد کرد.» مدیران بنیاد مستضعفان قدرت داشتند و با بدگویی عرصه را چنان تنگ کردند که صنعتی زاده دستگیر و زندانی شد. یکی از اتهاماتش این بود که فرهنگ غرب را با انتشار کتاب‌های آمریکایی ترویج کرده و باعث گمراهی مردم شده است. او می‌گوید که در زندان اوین خطاب به یک «حاج‌آقایی» که ظاهرا رئیس دادگاه بوده، گفته که حرف‌های شما درست نیست: «اگر به من بگویند تو یکی از تولیدکنندگان عرقی، حرفتان درست است. من هر سال چندین و چند هزار بطری عرق در جمهوری اسلامی تولید می‌کنم. آنچه تهیه می‌کنم، اسمش عرق است. اما بردارید بخورید و ببینید این عرق، چه می‌ندانم، قوچان و پاکدیس است یا عرق نعناع. درست است که هفتصد هشتصد کتاب آمریکایی چاپ کرده‌ام، اما بروید و بخوانید ببینید در آنها چه نوشته شده است. باعث گمراهی مردم است یا به درد مردم می‌خورد؟» روحانی دادگاه هم در پاسخ گفته که «من نمی‌توانم

دلایلش را پرسید و فهمید که بندرلنگه تا سال ۱۹۲۱ مرکز صنعت مروارید بود و ۱۲۰ هزار نفر در این صنعت کار می‌کردند اما «یک‌باره این صنعت از بین رفت. یک‌شبه از بین رفت. می‌دانید چرا؟ ژاپنی‌ها مروارید مصنوعی درست کردند». بعد از این ماجرا رفت و در کیش ساکن شد و مقداری زمین خرید و شروع کرد به کشت مروارید. اما به‌نوشته سیروس علی‌نژاد: «چندی بعد، کیش را برای کارهای دیگری در نظر گرفتند و کشت مروارید موقوف شد.»

از این داستان‌ها فراوان داشت. یک روز در ویلاش در نزدیکی نوشهر نشسته بود چای می‌خورد که این سؤال به ذهنش رسید که اینجا کجاست: «خب، معلوم است! لب دریای خزر. اما خزر چیست؟» همان موقع با لیوان چایی که در دست داشت، به سراغ سرکارگری رفت که همان جا برایش کار می‌کرد و پرسید خزر یعنی چه. وقتی او گفت نمی‌دانم، به سراغ شهردار و فرماندار رفت و آنها هم نمی‌دانستند. خودش می‌گوید: «چهارپنج سال طول کشید تا بدانم «خزر» نام قومی بوده است که غیر از همین نام، هیچ چیز از آن باقی نمانده است.»

تولید گل و گلاب: به نوشته کتاب از فرانکلین تا لاله‌زار: «دوسه سال قبل از انقلاب معلوم بود که کار حکومت تمام است. خود را کنار کشیده و به کرمان رفته بود و در لاله‌زار کرمان، در ملک پدری‌اش، به کشت گل مشغول شده بود. شعر می‌گفت و گل می‌کاشت و گلاب می‌گرفت.» کشاورزی در خونش بود و تعریف می‌کند وقتی ده سالش بود و دوسه هفته قبل از اینکه قرار بود بیاید تهران، خوابش نمی‌برد. برای همین مقداری متقال خرید و تعدادی کیسه درست کرد. چون به گفته خودش: «شش‌هفت روزی تا تهران توی راه بودیم. هر جا اتوبوس می‌ایستاد، من نمونه خاک برمی‌داشتم که ببرم کرمان گندم بکارم، ببینم گندمش چطور می‌شود. بازی من این بود. هنوز هم مشغول همین بازی هستم. کشاورزی هنوز ولم نکرده.»

در سال ۱۳۶۷ صنعتی زاده به همراه همسرش، شهین‌دخت سرتلی، «کارخانه گلاب زهرا» را در لاله‌زار کرمان بنیاد نهادند. آنها کشاورزان را متقاعد کردند که به جای کشت خشخاش، گل محمدی بکارند و به گفته زهرا دولت‌آبادی، خواهرزاده‌اش: «کار تهیه گلاب و عطر گل‌سرخ را آنقدر توسعه داده بودند که پنج درصد نیاز دنیا را تأمین می‌کرد.»

در زمان کناره‌گیری مصاحب بیشتر از ۸۰ درصد باقی‌مانده دایره‌المعارف توسط مصاحب انجام شده بود. جلد دوم دایره‌المعارف به دو قسمت تقسیم شد که قسمت اولش در سال ۱۳۵۸ از سوی انتشارات امیرکبیر منتشر شد و قسمت دومش نیز در سال ۱۳۷۵ از سوی سازمان تبلیغات اسلامی که امیرکبیر را بعد از مصادره در اختیار گرفته بود. صنعتی زاده بعد از فرانکلین به «کاغذ پارس» رفت. خودش در فرانکلین به این نتیجه رسید که مواد اولیه کاغذ در ایران وجود دارد، بنابراین، طرح تأسیس این کارخانه را با مواد اولیه باگاس نیشکر شروع کرد. خودش می‌گوید: «برای اینکه مشکل کاغذ پیدا کرده بودیم در ایران و معنی نداشت ما کاغذ نداشته باشیم. دیگر اینکه ما یک ماده خوبی هم برای تولید کاغذ داشتیم: باگاس، در نیشکر هفت‌تپه. می‌دانستم که ماده اولیه تولید کاغذ را داریم ولی دارند می‌سوزانندش.»

جستجوگر ناآرام: او روح ناآرام و جست‌وجوگری داشت و وقتی پرسشی برایش مطرح می‌شد، دنباله‌اش را می‌گرفت و تا نمی‌فهمید ماجرا چیست، دست بردار نبود. یک بار کتاب التفهیم ابوریحان بیرونی را ورق می‌زد که در آن متوجه شد ایرانی‌ها تقویم داشته‌اند و شبیه این تقویم در کشمیر هندوستان هم درست می‌شود. پس دست زنش را گرفت و به هند رفت و در آنجا دید که بله، تقویمی هست «که هنوز هم آن را درست می‌کنند و در کوچه و بازار می‌فروشند». با این حال، او دنبال همان تقویم دوره ابوریحان بود. به او گفتند که یک آمریکایی چند تایی از آن را خریده و برده. دوباره سوار هواپیما شد و به آمریکا رفت و آن استاد را پیدا کرد و دید که «ایرانی‌ها تقویمی داشته‌اند برای سال قمری ۳۶۰ روزه، یعنی دقیق دوازده ماه سی‌روزه که با عقل جور در نمی‌آید». با آنکه سفر زیاد می‌رفت، می‌گوید: «تا به حال نشده که من جایی سفر کنم، مگر اینکه آنجا کار داشته باشم.»

یک بار در حوالی سال‌های ۱۳۴۵ یا ۱۳۴۶ داشت می‌رفت بندرعباس که هواپیما مشکل فنی پیدا کرد و در بندرلنگه فرود آمد. از بالا، شهر به نظرش جالب آمد. خودش می‌گوید که وقتی داخل شهر رفتم، «دیدم بندرلنگه شهر ارواح است، باغ‌های بزرگ، قصرهای بزرگ، بازار مفضل. اما کسی نیست. تمام دکان‌ها بسته است. وحشت کردم.»

نوشتن بر سنگ قبر به فارسی و انگلیسی

با خط نستعلیق
بدون هزینه

۸۶۲۴-۲۲۱(۰۸)۴

ماهنامه پژواک



ادامه مطلب حدیث میرزا عبدالله... از صفحه ۴۲

رسید و تعظیم غرایبی کرد. وزیر: «حالا آدم شدی، اگر سخت نمی گرفتم فنا بودی. توی سرت زدم تا این ماده خطرناک را ترک کردی. حالا بگو بهتر نیستی؟» میرزا عبدالله خان: «از تصدق وجود مبارکتان سراپا عوض شده ام. سحر از خواب بر می خیزم. ورزش سوئدی می کنم. بعد اشتهای دارم، چند نان می خورم، زن و بچه ام خوشحالند.» وزیر: «از قیافه ات پیدااست. چشمت قدیم مثل زردچوبه بود، حالا مثل چشم علی میرغضب پر از خون است. توی بدنت یک ذره خون نبود. سعی کن بیشتر ورزش کنی، صبح ها نفس عمیق بکش. لابد سیگار هم می کشی؟» میرزا عبدالله خان: «خیبر قربان، از تصدق سرتان سیگار بعد از آن کار مزه نمی دهد. الحمدلله سیگار هم با آن لعنتی ترک شد.»

در این وقت درست وزیر رفت به طرف قلم وزیرانه اش. عینکش جا به جا شد. شروع به نوشتن کرد که میرزا عبدالله خان از انتظار خدمت درآید. اما از بد حادثه باد تندی وزید. در سمت راست میز وزیر به شدت باز شد. باد، تمام اوراق روی میز را پریشان کرد. بعضی در هوا به رقص درآمد، بعضی روی زمین ریخت. میرزا عبدالله خان بیچاره به فکر خوش خدمتی افتاد. خواست نشان دهد ورزشکار و چابک و تند است. پرید وسط اتاق و به جمع آوری نامه ها و کاغذها پرداخت. بعضی را از هوا گرفت و روی میز وزیر گذاشت و وزنه ای روی آنها گذاشت، اما همین که خم شد تا اوراق را روی زمین جمع کند، خدا روز بد ندهد. وزیر از جست و خیز و چابکی میرزا عبدالله خان خوشحال بود، چشم از وی بر نمی داشت، اما دید در خم شدن میرزا عبدالله خان چهار شئی از جیب بغل او بیرون ریخت.

مرگ بر اتاق حاکم شد. نفس از نفس بر نمی آید. این چهار شئی یک وافور جیبی دو تکه بود، یک انبر کار زنجان، یک سوزن حقه و یک قلم تریاک ناب. میرزا عبدالله خان پشت سرش را نگاه کرد. کمرش را با زور بسیار راست کرد، به وزیر چشم ندوخت، با یک شلنگ پرده را گرفت و از اتاق برون جست. بعدها رئیس دفتر گفت وافور میرزا عبدالله خان هنوز داغ بود.

امتداد مرز همگرای میان صفحه هند و استرالیا و صفحه اوراسیایی است. در طول آخرین عصر یخبندان، یک جریان یخ متصل از یخچال های طبیعی بین کانگن چونگا در شرق و نانگا پاربات در غرب موجود بوده است.

برگردیم به حدیث میرزا عبدالله خان

جلسه آغاز شد. اتاق از بوی وزیر و بخار قهوه پر بود. «اعضای کمیسیون» جمع بودیم. وزیر بی قرار می نمود. گاه عینکش را بر می داشت و بی اراده آن را به چشم می گذاشت. رئیس دفتر فرصت را مغتنم شمرد، احساس کرد تنور گرم است باید نان را بچسباند. چشمکی به من زد و رفت و در برگشتن دوسیه میرزا عبدالله خان را همراه داشت. باطمینان و وقار پیش رفت، کت هایش دگمه بود. خدنگ و شق شق به وزیر نزدیک شد. دوسیه را باز کرد و گواهی نامه ادرار و تندرستی میرزا عبدالله خان را نشان داد. هیاهو شروع شد اما این بار وارونه اش. وزیر سربلند و مغرور فریاد می کشید که «دیدید آخر کاری کردم که این تریاکی تریاکش را ترک کند. مردکه داشت فنا می شد. حقه وافور دودمانش را به هم می ریخت. زردنبو و مردنی بود.» سپس رویش را به رئیس دفتر کرد و گفت: «اکنون حالش چطور است؟»

رئیس دفتر: «از تصدق سر وجود مبارک حالش خیلی خوب شده است.» وزیر: «خوب خوب است؟ زردی رویش تمام است؟ چاق و چله شده است؟ ورزش می کند؟ نفسش مثل قدیم به خس و خس نمی افتد؟ چابک است؟ تودماغی حرف نمی زند؟» رئیس دفتر: «خیبر قربان! اصلا سر تا به پا عوض شده است، ولنگاری قدیم را ندارد. شاد و خندان است. بی خودی می خندد. از شدت شادی در پوستش نمی گنجد. اصلا قربان مثل این است که میرزا عبدالله خان را برده اند و یک میرزا عبدالله خان جوان و ورزشکار و شاد و خندان را به وزارتخانه تحویل داده اند.»

در این جا وزیر مغرورتر شد، از سلامتی نژاد ما حرف زد، از خطرات تریاک سخن گفت. فصلی در این باب کنفرانس داد. کمیسیون کارش از یاد رفت. کار چرخ زد دور اقدامات مشعش وزیر و ترک تریاک میرزا عبدالله خان. و در این هنگام وزیر به رئیس دفتر گفت: «زود بگو میرزا عبدالله خان بیاید تو.» پرده پس رفت، شمایل میرزا عبدالله خان پدیدار گشت. خودش را شق و رق می گرفت. سینه جلو داده بود. باد در آستین انداخته بود. آمد و آمد تا نزدیک وزیر

یافته است. هیمالیا در میان جوان ترین رشته کوهها در زمین هستند و از رسوب و رانش سنگ رسوبی و سنگ دگرگونی به وجود آمده اند. بر اساس تئوری مدرن تکنونیک صفحه های، شکل گیری آنها در نتیجه برخورد قاره های و کوهزایی در

ادامه مطلب بچه های طلاق... از صفحه ۴۴

در بعضی از خانواده ها، تمام بچه ها با مادر هستند و پدر در آن میان «بیگانه» محسوب می شود. این بچه ها اگر پس از طلاق تمایلی به ارتباط بیشتر با پدر داشته باشند، احساس گناه و ناراحتی می کنند. ولی همان طور که در فصل پنجم اشاره شد، برای بچه ها مهم است که تا حد امکان، با پدر ارتباط نزدیک برقرار کنند. لذا هر یک از والدین باید از ارتباط بچه با دیگری جانبداری کرده، از این که منحصرا خودش با کودک ارتباط و پیوند وفاداری برقرار کند، خودداری نماید.

ادامه مطلب ولتر... از صفحه ۱۰

بگیرند. خشونت دینی، ناسازگاری مذهبی، تعصب و کور دلی در اندیشه ها را کنار بگذارند. به علم و دانش دوران خود دست یابند. به خواندن نظریه های علمی کوپرنیک، کپلر، گالیله و نیوتن بپردازند. علم و دانایی را جانشین اندیشه های کهنه دین و عقاید فرسوده مذهب کنند.

ولتر بزرگترین تبلیغ کننده مبارزه با دیکتاتورهای زمینی- آسمانی بود و بر اصل کوبیدن استبداد شاه- دینی پا می فشرد. ولتر را بلند گوی بزرگ قرن هجدهم و مبلغی بی مانند به شمار آورده اند. این نویسنده پر شور در نوشته هایش می غرید و با فریادهای قلم نیرومندش جهان فکری فرانسه و اروپا را به لرزه انداخته بود.

ادامه مطلب مشقی تازه در... از صفحه ۱۹

نسبت به آب و هوا، بارش، ارتفاع و خاک متفاوت اند. محدوده آب و هوایی از مناطق گرمسیری در پایه کوهها آغاز و تا یخ دائمی و برف در بالاترین ارتفاعات ادامه می یابد. مقدار سالانه بارش از غرب به شرق در امتداد محدوده جبهه جنوبی افزایش می یابد. این تنوع ارتفاع به همراه بارش باران و شرایط خاک همراه با برف بسیار باعث تنوع جوامع گیاهی و حیوانی متمایز در منطقه هیمالیا می شود. هیمالیا سومین سپرده یخ و برف در جهان را پس از قطب جنوب و قطب شمال داراست. دامنه هیمالیا در حدود ۱۵۰۰۰ یخچال طبیعی دارد و ذخیره های حدود ۱۲۰۰۰ کیلومتر مکعب آب تازه را در خود نگه داشته است. منطقه هیمالیا دارای صدها دریاچه است. بیشتر دریاچه ها در ارتفاعات کمتر از ۵۰۰۰ متر یافت می شود. در آیین هندو، هیمالیا به عنوان خدای هیماوات، پدر گانگا و پارواتی تجسم

فرضا، اگر دختر بزرگتر بعد از طلاق تمایل داشته باشد که با پدر ارتباط بیشتری برقرار کند، ممکن است احساس گناه کند چون پیمان دیرینه ای که با مادر داشته، با نزدیکی به پدر، شکسته می شود. چنین دختری احساس می کند باید ارتباط با پدر را فدای حس «وفاداری» خود نسبت به مادر نماید. احتمال اینکه این دختر پس از طلاق گرفتار مسائل و عوارض ناشی از آن شود، به مراتب بیش از خواهر و برادر کوچکتر اوست زیرا هر دو آنها در برقراری ارتباط با پدر و مادر از او آزادتر هستند.

ولتر بر این باور بود که دین های به اصطلاح آسمانی عقل، شعور، منطق و فهم نوع انسان را به شدت دست انداخته اند. رهبران دین که پیوسته به ستایش فقر، قناعت، پرهیز کاری و سادگی در زندگی می پردازند خود در عمل ثروتمندان بزرگی هستند که در نهایت آسایش و تجمل زندگی می کنند. از محصول و دسترنج مردم زحمتکش سوء استفاده می کنند و به ریش آنان نیز می خندند.

این نویسنده آزاده به آزادی دین و مذهب در جامعه اعتقاد داشت و از اصل مدارای دینی، همزیستی مذهبی یا شکیبایی در برابر اندیشه های دیگران با همه توانش هواداری می کرد. وی می گفت مردم فرانسه باید از ملت انگلستان سرمشق

رفتم اعتراض کردم و گفتم به ما معلمان باید بیشتر توجه کنید. رئیس بانک گفت: «ما بین مشتریان بانک فرقی نمی گذاریم. س گفتم: «جناب رئیس بانک، باید کمی فرقی بگذارید.» گفت: «به چه دلیل؟» گفتم: «من یا همکارانم بودیم که با مرارت فراوان شما را باسواد کردیم و حالا شدید رئیس بانک.» خندید و گفت: «درست فرمودی استاد. چشم»

از هیمالیا چه می دانید؟

رشته کوه هیمالیا مرتفع ترین رشته کوه جهان که به بام دنیا مشهور است. این رشته کوه، خط جداکننده شبه قاره هند از فلات تبت است. بلندترین قله جهان، اورست با ارتفاع ۸۸۴۸ متر در این رشته کوه قرار دارد. این رشته کوه دارای بیش از پنجاه قله با ارتفاع بالای ۷ هزار متر است و ۱۰ قله از ۱۴ قله بالای ۸ هزار متر دنیا، در رشته کوه هیمالیا واقع شده است. گیاهان و جانوران هیمالیا

ادامه مطلب هرنوی سبز... از صفحه ۲۷

مادرم در حالی که صداشو پائین می آورد می گفت: تو خود شتر را هم بخوری دیگه کارات ساخته است. بخاری ازت بلند نمیشه.»

دست از پا درازتر از پشت بام حمام پائین آمدیم. احمد دیگه اعتمادش را به پدرش از دست داده بود. می گفت: «نزدیک ظهر سرو کله بابام پیدا میشه. میره دوش بگیره تا گرد و خاک زیارت شاه عبدالعظیمو بشوره و تا نماز مغرب می خوابه.»

بعد از اون هر وقت حاج کاظم را می دیدم درباره خواص گوشت شتر از او سؤال می کردم و او هم می گفت: «فضولی موقوف بچه جان. اینا را بابات خوب میدونه. هنوز برات زوده برای دنبال این ترفندها.»

احمد بعد ها تعریف کرد که بعد از آن روز رعنا هیچگاه دیگه به پدرش راه نداد. انگار احساس کرده بود داستان لو رفته است. شاید هم ملاحظه آبروی حاج کاظم را کرده که بیشتر از این خودش را اذیت نکند و به همان قرأت غلط ایبات حافظ مشغول باشد.

ادامه مطلب عصر پلوتونیوم... از صفحه ۲۲

همه عده‌ای ولنکار زندگی بسیاری را نابود می کنند. ولی این رفتار از چشم‌ها پنهان نخواهد ماند، زمین همه چیز را ثبت می کند. تا مدت‌ها پس از آن که شهرهای ما دوباره به خاک تبدیل شد، سنگ‌ها و صخره‌ها داستان ما را روایت خواهند کرد. البته با تلاش مداوم گروه‌های محلی و بین‌المللی که برای ممنوعیت آزمایش‌های روزمینی فعالیت کرده‌اند، از سال ۱۹۶۳ و تشکیل معاهده منع آزمایش هسته‌ای، این عنصر تا حد زیادی در سطح زمین کاهش یافته و امروز پلوتونیوم عملاً فقط یک رگه رقیق رادیواکتیو است که بین لایه‌های زمین آرشو شده است. اما این رگه رادیواکتیو به‌عنوان «یادبود» ما در تاریخ زمین باقی می‌ماند و یادگاری خواهد بود از نسل ما، و همین‌طور استعداد ما برای نابودی افسارگسیخته خودمان، تمدن‌مان، و سیاره‌مان. درعین حال، ظهور و زوال این دوران گواهی است بر عاملیت جمعی ما و توانایی ما برای حفظ چیزی که بقای ما بدون آن ممکن نیست.

به قول اولژاس سلیمانف شاعر قزاق و فعال ضد اتمی: «ما با آمدن به دنیا، دنیا را عوض می‌کنیم». انسان‌ها دیگر جزو نیروهای زمین‌شناختی هستند. وقتی سرانجام دوران ما به سر رسید و زمین‌شناسان آینده داستان کامل ما را از داخل زمین استخراج کنند، معلوم خواهد شد که آیا نسل ما، که خود از خاک مرگ برخاست، آینده‌اش را نابود کرد یا آن را ساخت.

البته عناصر سنگین‌تر خیلی سریع به سطح زمین برگشتند. در یک بهار، حدود ده هزار گوسفند که در مراتع نوادا می‌چریدند، از درون سوختند، در نتیجه تشعشعی که بسیار کمتر از میزان به اصطلاح «بی‌خطر» بود. کارگران معدن اورانیوم، ساکنین مناطق در مسیر بادهای رادیواکتیو، و «کهنه‌سربازان اتمی»، کم‌کم مریض می‌شدند و می‌مردند. در تمام کشور ید رادیواکتیو در شیر گاو پیدا شد. علاوه بر این، پلوتونیوم-۲۳۹ به اضافه ۸۵ درصد غبار رادیواکتیو، به ارتفاع بالاتری کشیده شد و در تمام کره زمین پخش شد و تدریجاً فرو نشست، و در کف دریاها، در بستر دریاچه‌ها، تالاب‌های راکد، استلاکمیت‌ها، و یخچال‌های طبیعی رسوب کرد. این عنصر در مرجان‌های زنده، حلقه‌های تنه درختان، و حتی در استخوان‌ها یافت شده است.

غبار پلوتونیوم در مناطق مختلف دنیا یک لایه رسوبی دوازده‌ساله در پوسته زمین ایجاد کرد که قبلاً هرگز وجود نداشت. این لایه جدید زمین‌شناختی تحولی چشمگیر در تاریخ زمینی است که رویش راه می‌رویم، آزمایشی که عوارض آن تا امروز هم ادامه دارد. تزریق پلوتونیوم به جو زمین در دوران پسا جنگ، هم‌زمان شد با افزایش تصاعدی یک عنصر دیگر، یعنی کربن. در هفتاد سال گذشته که آن را دوره «شتاب بزرگ» نامیده‌اند، انسان‌ها بیش از کل دوازده هزار سال دوره قبل از نسل ما، یعنی دوره هولوسین، انرژی مصرف کرده و کربن تولید کرده‌اند. باز

ادامه مطلب نامه های شگفت انگیز... از صفحه ۵

او را آرام نمی کرد، بلکه همواره اضطراب او افزون می گشت. همه خوششان می آمد که امور را در نظر او بزرگ جلوه دهند و از اضطراب و ناراحتی او لذت می بردند. وی خانواده و ثروتی را که همراه داشت به قلعه معروف کلات فرستاد و چون اندیشید که همه چیز در امن و امان است، تظاهر کرد که از نافرمانی برادرزاده اش آگاه نیست و یا وانمود کرد که او را بخشیده است و با پانزده یا شانزده هزار سرباز مهیای حرکت به سوی کردان شد که شورش کرده بودند.

ادامه مطلب روزهای سیاه و سفید... از صفحه ۴۳

رازها و اسرار رمزوز تمدن آراتا، هنوز برای باستان شناسان و ما ناشناخته است و تا زمان رمزگشایی از خطوط باستانی، این سرزمین دارای ابهامات و سوالات بی‌جواب زیادی است. البته باستان شناسان اشاره کردند که اگر در کاوش‌ها و تحقیقات تازه، لوح دوزبانه‌ای را کشف کنند شاید بتوانند در مدت پنج سال خط منحصر به فرد این سرزمین را رمزگشایی کنند، چیزی که برای خط هخامنشیان اتفاق افتاد و با استفاده از کتیبه سه زبانه بیستون به کشف راز هخامنشیان و مؤسس آن یعنی کوروش کبیر پی بردند.

ادامه مطلب رنج زندان، غم فرزندان... از صفحه ۲۳

است که مادر از هیچ‌کدام از علایق دختران خود آگاهی ندارد. در این سال‌ها تنها هفته‌ای یک بار بین بیست دقیقه تا نیم ساعت امکان ملاقات داشته‌اند، بیشتر ملاقات‌ها کابینی بوده یعنی از پشت شیشه دوجداره صورت گرفته است. نه تماسی، نه آغوشی و نه بوسه‌ای میان این کودکان و مادرشان رد و بدل شده است.

ژیلابنی‌یعقوب که در بند زندان اوین، هم‌بندی مریم اکبری منفرد بوده به نقل از هم‌بندی خود می‌گوید: «مریم می‌گفت، حتی نمی‌دانم دخترانم چه رنگی و چه غذایی را دوست دارند، به چه چیزهایی علاقه دارند، چه چیزهایی ناراحت‌شان می‌کند، چه چیزهایی خوشحال‌شان می‌کند.» این سه دختر همین ملاقات‌های کابینی سی دقیقه در هفته را هم به مدت یک سال و نیم است که به دلیل تبعید مادر از دست داده‌اند. ژیلابنی‌یعقوب تاکید می‌کند که تبعید مریم به زندان سمنان بیشتر تنبیه فرزندان اوست تا خود مریم. موضوعی که تقی رحمانی هم به آن اشاره می‌کند و می‌گوید: «این کودکان هستند که تنبیه می‌شوند و نه مادر زندانی آنها.»

تهماسب همه روش‌های مهربانی را برای جلب او به کار برد. وعده‌های فریبنده، امتیازات افتخارآمیز و اطمینان دادن به الطاف خاص، از هیچ یک از آنها غفلت نشد ولی همه این وعده‌ها بیهوده بود. همه ایران چشم امید به این شاهزاده جوان دوخته بودند و همه در انتظار نتیجه اختلاف آشکار بیم‌عمو و برادرزاده بودند. شاه در اطراف خود جز شایعه شورش چیزی نمی‌شنید. مکاتبات را توقیف می‌کردند، احکام وی ضبط می‌شد. هر روز برای او خبر از آشوب می‌داد. هیچ چیز وحشت

همچنین در تصاویری که از ظروف کشف شده آنها مشاهده می‌شود، می‌توان به پوشش نیم تنه مردان و اندام تنومند آنها و موهایی که بلندی آن تا کمرشان می‌رسیده، اشاره کرد. از دیگر نتایج به دست آمده از تصاویر روی ظروف این است که آن مردمان یوزیلنگ‌ها را اهلی کرده و از آنها برای شکار استفاده کرده‌اند. همچنین در دیگر تحقیقات به انجام آمده مشخص شده که در تمدن آراتا برخلاف بین‌النهرین، تصویری از خدایان گوناگون و بت‌های سنگی وجود ندارد و به نظر می‌رسد آنها خدای را که ندیده‌اند پرستش می‌کردند.

«ژیلابنی‌یعقوب»، از هم‌بندان مریم در بند زندان اوین با غیرقانونی خواندن این تبعید برای مریم اکبری منفرد، می‌گوید: «این تبعید در حالی است که خانواده مریم یعنی همسر و فرزندان او در تهران زندگی می‌کنند و تبعید غیرقانونی مریم به زندان سمنان بیشتر از اینکه تنبیه مریم باشد، تنبیه بچه‌های او است. کودکان او حتی نمی‌توانند مادر خود را هفته‌ای یک‌بار ببینند. در زمان شدت گرفتن بیماری کرونا هم چند ماه یک بار مادر خود را دیده‌اند و این بسیار دردناک است.»

دو دختر مریم اکبری منفرد دانشجوی هستند و به گفته یکی از نزدیکان، تحت فشار امنیتی زیادی قرار دارند. پدر آنها، «حسن جعفری»، همسر مریم اکبری منفرد نیز هر از گاهی احضار می‌شود. ژیلابنی‌یعقوب، از نزدیکان این خانواده، دغدغه اصلی این مادر و سه فرزند دخترش طی این سال‌ها را نداشتن ملاقات طولانی مدت و مرخصی عنوان می‌کند. به گفته این روزنامه‌نگار و فعال حقوق زنان، مدت زمانی که خانم اکبری منفرد و دختران او همدیگر را دیده‌اند، به قدری محدود و کوتاه بوده

ادامه مطلب دوران جوانی... از صفحه ۳۷

خواهم گفت که داستان چگونه بوده و آنها حتما نخواهند گذاشت که این گونه اجحاف هایی صورت بگیرد.»

در واقع، از روزی که من بر گه احضار از نیروی دریایی را دریافت کرده بودم، چندین بار سروان (ح) گفته بود که «هروقت کاری داشتی و یا مشکلی بود به من بگو تا برایت حل کنم.» اما از قدیم گفته اند (لاف در غربت و گو. در بازار مسگرها). وقتی مادرم داستان را به او شرح داد، پاسخ او چنین بود: «اگر برای رفتن به آمریکا می خواست زودتر بروی، من می توانستم برایش کاری بکنم، اما در این مورد، متاسفم.»

همه اعضای خانواده با من همدرد بودند و تلاش می کردند تا راهی پیدا کنند که من را از آن ناامیدی بیرون بیاورد. خوشبخت بودم که در تمام خانواده و خاندان و ایل و تبارم، حتی یک چپی و توده ای و ضد شاه و میهن، وجود نداشت که فوراً مرا بقاپد و با دروغ و دغل، آن گناه را هم به گردن شاه بیاندازد و با شستشوی مغزی، تحریکم کند که باید انتقام این حرکت ضد خلقی شاه را گرفت و من را تبدیل کند به یکی از همین ضد میهن هایی که پس از آن فاجعه بزرگ، هنوز هم از خر شیطان پایین نمی آیند که یک عذر خواهی از مردم ایران کنند و طلب آمرزش نمایند.

روز بعد، خواهرم، یک روزنامه کیهان آورد و صفحه مورد نظرش را در برابر چشمانم قرار داد. آگهی بزرگی در یک صفحه کامل بود از نیروی هوایی که جوانان را تشویق می کرد، به نیروی هوایی بپیوندند. پوستر شوق انگیزی بود. عکسی از یک خلبان و چند هواپیما و نوشته بود «آینده ای روشن و افتخار آمیز» و جملاتی تشویق آمیز که دعوت به زندگی بهتر می کرد. با دیدن آن آگهی، همه آن تاریکی های نامردمی از ذهنم رفت و مصمم به آزمایشی دیگر شدم تا به آرزوهای همیشگی ام برسم.

در دانشکده که بودم، یک روز آن ستوان نورصالحی را دیدم که به عنوان استاد مربوط به نیروی دریایی در دانشکده درس می داد. در مقابلش ایستادم و مستقیم به چشمانش نگاه کردم. چشمانش همان بی حسی را داشت و هیچ یک از احساسات انسانی را در آن نمی شد پیدا کرد. یک ماه پس از آنکه او را در دانشکده دیدم، گفتند ستوان نور صالحی بنا به دلایل نامعلومی خودکشی کرده و تمام.

برگشتم و به آن ستوان که روی سینه اش نوشته بود «نورصالحی» گفتم: «پس مدارک مرا بدهید.» گفت: «برو از بایگانی بگیر.» به اتاق بایگانی رفتم. شماره پرونده ام ۱۷۲ بود. خواستم که آن چیزهایی که متعلق به من است از پرونده درآورده به من تحویل دهند. مسئول بایگانی در لابلای پرونده ها بدنال ۱۷۲ گشت، اما شماره پیشین و شماره پسین آن بود و پرونده من گم شده بود. هرچه گشت، در بایگانی نتوانست پیدا کند. آرام گفتم: «بین خودمان بماند، پرونده شما را خود این نورصالحی بر داشته و یکی از اقوام خود را آورده.»

بیرون آمدم، همه افکارم مغشوش گشته بود و امیدها و آرزوهایم بر باد رفته بودند. وقتی از فراز پله های وسیع و فراخ ستاد به پایین نگاه کردم، یکی از امرای نیروی دریایی از پله ها پایین می رفت. خواستم خود را به او برسانم و ماجرا را به او بگویم. اما آن لحظه آن چنان آشفته بودم که از همه چیز و همه کس منزجر شده بودم و اعتقادم را به همه چیز از دست داده بودم. با خود گفتم، به فرض که به او هم بگویم، اگر او هم آدم پستی چون آن ستوان بود، آنوقت دیگر، در دلم جایی برای دوست داشتن کسی یا چیزی باقی نخواهد ماند.

راهم را گرفتم و رفتم. اما نمی دانستم کجا بروم. روی رفتن به خانه را نداشتم. مانند جنگجویی بودم که با شکست و خفت از میدان بر گشته. در خیابانها پرسه می زدم و با خود می ستیزیدم. هرچه به خود می گفتم: «چرا؟» پاسخی نداشتم. عجب نامردی و عجب پست فطرتی مرا در هم کوبید و خردم کرد. تا غروب در خیابان های شهر راه رفتم و پرسه زدم و عاقبت، خستگی و ناامیدی، مرا به پناهگاه همیشگی ام یعنی خانه رساند. در را که زدم، همه با حیرت پرسیدند که چطور شد که آمدی؟ و من از پاسخ عاجز بودم. مطلقاً توان شرح ماجرا را نداشتم. خودم را بر روی تخت خواب پرت کردم و سرم را در لای بالش ها پنهان کردم که چشمم به چشم کسی نیافتد. برای آنکه فرصتی به من داده شود، همه سکوت کردند و دیگر کسی حرفی نزد و من از خستگی به خواب رفتم.

فردا همه داستان را برایشان گفتم. مادرم گفت: «نگران نباش، میدانی که سروان (ح) دوست و همدموره شوهرخواهرت، افسر سرمهندس نیروی دریاییست. من همین امروز به آنها

پیدا کنم.» پرسید: «کارت چیست؟» گفتم: «آیا باید به شما بگویم؟» گفت: «پس به کی می خواهی بگویی؟» معلوم شد که او مسئول بخش آموزش است. گفتم: «از ضد اطلاعات نامه آورده ام که لباس و پوتین بگیرم.» گفت: «برای کی؟» گفتم: «برای خودم.» گفت: «خودت کی هستی؟» گفتم: «نام من عباس پناهی است و در این نامه هم نوشته.» گفت: «چه کسی تو را فرستاده؟» گفتم: «ضد اطلاعات.» گفت: «نه. منظورم این است که چرا به نیروی دریایی آمده ای؟» گفتم: «در کنکور قبول شدم و نماینده نیروی دریایی به خانه ما آمد و نامه نیروی دریایی را داد و من یک ماه است که همه کارهای مربوط به ورود به دانشکده را انجام داده ام و امروز مرا برای گرفتن لباس فرستاده اند.»

برگه را به دستش دادم. نگاهی خودخواهانه ای به آن انداخت و روی میز پرت کرد و گفت: «دیرآمده ای و دانشکده پر شده.» گفتم: «تا به امروز چنین حرفی در میان نبوده و منم درست از فردای روزی که نماینده نیروی دریایی نامه را بدستم داد، شروع کردم و حتی یک روز هم اهمال نکرده ام.» گفت: «به هر حال دانشکده پر شده و برای تو جایی نیست.» زبانم بندآمده بود و نمی دانستم چه بگویم. هرآنچه که لازم بود یادآور شوم گفتم اما به خرج نرفت و، عاقبت گفتم: «وقت مرا بی جهت نگیرو برو.»

بیرون آمدم و در راهرو های طویل ستاد هرچه گشتم فریادری پیداکنم، نیافتم. درهای اطاق ها بسته بودند و در راهروها مگس هم پر نمیزد.

از در ستاد بیرون آمدم. بعد بیادم افتاد که چقدر عکس از من خواسته اند و چه تعداد رونوشت شناسنامه. در آن زمان، هنوز فتوکپی ساخته نشده بود و برای یک رونوشت شناسنامه، میبایستی به اداره ثبت می رفتیم و یک برگه هایی بود که پرمی کردیم و مسئول ثبت، آن نوشته ها را با اصل شناسنامه تطبیق می کرد و در صورت درستی نوشته ها و اطلاعات، مهر ثبت را بر روی آن برگه ها می زد و آن برگه ها به اندازه اصل شناسنامه معتبر بودند و البته مدارک دیگر که برای هرکدامشان هم پول داده ام. با خود گفتم: «حالا که من در اینجا جایی ندارم، لافل عکس ها و رونوشت ها و مدارک دیگرم را پس بگیرم.»

روزهای متمادی به بخش های مختلف می رفتم و پس از انجام کارها، به بخش دیگر می رسیدم. من را به بیمارستان های مختلف، برای معاینات پزشکی می فرستادند. پس از گذراندن تمام معاینات و تأیید سلامت کامل توسط پزشکان متخصص، به بخش ضداطلاعات رفتم تا فرم های آن اداره را پرکنم و پرسش های شان را پاسخ دهم. کارهای ضداطلاعات هم تمام شد و مامورینی که میبایستی برای تحقیق به همه آدرس هایی که داده بودم بروند، کار تحقیقات شان را به پایان رساندند و از هر نظر صلاحیت من برای ورود به دانشکده افسری نیروی دریایی مسلم گردید. به من گفته شد روز بعد، وسایل اولیه شخصی مانند مسواک و ریش تراش و غیره را با خود بردارم و به ضد اطلاعات مراجعه کنم. چون می دانستم که این دستورالعمل، برای ورود به دوره شبانه روزی آموزشی است، با همه اهالی خانه خداحافظی گرمی کردم و در حالی که چشمان مادرم، از غم دور شدن فرزندش، اشک آلود بود، براه افتادم و کاسه های آب هم پشت سرم به زمین پاشیده شدند.

در ضد اطلاعات برگه تأییدیه ای به دستم دادند که آن را به بخش آموزش ارائه دهم تا آنها به من پوتین و لباس و کلاه و وسایل دیگر تحویل دهند. به سرعت خود را به ستاد رساندم و به رکن سه و بخش آموزش مراجعه کردم. اتاقی را نشانم دادند و گفتند مسئول آموزش دانشجویان نیروی دریایی آنجاست. به آن اطاق رفتم. یک ستوان یکم در پشت میزی بزرگ نشسته بود و مدام بر روی صندلی گردان خود، به چپ و راست می چرخید و با بی اعتنائی تمام، گاهی به من نگاه می کرد و بعد سوی دیگر را می نگریست و حتی نمی پرسید چرا وارد اتاق شده و ایستاده ام. بالاخره گفتم: «ببخشید جناب سروان!» باز هم به من نگاه نکرد و خود را به تماشای پوسترهایی که در اتاقش نصب کرده بود مشغول کرد. مدتی که بی جهت معطل مانده بودم، کلافه ام کرده بود. با خود گفتم این مردک احتمالاً مسئول این بخش نیست و در غیاب مسئول، روی صندلی اش نشسته. به قصد اینکه از کسی سراغ مسئول بخش آموزش را بگیرم، برگشتم که از اتاق خارج شوم که صدایش درآمد. گفت: «کجا؟» گفتم: «میروم که مسئول این اطاق را

ادامه مطلب گیله مرد... از صفحه ۲۴

برید. قدیم ندیم ها قبل از اینکه ابن رضا خان خائن! بیاید اسلام را بر باد بدهد، پدر بزرگ های مان استخوان های پوسیده مردگان را توی توبره می کردند و سوار یابو می شدند و به کربلای معلی و نجف اشرف و کاظمین و سامرا می رفتند تا مردگان شان را آنجا دفن کنند و یک راست بفرستندشان بهشت برین. خب، حالا با این تربت پاک امام حسین چکار کردی؟ بین قوم و خویش ها تقسیمش کردی؟» می گوید: نه آقا! به یک مشکلی بر خوردم.» می پرسم: «چه مشکلی؟» می گوید: «نمیدانی پسرعمو جان! نمی دانی توی چه انشر و منشری گیر افتاده ام. آخر روی جعبه تربت پاک سید الشهداء نوشته است: Made in China (محصول چین).

ادامه مطلب میرزا آقاخان کرمانی... از صفحه ۷

تنبیه خواطر خوانندگان تنها به پاره ای تمثیلات ناقصه و تشبیهات کوتاه قناعت جسته اند. می خواهی نامش را کلبه بهرامشاهی و انوار سهیلی بگذار و می خواهی نگارستان و مرزبان نامه بگویی و می خواهی گلستان و بوستان بخوان و می خواهی مثنوی شریف و منطق الطیر بنام در همه اساس یکتاست و عبارت شتی. فلان مولف خواسته است در ضمن حکایت طهور و وحوش پادشاهان را نصیحت بدهد و فلان درویش پنداشته که از زبان پری و سروش به ابنای ملوک قانون سلوک تواند آموخت و ازین معنی غفلت ورزیده اند که حکایت شیر و روباه تا چه مقدار مایه تنبیه و عبرت وزیر و شاه تواند شد و قصه موش و خرگوش تا چه حد و پایه اسباب تیغظ و عبرت درویش و گدا خواهد بود. (۱۰)

به نظر می رسد که میرزا آقاخان چنین پنداشته که نیت نویسندگان قصه های تمثیلی ایرانی تنها بیداری و عبرت خوانندگان بوده است، حال آنکه این آثار را، گذشته از این جنبه، به قصد تفنن و سرگرمی هم می نوشته اند. اما نکته اینجاست که او به «ادبیات سرگرم کننده و متفنن» اعتقادی ندارد و به ادبیاتی معتقد است که پایبند پیراستن اخلاق عامه و بیداری افکار جامعه باشد و به این منظور این گونه تمثیلات را کارساز نمی داند: «اصلاح اخلاق یک ملت مواظبتی دایم و مهارستی شدید و تربیتی مستمر و همتی بزرگ می خواهد. از دو کنایت مبهم و عبارت مغلق و مثل ناقص و نصیحت موهم

چه تاثیر به ظهور تواند رسید.» (۱۱)

(۱) ریحان بوستان افروز، مقدمه، خطی، کتابخانه شخصی مجتبی مینوی (۲) همان. (۳) همان. (۴) همان. (۵) همان. (۶) همان. (۷) همان. (۸) همان. (۹) همان. (۱۰) همان. (۱۱) همان.

می گوید: «انگار شما هم پاک کفر و کافر شده اید پسر عمو جان. پس راست است که می گویند این فرنگستان آدم را کفر و کافر می کند و از مسلمانی می اندازد. تربت امام حسین درمان همه دردهاست. از قولنج و درد مفاصل بگیر تا سردرد و کمر درد و اسهال و زخم اثنی عشر و شقاقولوس و طاعون و هاری و تیغوس و حتی آنفلوآنزای خوکی و مکزیک و اسپانیایی.» می گویم: «یعنی آقای سیدالشهدا از بارگاه حضرت کبریایی درجه دکترای پزشکی دارد؟» می گوید: «استغفرالله! استغفرالله! از این حرف های کفر و کافری زنبید آقا! سوسک می شوید!» می گویم: «باز جای شکرش باقی است که استخوان مردگان را به نجف و کربلا نمی

با آگاهی بر این اصل است که او از رکود هفتصد ساله ادبیات فارسی، که اساس آن همچنان ترجیح لفظ بر معنی است، انتقاد می کند، رکودی که حاصل انس به سنت های ادبی و بی خبری از هدف اصلی ادبیات است: «این ادیبان هنوز مقصد اصلی شعر و انشا را ندانسته اند چیست و موضوع حقیقی این فن را نشناخته اند کدام است و فایده طبیعی آن را نفهمیده اند چه شکل دارد. در این صورت به محاسن یا معایب کلام چه گونه پی توانند برد؟ اساس قدرت فضلی مشرق در این است که به واسطه استعارات مشکله و لغات دشوار و درازی جمله ها و پیچیدگی عبارات و الفاظ، کلام را از وضوح طبیعی که فایده اصلی آن است، بیندازند و تاکنون به خاطر هیچکس خطور نکرده که این بساط کهنه را برچیده و طرحی نو بسازد.» (۸)

همچنین می نویسد: «از زمان ساسانیان تا ابتدای فتنه مغول در سایه تشویقات سلاطین و امرا فی الجمله ادبیات ایران رو به ترقی داشت. پس از استیلای چنگیزبان در نظم و نثر پارسی فترتی عظیم روی داد که امروز آثار هفت صد سال پیش را نقطه استناد و پرنسیپ خود ساخته اند و حال اینکه اگر کسی به دیده تحقیق بنگرد همان آثار ادبیه ای که مسلم همگان است زیاده از حد معیوب می باشد. نهایت این است که انس مفرط ما به آثار مزبور و بی خبری که از آیین فصاحت و بلاغت، به واسطه عدم پیشرفت ادبیات پارسی، داریم معایب آن آثار را از نظر ما پوشیده داشته.» (۹)

میرزا آقاخان در مقدمه ریحان بوستان افروز که در واقع اعتراض نامه اوست برضد سنت های بیهوده ادب فارسی، از بخشی از متون کلاسیک ادبیات فارسی که خاص تمثیلات (fables) است، چنین انتقاد می کند: «متقدمان از برای

ادامه مطلب طنز و مذهب... از صفحه ۶

ز اتحاد آیا آید به میان صحبت تان؟ بعضی از ما بله، اما نه ز دل، بل به زبان! لغو شد دشمنی شیعه و سنی آیا؟ کفر گفتی! چی؟ دک و دنده ات و می شکم، ها! دیگر عرضی نیست، من رتم، عذرم بپذیر! به جهنم، به درک! رفتی که رفتی، اکبیر اکبیر! اینو، با ریختشو باش، صورت ادبار شو باش! رو سر شاپکارو باش، صحبت و گفتار شو باش!

(ترجمه هوپ هوپ نامه، باکو، ۱۹۷۷، ص ۱۲۲) تعداد اشعار صابر در این موضوع زیاد است و نمی توان همه را نقل کرد. بدین جهت به ذکر چند بیت از یک شعر مشهور دیگر او بسنده می کنیم که اشرف الدین گیلانی (نسیم شمال) آن را به صورت آزاد ترجمه کرده است.

آخ عجب ایام خوشی داشتیم
صحبت و احکام خوشی داشتیم
صحبت مشروطه و دولت نبود
شورش و بیداری ملت نبود
نقل خط آهن و سرعت نبود
در احدی حق جسارت نبود
عزت و اکرام خوشی داشتیم
بود روان گرد جهان نام مان
سندس و استبرق و زر جامه مان...
حال جهان رو به خرابی شده
تازه رسان مست شرابی شده (۸)

از دوره مشروطه به بعد، تعداد این گونه آثار طنزآمیز درباره متشرعین و متظاهرين به مذهب به حدی زیاد است که نمی توان از هر شاعر و یا نویسنده یک مثال در این نوشته آورد.

۱. دیوان قاتی، به اهتمام محمدجواد محبوب، تهران ۱۳۳۶، ص ۳-۲۲۲.
 ۲. در مورد صابر و ملانصرالدین نگاه کنید به از صبا تا نیما، جلد ۲، ص ۶۴-۷۷ و مقاله نگارنده در تریبون شماره ۵ (استکهلم تابستان ۱۹۹۹) تحت عنوان «ملانصرالدین و مطبوعات»، صص ۱۵۹-۱۷۷.
 ۳. احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، بخش ۱، ص ۱۹۴.
 ۴. طاهرزاده صابر: هوپ هوپ نامه، ترجمه فارسی از احمد شقایب، باکو ۱۹۶۵، ص ۴۳۶. برای اشرف الدین حسینی، نسیم شمال، تهمت بی دینی زده بودند و در شعر مشهوری از خود دفاع می کند: باز شده وقت سخن پروری جعفریم جعفریم جعفری اشهد بالله العلیا العظیم در خط اسلام منم مستقیم شاهد حال و رفات نسیم هستم از آرایش تهمت بری جعفریم جعفریم جعفری ۵. همان جا، ص ۲۹۶.
 ۶. همان جا، ص ۳۲۷-۳۲۸.
 ۷. همان جا، صص ۳۲۷-۳۲۸.
 ۸. کتاب باغ بهشت، از اشرف گیلانی، تهران ۱۳۳۸، ص ۱۷۶، مقایسه کنید با هوپ هوپ نامه، متن ترکی، باکو ۱۹۶۵، ص ۱۲۱-۱۲۹.
- آخ نتجه کتف چکمه لی ایام ایدی
اوندا کی اولاد وطن خام ایدی

اشعار طنزآمیز او درباره متظاهران به مذهب، زیاد و متنوع است. مثلا باز شدن مدارس با اصول جدید یکی از مواردی بود که بهانه به دست متعصبان داده بود تا فریاد وا اسلاما بلند کنند. صابر اشعار زیادی در این باره دارد که ترجمه یک بند اول یکی از آنان چنین است:

قبول دارید اگر، مال من است این پسر،
نمی فرستم پسر به مدرسه، ول کنید!
کله من منگ شد، ور نزید اینقدر!
نمی فرستم پسر به مدرسه، ول کنید!
اگر چه این بینوا به علم دارد هوس،
برای کسب کمال سعی کند یک نفس،
تمام این ها بود شیوه کفار و بس،
رساند این ها به دین ضرر، پسر جان، ضرر!
نمی فرستم پسر به مدرسه، ول کنید!
کله من منگ شد، ور نزید این قدر!
نمی فرستم پسر به مدرسه، ول کنید! (۵)

در شعری دیگر مؤمن متعصبی با همین طرز فکر، بسته شدن روزنامه های مختلف را جشن می گیرد و خوشحال است که دیگر «صدای کفار» روزنامه نویسی به گوش مردم نخواهد رسید. (۶) «عید قربان» شعر جالب دیگری است که در آن «پولداران، میلیونرها، شکم گنده ها و گردن کلفت ها» در راه خدا قربانی می کنند و به خانه یکدیگر گوشت می فرستند و فقرا با حسرت به این منظره می نگرند. حاجی پیری که گوسفندی را سر بریده نه تنها از دل و جگر کله و پاچه آن صرف نظر نمی کند، بلکه حاضر نیست پوست گوسفند را هم به مدرسه بدهد تا بچه ها روی آن بنشینند. (۷)

همانطور که گفته شد، صابر مرد متدین و معتقدی است و از اسلام واقعی دفاع می کند. جدال او با کسانی است که با هر نوع نوآوری و اصلاح مخالفند و هر کاری که می کنند عنوان دفاع از دین و ننگ داشتن سنن اجدادی بدان می دهند. یک نمونه دیگر گفتگویی است بین یک جوان و یک پیر درباره وضع شهرشان:

چيست وضع و صفت شهر شما در این دور؟
دوره نوح چه بوده است، هم اکنون آن طور!
مکتب نو شده تأسیس برای اولاد؟
مثل آنها که گشود آدم بهر احفاد!
روزنامه همه خوانند در این شهر، بگو؟
من نه، اما دو سه تا تازه سواد پررو!
شده در کشورتان باز قرائت خانه؟
باز شد یک دو سه تا، کردیمش ویرانه!
شود انفاق، عمو جان، به شکم گرسنه ها؟
این به مردم چه، مگر شاهدشان نیست خدا؟
حالت بیوه زنان را کسی آرد به نظر؟
چشم شان کور، نمایند دوباره شوهر!

ادامه مطلب رنگ .. از صفحه ۸

است. در کشورهای مسیحی زرد نشانه نور خورشید و دانایی است. در مالزی که جمعیت آن مخلوطی از مالایی ها، هندی ها و چینی ها است رنگ زرد دلالت بر خاندان پادشاهی دارد و طلایی نشانه عمر زیاد است. در سنگاپور از رنگ زرد در طراحی بسته بندی غذاها نباید بهره گرفت. کاربرد بیش از حد زرد در بسته بندی، مصرف کننده را از محصول دور می کند.

رنگ ارغوانی: ارغوانی نشانه تشریفات و شکوه است. در بعضی از کشور های غربی این رنگ نشانه دلتنگی برای میهن است. رنگ ارغوانی بیشتر مورد توجه کودکان بخصوص دختر بچه ها است. اگر چه این رنگ در بعضی از کشورها دلالت بر سوگواری و مرگ نیز دارد ولی در بسیاری از فرهنگ ها نشانه نجابت و شرافت است. این رنگ چون کم تر در طبیعت دیده می شود استفاده از آن در طراحی بسته بندی غذاهای دریایی باید با احتیاط انجام شود. لئوناردو داوینچی معتقد بود که رنگ ارغوانی می تواند قدرت تفکر انسان را تا ده برابر افزایش دهد. این رنگ قدرت تخیل را در کودکان افزایش می دهد. در کشورهای مسیحی رنگ ارغوانی به معنای ثروت و توان گری است. در چین رنگ ارغوانی یک رنگ بد یمن و بد اقبال است.

رنگ قهوه ای: قهوه ای نشانه راحتی و اعتماد است. در آمریکا استفاده از این رنگ در طراحی بسته بندی مواد غذایی و دریایی با موفقیت همراه است. وجود رنگ قهوه ای در بسته بندی مواد غذایی در کلمبیا، باعث کاهش فروش محصول می شود. در کشور های غربی قهوه ای نشانه فروتنی است. قهوه ای نماد چوب، قهوه و محصولات برآمده از زمین است. قهوه ای رنگ اعتماد، سختی، خانواده دوستی، احتیاج به امنیت و آسایش، قدرت، بلوغ و راحتی است. رنگ مناسبی برای آهن فروشی ها، قهوه خانه ها، فروشگاه های صنعتی، غذا فروشی ها، فروشگاه های پوشاک مردانه، کابینت فروشی ها، ساعت فروشی ها و نجاری هاست.

رنگ خاکستری: خاکستری نشانه فساد و تباهی است. از این رنگ در طراحی بسته بندی مواد غذایی و دریایی باید پرهیز کرد. این رنگ معنای گوشه گیری، بی تفاوتی، بی میلی و عدم فعالیت است.

رنگ بنفش: این رنگ در بسیاری از فرهنگ ها به معنی رنج و همدردی است. استفاده از این رنگ در طراحی بسته بندی مواد غذایی و دریایی توصیه نمی شود. بعضی نیز رنگ بنفش را نشانه روحیه لطیف و زیبا پسندی می دانند.

است. در ایران رنگ سفید انتخابی خوب برای فروشگاه های وسایل عروسی و ازدواج است، همچنین برای امکانات پزشکی، دندان پزشکی، آشپزخانه ها، نانوائی ها، موزه ها، اماکن تاریخی، فروشگاه های وسایل بهداشتی، خشکشویی ها و خدمات بهداشتی مناسب است.

رنگ آبی: رنگ آبی در طبیعت زیاد دیده می شود. از این رو نشانه آرامش و پاکی است. آبی در انسان احساس آرامش، راحتی، آسودگی ایجاد می کند. رنگ آبی نشانه رضایت خاطر و حسن رابطه با دوستان و نزدیکان است و همچنین نشانه زیبایی، عقل، صداقت و اعتماد است. رنگ آبی اشتها ی انسان را کم می کند. از این رو در رستوران ها از این رنگ نباید استفاده شود. رنگ آبی ضربان قلب را کم می کند و دمای بدن را کاهش می دهد. این رنگ چون به طور طبیعی در مواد غذایی وجود ندارد چنانچه در بسته بندی مواد غذایی آورده شود جذابیت محصول را کم می کند. در آمریکا رنگ آبی محبوبیت زیادی دارد و نشانه صداقت و امانت است. از این رو در نماد اکثر بانک های آمریکا از رنگ آبی استفاده می شود. در چین رنگ آبی نشانه ابدیت است. برای یهودی ها این رنگ مقدس است. در کشور های عربی رنگ آبی به معنی ایمنی و محافظت است. در کلمبیا رنگ بیشتر صابون ها آبی است. در کشور های مسیحی رنگ آبی مفهوم صلح و بهشت را همراه دارد. در هنگ کنگ رنگ آبی مورد علاقه مردم نیست و نباید از آن در طراحی بسته بندی غذاها استفاده کرد. رنگ آبی به مردم کمک می کند که مشکلات خود را با اعتماد به نفس حل کنند. استفاده از رنگ آبی در وسایل کاهش دهنده وزن مناسب است. این رنگ نشانه وقار است. این رنگ مناسب شرکت های مسافرتی، شرکت های آب، دفتر پزشکان، داروخانه ها و متصدیان و فروشندگان لوازم پزشکی، هتل ها، روان شناسان و بسته بندی لوازم کاهش وزن است.

رنگ زرد: زرد ذهن را به تحریک وادار می دارد و اعصاب حرکتی را فعال و در عضلات انرژی تولید می کند. زرد در بیشتر کشورها مفهوم خوشحالی و مطلوب بودن را دارد. زرد رنگی مناسب برای نمایش تابناکی و درخشندگی، خوشحالی، خوشرویی، سرزندگی، راحتی و خوش بینی در آگهی هاست. این رنگ قابلیت رؤیت بالایی دارد. نشانه هدایت و روشنی، نور، تحرک، پیشرفت و آغاز فعالیت است. مناسب استفاده در صنایع آموزشی است همچنین زرد، رنگ احتیاط است. در آسیا رنگ زرد نشانه تقدس و پرهیز کاری

و نیز نعمت و برکت است. رنگ لباس روحانیون بودایی نیز نارنجی است.

رنگ سبز: رنگ سبز چون در طبیعت زیاد دیده می شود نشانه باروری، تازگی، ایمنی و کامیابی است. رنگ سبز نماد زندگی، جوانی، پول، نوگرایی، پشتکار، غرور، عزم استوار، امید و قدرت است. در فرآورده های کشاورزی رنگ سبز بسته بندی دلالت بر طبیعی بودن و ارگانیک بودن آن است. سبز در آمریکا به معنی ثروت است. از این رو بسیاری از شرکت های بزرگ مواد غذایی آمریکا از رنگ سبز در بسته بندی ها و برچسب های محصولات خود استفاده می کنند. در چین رنگ سبز دلالت بر فریب کاری و تقلب دارد. از این رو در طراحی بسته بندی هایی که راهی این کشور خواهند شد باید از این رنگ پرهیز کرد. تحقیقات انجام شده در فرانسه حاکی از آن است که رنگ سبز، رنگ مناسبی برای بسته بندی در این کشور نیست. در بعضی از کشور های گرمسیری رنگ سبز نشانه خطر است. در آمریکا این رنگ به معنای ایمنی، سازگاری با محیط زیست و نشان کریسمس (همراه با قرمز) است. در مالزی این رنگ به معنای طول عمر است. سبز رنگی است که انسان را آرام می کند، درد را کاهش می دهد و احساس امنیت ایجاد می کند. رنگ سبز نشانه حرکت و به جلو روندگی است، همچنان که در چراغ راهنمایی و رانندگی این معنا دیده می شود.

رنگ سیاه: سیاه نشانه قدرت، مرموز بودن، رسمی بودن و وقار است. در بسیاری از فرهنگ ها رنگ سیاه نشانه نفی زندگی، بی علاقهگی، بد بینی، ناباوری، سوگواری و عزاداری است. سیاه رنگ متحبر است و مشتریان را از به روز شدن با فناوری باز می دارد. این رنگ انتخاب خوبی برای فروشگاه های موسیقی، حقوقدانان، حسابداران، فروشگاه های لوازم الکترونیکی و لاستیک فروشی هاست.

رنگ سفید: سفید نشانه تقوا، بی گناهی، تازگی، صلح، پاکی، کمال، معنویت و سادگی است. ایرانیان باستان عقیده داشتند که فرشتگان لباس سفید بر تن دارند. از این رو این رنگ مورد علاقه ایرانیان است. رنگ سفید برای هندوها رنگ عزا و سوگواری است. در چین رنگ سفید به معنی مرگ است. در برزیل این رنگ نشانه جلال و شکوه است. در کشورهای عربی از رنگ سفید در بسته بندی در مواد غذایی باید اجتناب شود. در آمریکا رنگ سفید نشانه پاکی و خلوص

رنگ قرمز: قرمز نشانه عشق، خطر، نیرو و نشاط است. رنگ قرمز نماد و نشانه امید به زندگی، اشتیاق به فعالیت، شجاعت، اراده قوی و آرزوهای بزرگ، گرمی، قدرت، جنگ، هیجان، تظاهر، آتش، خون، هوای نفس، خشم و برانگیختگی است. قرمز انرژی دهنده و محرک بسیار نیرومندی است. با دیدن رنگ قرمز تپش قلب و فشار خون افزایش می یابد. رنگ قرمز چند حس را توامان تحریک می کند. کودکان اغلب به رنگ قرمز علاقه دارند. قرمز دارای قابلیت رویت بالایی است و همواره توجه بیننده را به خود جلب می کند. در چین رنگ قرمز نشانه جشن و خوشبختی است و در بسیاری از مراسم فرهنگی از آن استفاده می شود. در این کشور قرمز رنگ خلوص و پاکی است. در بسیاری از پرچم های کشورها این رنگ دیده می شود. در غرب قرمز نشانه خوش اقبالی است. قرمز در کنار سایر رنگ ها معنای متفاوتی دارد. در آمریکا قرمز و سبز نشان کریسمس است. در بسیاری از فرهنگ های شرقی قرمز در کنار سفید به معنای خوشحالی است. در آمریکا چنانچه قرمز در کنار صورتی قرار گیرد دلالت بر روز عشق و رزی دارد. در سنگاپور رنگ قرمز به معنی موفقیت و خوشحالی است. رنگ قرمز برای نمایشگاه های خودرو، مکان های فروش حیوانات اهلی، ساندویچ و پیتزا فروشی ها و رستوران ها رنگ خوب و مناسبی است. بهتر است در رستوران های بزرگ به همراه رنگ های آرامش بخش نظیر سبز و سفید استفاده شود ولی استفاده از این رنگ در مراکز درمانی و بیمارستان ها توصیه نمی شود چون تداعی کننده رنگ خون است.

رنگ نارنجی: نارنجی نشانه طراوت و شادی، گرمی، اشتیاق و علاقه زیاد و جدیت در کار است. این رنگ دستگاه عصبی را تحریک می کند و موجب شفافیت و روشنی ذهن می شود و محرک اشتها است. رنگ نارنجی حافظه را تحریک می کند و جریان اکسیژن رسانی به مغز را افزایش می دهد. این رنگ اثر شدیدی در جذاب کردن و فروش محصولات غذایی دارد. رنگ نارنجی همچنین بیان گر کیفیت عالی محصول است. جوانان بیشتر از سایر گروه های جامعه به این رنگ توجه می کنند. در مذهب پروتستان به رنگ نارنجی توجه می شود. این رنگ در هند و مکزیک رنگ مورد علاقه مردم است. در آمریکا کالاهای ارزان قیمت به رنگ نارنجی هستند. در بعضی از فرهنگ های شرقی نارنجی نشانه تجمل

♦ با دیگران در مورد هدف تان صحبت کنید. البته دقت کنید فقط افراد قابل اعتماد مثل مربی یا پدر و مادر و یا یک دوست خوب را انتخاب کنید.

چند اقدام طلایی و موثر جهت دستیابی به اهداف:

♦ ترجیحاً هدف تان را به صورت گروهی شروع کنید.

♦ هر روز فقط ده درصد بهتر شوید و اطمینان داشته باشید که در طی مسیر عالی تر می شوید.

♦ داستان افراد موفق را بخوانید و از بین آنها یک یا دو نفر را الگو قرار بدهید.

♦ یک تاریخ برای اجرای کردن ایده‌ها و هدف تان تعیین کرده و در تقویم خود ثبت کنید و به یک نفر قول بدهید (می‌تواند دوست، همکار، اعضای خانواده و یا راهنما و مربی شما باشد) که در آن تاریخ اقدام می‌کنید و از ایشان بخواهید تا شما را در مسیر هدف تان پی‌گیری کند.

♦ برای این مسیر هزینه کنید، هم از پولتان و هم از وقت تان. یادتان باشد برای دستیابی به هر هدفی باید بهای آن را پرداخت کرد.

♦ برای همه خیر بخواهید و کمک کنید که دیگران هم به آرزوهای شان برسند.

♦ تمام تلاش تان را انجام دهید و ادامه بدهید و هرگز از هدفتان ناامید نشوید.

♦ در طی مسیر اگر لازم شد مسیرتان را عوض کنید اما نه هدفتان را.

♦ تمام تلاش تان، باز می‌گویم تمام تلاش تان را انجام دهید و به زمان بندی نیروی جهان هستی اعتماد کنید.

♦ همواره به دنبال آگاهی و آموزش باشید، چه در فضای مجازی وجه واقعی.

همچنین صفحه عشق و آرامش را دنبال کنید چون هر ماه با عشق، مطالب تازه برای زندگی بهتر را تقدیم می‌کنم و تاثیر مطالعه مطالب را در موفقیت‌ها و حال خوب تان و همچنین سوالاتی که در خصوص دغدغه‌هایتان دارید را برای من ایمیل بزنید.

خواننده گرامی، به شما تبریک می‌گویم و از شما سپاسگزارم که تا پایان این مطلب همراه من بودید، چون با تعمق، این مقاله می‌تواند نقطه عطفی در زندگی شما شود. لطفاً خبرهای خوب و نظرات تان را با من به اشتراک بگذارید.

دوست تان دارم و با عشق.

سفر شکفت انگیز من و مقابله با کامل گرابی: در یکی از سفرهایم به وطن، به صورت اتفاقی راهم به سمینارها و کلاس‌های متعددی باز شد. در همان زمان استاد کلاس، من را مجبور به اقدام کردند و من قول دادم که قدم اول را بردارم و بلاخره اولین پکیج صوتی آن لاین خود را در کمتر از بیست روز آماده کردم که بسیار هم از آن استقبال شد. من به این مهم پی برده‌ام که با وجود کامل نبودن، برای رسیدن به هدف و بیرون آمدن از دره سهمگین کامل گرابی، باید هر روز یک اقدام انجام داد تا به نتیجه اقدامات کوچک که همان موفقیت و رسیدن به هدف هست دست بیابیم. در غیر این صورت بازنشسته می‌شویم و آرزوهای قشنگ مان می‌شود قصه حسرت‌ها برای نوه‌هایمان.

چند اقدام طلایی و موثر جهت بیرون آمدن از دره کامل گرابی: اگر شما هم تصمیم تان را گرفته‌اید و می‌خواهید برای مقابله با کامل گرابی اقدام کنید، این اقدامات برای شما مفید هستند:

♦ قدم اول را بردارید، یک دفتر و قلم تهیه کنید و در یک مکان ساکت و آرام متمرکز شوید.

♦ لیستی از تمام کارها و اهدافی که به دلیل نبودن شرایط ایده‌آل و تمام عیار، هر روز به عقب انداختید را بنویسید. کارهایی که هر بار برایتان یادآور می‌شود که از انجام ندادن آنها بسیار غمگین می‌شوید.

♦ همان لحظه برخیزید و یک اقدام، حتی کوچک، انجام دهید. به عنوان مثال: می‌خواهید نویسنده شوید برخیزید و یک دفتر و قلم را آماده کنید و در صفحه اول آن بنویسید: «به نام هستی»

♦ نگاهی به محیط اطرافتان بیندازید و فهرستی از حداقل بیست و یک نعمت از داشته‌هایتان را بنویسید. و از هستی بخاطر آنها با صدای بلند سپاسگزاری کنید. زیرا که سپاسگزاری سطح انرژی شما را بالا می‌برد.

♦ به سراغ تلفن و اینترنت بروید و با هر جایی که شما خود می‌دانید که به درد هدفتان می‌خورد، ارتباط برقرار کنید، سوال بپرسید و اطلاعات بگیرید.

♦ در صفحه گوگل هدف تان را تایپ کنید و در مورد آن جستجو کنید.

♦ نقشه ذهنی تان را ترسیم کنید و خودتان را در نقطه‌ای ببیند که به هدف تان رسیدید.

با مردان هم جنس گرا به یاری آنان می‌شتافتند. لازم به تذکر است که فشار بر مردان دگرباش متمرکز شده بود. نازی‌ها زنان را ماشین بچه‌سازی به شمار می‌آوردند. به باور نازی‌ها وظایف زنان در واژه‌های زیر خلاصه می‌شد: بچه، آشپزخانه و کلیسا. (۱۷۵). در سال ۱۹۳۶ قانون ضد سقط جنین به تصویب رسید و از این پس سقط جنین برای زنان که نمی‌خواستند بچه دار شوند غیر قانونی شد.

هیتلر و نژاد پرستان نازی میلیون‌ها یهودی، هزاران کولی، کمونیست و آزادی‌خواه را به کام مرگ اطاق‌های گاز فرستادند. هم جنسگرایان به خاطر آلمانی و مسیحی بودنشان نه در اطاق‌های گاز بلکه در جریان بیگاری‌های شاق و طاقت فرسا جان سپردند. (۱۷۶). آخته شدن یکی از راه‌های فرار از زندان بود. «نزدیک به پایان جنگ، به علت کمبود سرباز، هم جنس‌خواهانی را که قبول می‌کردند آخته شوند از کمپ به خط مقدم جبهه می‌فرستادند.» (۱۷۷) خط مقدم جبهه معنایی جز مرگ نداشت.

هنگامی که نیروی‌های متفقین در سال ۱۹۴۵، پس از شکست هیتلر وارد بازداشتگاه‌های مرگ شدند، با فاجعه انسانی بزرگی روبرو شدند. برخی از زندانیان به صورت نیمه جان از مرگ نجات یافته بودند. اما شکست هیتلر و ورود متفقین هم تاثیر چندانی در سرنوشت هم جنس‌گرایان نداشت چرا که در کشورهای متفقین نیز هم جنس‌گرایی غیر قانونی و فرهنگ دگرباش جنسی ستیزی غالب بود. در نتیجه هم جنس‌گرایان آزاد شده در بازگشت به شهرهایشان احساس کردند وارد زندان بزرگتری شده‌اند. برآورد شده است که بیش از ۵۰،۰۰۰ هم جنس‌خواه در زمان آلمان نازی‌ها محکوم و حدود ۱۵،۰۰۰ نفر از آنان در اردوگاه‌های نازی جان خود را از دست داده‌اند.

170 - Crompton, p.245

171 - Ibid; p.246

172 - Crompton, p.248

173 - Ibid; p.253

174 - Sterlington, K. „Branded by the Pink Triangle, Second Story Press. Toronto, Canada, 2013, p.25 175 - Ibid; p. 31

176 - Sterlington.p. 64

177 - Ibid; p.64

هیتلر وعده آینده بهتری به مردم این کشور می‌داد. اما آلمانی‌ها تصور نمی‌کردند چه آینده‌اسفناکی در انتظار آنهاست. هیتلر قول داد که معاهده ورسای را لغو کند، ارتش را دوباره بسازد و آلمان را متحد گرداند. دولت مردان آلمان ادعا کردند که شکست این کشور در سال ۱۹۱۸ نتیجه خیانت و دشمنی یهودیان بوده است. در نتیجه یهودیان دشمنان اصلی آلمان می‌باشند. مردم سرخورده و تحقیر شده آلمان باور کردند که هیتلر و حزب نازی غرور از دست رفته آنان را باز گردانده، آینده‌ای با شکوه برای نژاد آریا برپا خواهد ساخت. زمانی که حزب نازی اذیت و آزار دگرباشان جنسی را آغاز کرد نیاز به قانون تازه‌ای نداشت. بند ۱۷۵ قانون جزایی این کشور هم جنس‌گرایی را غیرقانونی اعلام کرده بود. هیتلر تنها نیاز داشت که این قانون را با شدت هرچه تمام تر به اجرا گذارد. پیش از به قدرت رسیدن هیتلر، هم جنس‌گرایان بازداشت می‌شدند اما هرگز به زندان نمی‌افتادند. اما با روی کار آمدن هیتلر اوضاع دگرگون شد.

شعار حزب نازی شامل ساختن آلمانی نیرومند می‌شد که بر پایه سنت، سیاست و نژاد برتر (racial puriti) بنا می‌گردید. در این راهبرد جایی برای یهودیان، کمونیست‌ها و هم جنس‌گرایان یافت نمی‌شد. هم جنس‌گرایی به کاهش نرخ زاد و ولد و در نتیجه «ضعف» کشور آلمان می‌انجامید و در نتیجه بر پایه دکترین نامبرده قابل پذیرش نبود.

در سال ۱۹۳۳ قدرت بطور کامل در دستان هیتلر قبضه شد. از آن زمان تعقیب، شکنجه و اذیت و آزار میلیون‌ها هم جنس‌گرا، یهودی، کولی و سایر مخالفین دولت نازی از جمله کمونیست‌ها و آزادی‌خواهان آغاز شد. «در جمع نژاد برتر، جایی برای هم جنس‌گرایان وجود نداشت.» (۱۷۴)

بر روی لباس هم شکل هم جنس‌گرایان زندانی که به کمپ‌های مرگ فرستاده می‌شدند، علامت مثلثی شکل به رنگ صورتی ترسیم می‌شد که از سایر زندانیان متمایز شوند. مردان هم جنس‌گرا برای فرار از تعقیب و اذیت و آزار نازی‌ها ناچار می‌شدند به ارتش ملحق شوند. برخی دیگر ازدواج می‌کردند تا گرایش جنسی شان را پنهان سازند. در این فاجعه انسانی زنان هم جنس‌گرا از راه ازدواج

بنفش و در نروژ و هلند رنگ‌های سفید، قرمز و بنفش مورد علاقه مردم هستند. در ایرلند رنگ‌های سفید، سبز و نارنجی و در اسپانیا رنگ‌های زرد و قهوه‌ای مورد توجه مردم قرار دارند. مردم روسیه به رنگ‌های سفید، آبی آسمانی و نارنجی توجه می‌کنند.

و خوشبختی دارد. در انگلستان و فرانسه رنگ‌های سفید، قرمز و ارغوانی مورد علاقه مردم است. در آلمان و بلژیک رنگ‌های زرد و قرمز و در دانمارک و کانادا و اطریش رنگ‌های سفید و قرمز ارجحیت دارند. در فنلاند و یونان رنگ‌های سفید و

است و استفاده از این رنگ در طراحی بسته بندی مواد غذایی و دریایی توصیه می‌شود. در سنگاپور رنگ‌های قرمز، قرمز و نارنجی، و قرمز و سفید دلالت بر موفقیت

ادامه مطلب رنگ... از صفحه ۵۸

در ژاپن رنگ‌های طلایی، سفید، ارغوانی، نقره‌ای و صورتی دلالت بر خوشبختی و کیفیت خوب محصول دارد. در پاکستان رنگ‌های سبز و نارنجی مورد علاقه مردم



San Jose Film Festival, Cinequest is returning to theaters from August 16 to 29 featuring more than 200 films from 55 countries including 100 world or U.S. premieres. Here are some highlights from the festival's lineup, including two films by Iranian directors.

Land of Dreams directed by Shirin Neshat and Shoja Azari starring Sheila Vand as a United States Census Bureau worker, who uses her job to record citizens' dreams. She captures her interviewees' dreams by photographing and later secretly impersonating them in Farsi, then publishing them on social media.

Tehranto by Iranian-Canadian director Faran Moradi. This romantic comedy starts with the narration; these days, there are two types of Iranian immigrants – those who left Iran before the Revolution, and those who left after. This is a story of two young students with very different upbringings in a divided Iranian community, who accidentally fall in love.

There is a Jordanian film *Salma's Home* by the woman director Hani Elyan. It is about three women from different generations and how they need to put their differences aside and work together. It is beautifully filmed merging the old school thinking with modern thinking and social media.



Medusa is a great first feature film by French director Sophie Levy about a troubled relationship between two sisters. In a devastating car crash, they have lost their mother and the younger sister is completely unable to speak or walk normally. Exquisitely shot within a single house, the film beautifully portrays the sisters' psychological as well as physical imprisonment.

Princess, a film from Switzerland is a sweet and bitter story about addiction, growing up, love and passage of time. It is a story of a man who has given up in life and drinks all the time until his sister moves into the apartment next to him with her 5 years old daughter.

Inspired by true events, *CARMEN* is a charming story set in a village in the Mediterranean island Malta. Carmen has

looked after her priest brother at the local church since she was 16. Now after his death, she is not allowed to stay in the church and needs to start a new life. In doing so she brings new way of looking at church and women's role to the villagers.

Dealing with Dad, set in Milpitas, California, is a comedy about a Taiwanese family where the father has emigrated to provide a future for his three children, but in doing so, has denied his own dreams. His unhappiness has alienated everyone and sparks fly when circumstances bring him and his adult children together again.

Cinequest offers a very reasonable price for a pass for all screening including the opening day. For more information about Cinequest line up and to purchase tickets & passes, please visit:

<https://www.cinequest.org/>

What Is Love?

By: Gery Hills

Love is a set of emotions and behaviors characterized by intimacy, passion, and commitment. It involves care, closeness, protectiveness, attraction, affection, and trust. Love can vary in intensity and can change over time. It is associated with a range of positive emotions, including happiness, excitement, life satisfaction, and euphoria, but it can also result in negative emotions such as jealousy and stress.

When it comes to love, some people would say it is one of

the most important human emotions. Yet despite being one of the most studied behaviors, it is still the least understood. For example, researchers debate whether love is a biological or cultural phenomenon.

Love is most likely influenced by both biology and culture. Although hormones and biology are important, the way we express and experience love is also influenced by our personal conceptions of love.





Coming Soon

Great opportunity with the potential to expand and have a fabulous contemporary mansion in one of the most sought-after and quiet neighborhoods of Los Altos Hills! End of the cul-de-sac, flat acre with room for a tennis court or a pool. The property is currently rented, which is an opportunity for you to have income while planning for remodeling and getting your building permits!

Over an acre flat - Five bedrooms - Two baths - 3,438 square feet. \$6,998,000



MICHAEL
Partner
Lic. #01914537



Sister-Brother Team
MaryamDickey@me.com
917.428.4600

MM Luxury Realty
Powered by eXp Realty of California, Inc



MARYAM
CEO & Founder
Lic. #01143680



Caroline Nasserri
Attorney at Law

کارولین ناصری

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

تنها وکیل ایرانی در شمال کالیفرنیا
با بیش از ۳۳ سال تجربه

- ✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده
- ✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات
- ✦ مرگ بر اثر تصادفات
- ✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

(408)298-1500

دسترسی به معالجات پزشکی،
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،
از شما دریافت نخواهد شد!

Tel:(408)298-1500

e-mail: cnasserri62@yahoo.com

Fax:(408)278-0488

Website: carolinenasserilaw.com

675 North First Street, San Jose, CA 95112